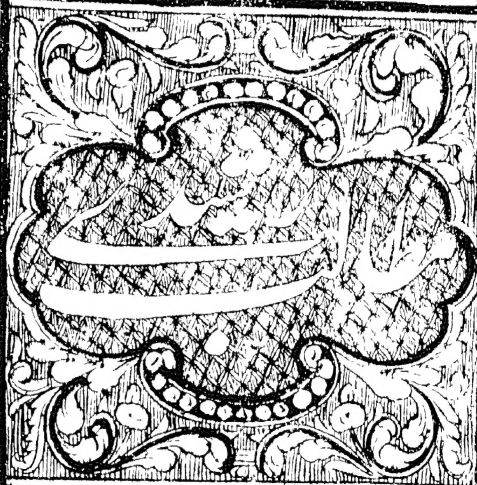


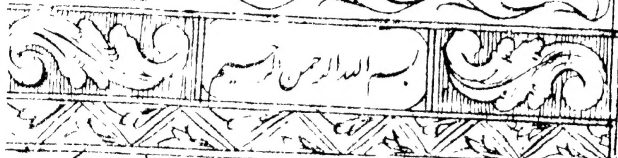
توضیح فی اصول علم و فنون و تقو و اخلاق و عبادت

کتاب الاجاب لدی راه سائق صاحب آبد مسالک سعیدی



من تصانیف ائمه موزعنی و علی حضرت شاه اربعی قدس سره

مطبعه خالصه فی کشتورق و طبع نجفیه



سزاوارتسبح می در خدائی که غیاث و کفایت برسدی و در جود میست همیک و مودا
از فوق العرش تا تحت الذی است **س** غیثش نجی و جهان گذارست به لایزم عجب
آشیا شد به گوید بصد زبان و بصد گوش بشنود به این طرفه ترک گوش به باش به پیش
ملولقه ای از صفت و ثنای مایاک به از ما و ز ما و زای مایاک به ذات بویچ درک
ادراک تو درک می باید به از و هم و گمان مابرونی به ر ذکر و ممان مافزونی به در فیه و کوا
مانه آئی به از ضبط و قیاس مابالی به اصلی تری از به صفتها به بالتری از جمیع استها
حضرت است عقل معلوم به ذات تو کسی نکر معلوم به و معرفت تو انبیا گم به عاجز تر
ما عرفتم به و نامخیال است نادان به عاقل کمال است حیران به بی کیف و کمی و بی کس
پاک می بینی و چون و چونی به در جمله مکان و لاسکانی به با جودشان و بی ثنائی به بی بیش و پس
و تنستی به الله الله چه ذات کجی به دیوانه است روح اعظم به پروانه است جان آدم به کوز

دی تو ببینیم که دیده که روی تو به چشم چون خیزد و در ارض و افلاک در شان تو گفت
و فاک دیگر که شناسد الهی یکی معرفت شود که پای و شایان هزاران ساقیه طفا
ت کبی وی کسی ابو دی و دی شریعت نه تمام الا فضل الانبیا است و خیر علی
روی هر چه است که بگوید فاک و درین بیت فاک برسد و لم یلقه ای گفته نباشد
و پاک : لَوْ كُنْتُ لَمْ تَخْلُقْتُ إِلَّا فَالْكَ : ای هادی راه حق تعالی : ای ملک دین شرع علی
سرور انبیا : مرسل : ای و بعد مرسلان تو افضل : ای حضرت خاتم النبیین : ای
و صین ماه جلالت : از بهر تو گفت حق موجود : پیدا بش خالق بر تو تصور : تو صفت نمایی
نی : تو اصل برین و آسمانی : از ذات تو هست حمد عالم : بهر تو گرفت صورت آدم : آفاق
و نامای : بر صفحه است و بدو ای : ای صد نشین صاحب ناج : حق از ارجاء و مرج
ب : هم شد گدازت : بوده است خدا با مقتدر : بر پشت براق نیز چالاک : رفی بدنی و
ب : تا پ براق نیز آن بوده : جبریل برین چرا کران بوده : بالا تر از آن چه موقت آمد
بند براق و رفعت آمد : گشتی به قریب حق تعالی : جبریل کرد قصه بالا : بر عرش شدی
و العن : رفی مقام قاب قوسین : حق روی خودت نمود : آنجا : جز تو دگری نبود آنجا :
و زایه وصل با حق : بودی نوران : مقام با حق : با زامدی از عروج تا زمر : بهر دست
ت گم : اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ أَزْوَاجِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ : بگو بفرموده بیدار فقیر خاکسار ترا اب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلند سلام
ی قدس سره که چون بر خور دارا چند سیرت پسندیده صورت : عز و دل مقبول جان
رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر که از طفل توانا و
بسته از بهر او تا میان و آثار سعادت و صلاحیت از بهر او تا میان صبح سحر سعادت

بی بطن ائمه مصداق حال دیست از بسکه دیرا با فیض حجت دلی و ارادت ازلی سید باشد
 و در روز و روزگار و بنا بر آنچه در عهد الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان
 بر رسم بیت در سلسله عالیه قادریه رضویه پرداخت و کمال صدق و اخلاص نمود از آن سنان
 و فرزندان دینی فقیر ساخت آنچه مدعی ذلک که در مقبولان شیخ ما گردید و اخلاص او دیدیم و محبت
 وی پسندیدیم **۵** سالی که کوهست از بهارش بیداست از آنجا که استقامت او شربت
 طلب و مینادش مذهب و نبودست و در زمره کم عمران چنین نوجوان صالح پس نعمت خدا بش
 و از بروز و در صلاحیت بیفزاید و آنچه در وی پوشیده است و انما یدقم آخرت دارد و رغبت دنیا
 بل نمی آرد و لهذا ضرورتی افتاد که برای تعلیم او کتابی تألیف نمایم که در مطالعه او تمام باشد و
 فائده بخش خاص و عام گردد و لهذا مختصری از هر باب ضروری می نگارم و دانش مطالب بشی
 بر زبان می آرم حق تعالی ویرا هر چه درین کتاب باشد بران توفیق علی بدو مرحوم بدین سبب
 جزای خیر بخشد **فَاللَّهُ الْمَوْقِیُّ وَبِهِ الْمَوْقِیُّ وَهُوَ یَهْدِیْ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِیْقِ** و این کتاب
 مشتملست بر یک مقدمه و شصت مطلب و یک خانه که تفصیلش نیست مقدمه در
 بیان شریعت و طریقت و حقیقت **مطلب اول** در بیان عقائد اهل سنت
 صوفیه **مطلب دوم** در بیان کلمات کفر **مطلب سوم** در بیان کبار احوالا و تفصیلا
مطلب چهارم در فضیلت نماز و روزه و عقوبت ناکر آن **مطلب پنجم** در بیان آداب
 و اذوده ماه و غیره **مطلب ششم** در بیان نمازهای متفرقه و مختلفه اوقات **مطلب هفتم**
 در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله **مطلب هشتم** در فضیلت زکوة و فضیلت **مطلب نهم**
 در بیان حج و فضائل آن **مطلب دهم** در بیان تفرقه عبادت عوام و خواص **مطلب یازدهم**
 در اعمال موجب دخول جنت و نمار **مطلب دوازدهم** در عقوبت بدکاران **مطلب سیزدهم**

در قرآنه قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در فضائل تسمیه و استغفار
 مطلب پانزدهم در فضیلت کلایه و توحید و در دو توحیدات مطلب شانزدهم
 در فضیلت و عادات مناجات مطلب هجدهم در فضائل ادعیه یا توره مطلب هیزدهم
 در بیان محمود داشتن اوقات مطلب نوزدهم در اعمالیکه طالب حق را باید مطلب
 بیستم در لباس لبس و قطع آن مطلب بیست و یکم در طعام خوردن آب نوشیدن
 مطلب بیست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بیست و سوم در فضیلت
 کفاح و آداب آوردن عروس بخانه مطلب بیست و چهارم در آداب پدر بایسر
 مطلب بیست و پنجم در آداب فرزند با والدین مطلب بیست و ششم در حق
 شاگرد با استاد و مرید بایسر و غیره مطلب بیست و هفتم در حقوق قرامتین و غلامان
 و عسایه مطلب بیست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان مطلب بیست
 و نهم در اعمال غناد اسباب فقر مطلب سی و ام در فضیلت تیر اندازی و دستار و سلام
 مطلب سی و یکم در مذمت قنقه و نحوه مطلب سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب
 مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت
 بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت اعتقار و موت مطلب سی و ششم
 در دعاییکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب زیارت قبور مطلب سی و
 هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در پیمیزی از صحبت بکاران مطلب
 چهل و یکم در مضایح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواظبت حکمای پیشین مطلب چهل
 و دوم در وصایای مشایخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا مطلب
 چهل و چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگهداشت نفس و علاج آن

مطلب چهل و هشتم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و نهم در معرفت
 مطلب چهل و هشتم در نظره و هوای حس و فوق با هم مطلب چهل و نهم
 در فضیلت ذکر علی و خفی مطلب پنجاهم در بیان کشف و اوقات مطلب
 پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم در بیان تاج و برکات ذکر
 مطلب پنجاه و سوم در بیان یقین و بسط مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق
 توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت حق مطلب نجاه
 و هشتم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و نهم در بیان اثبات فنا
 مطلب پنجاه و هشتم در شرائط غایت و غیره مطلب پنجاه و نهم در صفت
 عشق و محبت مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض نکات
 و خاتمه کتاب مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالکانه شریعت است پس میاید که بر
 شرائط صحت شریعت مواظبت کند و در محافطت آن کوشد چون درین باب بعد طاعت
 کوشش نماید و همت عالی دارد و برکت گزاردن شریعت و ثمره علم و متی طریقت ویران نماید
 که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و همت عالی دارد حق تعالی پرده باز پیش دیده
 دل او بردارد و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت انجمن معاملات است و طریقت
 تزکیه باطن از خصایل مذمومه مثلاً جاهه نکاه داشتن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک
 از کدورت بشریعت طریقت است و روی بقیه آوردن شریعت است و دل بجزت حق
 آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت فرماید از برای تحقیق ایشان
 خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از امت همت عالی شود و خواهد که بجهان
 رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام برآید و در زمره خواص درآید و چون دانستی که شریعت

ست و طریقت و حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را را بنیاده
 نفس اثر شریعت و دل اثر طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی شناسد الا ما شاء الله
 حقیقت کاروی ست در عبارت و اشارت بنیاید میر که خواهد که باب طریقت بر روش بند و
 حق حقیقت بدو نماید گو که حق شریعت گزارد و حرمت امر و نهی او نگا دارد و در کتاب سر الکلی
 ست که شریعت حکم اقوال مصطفی ست و طریقت افعال وی و حقیقت احوال می است
 خیال ست آنکه بی شرع و طریقت نکشاید ت همین راه حقیقت طریقت بی شریعت نیست و
 حقیقت بی طریقت نیست حاصل بی یکدیگر لعل هر سه دارد بی کسی شان تفرقه کردن بیارند
 اگر تو در شریعت کامل آئی بی طریقت راضی و ت شامل آئی تمام آئی اگر اندر طریقت
 عیان گردد و تونور حقیقت بی طریقت بی شریعت راست نماید حقیقت بی طریقت کی کشاید
 شریعت در نماز و روزه بودن بی طریقت در جهاد و اندر فروزون بی حقیقت دوی در دلد کردن
 نظر اندر جمال یار کردن بی انتهی و صاحب گلشن را ز گوید ابیات کسی تمام است که می
 کند با خواجگی کار غلامی بی شریعت را شعار خویش سازد بی طریقت را و تاد خویش سازد بی
 حقیقت خود تمام ذات و دان بی شده جامع میان کفر و ایمان بی با خلاق حمیده گشت موصوف
 بعلم و زهد و تقوی بوده معروف بی همه با و ولی او از همه دور بی زیر قبه های سرستور بی
 تبه گردد سر اسر مغر با و ام بی گرش از پوست خراشی که خام بی ولی چون بچنه شد آن پوست شکو
 اگر مغر تر از شای بر کنی پوست بی شریعت پوست مغر آمد حقیقت بی میان این آن باشد طریقت بی
 خلل در راه سالک نقص مغرست بیو مغر تر بچنه شد بی پوست لغرست بیو عارف با یقین خویش پوست
 رسیده مغر گشت و پوست بشکست بی تفصیل اگر خواهی از شرح آن در باب که بسیار است و در
 کتاب مناقب شیخ سعد بن ابوالخیر است که علم زبان علم شریعت ست و علم دل علم طریقت کمال

در جمیع در تحصیل هر دو اصل موقوف است اگر ازین هر دو یکی تخل یا بد علم مردناقص بود و
 قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت است همه مراعات
 اسباب است و آنچه تحقیق است نظاره سبب الاسباب است نفی است بی شریعت ضائع
 بلکه قاطع را در مود شریعت بحقیقت مهمل و غبار جهل و زنگار انکار از چهره دروگر و زنگار
 هر دو قاعده بنامی نگزارد و ملاحظه میگویند چون حال حقیقت آیه شریعت بر خیزد و این سخن
 قرامط است و در کتاب عقیده شیخ علارالدین ابی بکر بن مسعود کاشانی است المؤمن دان
 حلت در حجت و ارتفعت منزلته و صار من جملة الاولیاء لا یسقط عنه
 العبادات المفروضة فی القرآن من الصلوة والزکوة والصوم و غیرهم
 و من زعم ان من صار ولیا و وصل الی الحقیقة سقطت عنه التریفة فهو
 ملحد لو یسقط العبادة عن الانبیاء فكيف یسقط عن الاولیاء والنسبی
 الواحد افضل من جمیع الاولیاء لان وجوب العبادة تحت العبودیة و حق
 شكر النعمة والولی بالولاية لم یخرج عن حد العبودیة كما عن كونه منعاً حلیه
 و لقد صح ان رسولنا صلی الله علیه وسلم صلی حتی تورمت قدماه
 فعیل له الا یغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال فلا اكون
 عبدا انشكورا و در کتاب اصول الصغار است که سوال کرده شد از حقیقت و شریعت
 که آیا این هر دو یکی است یا مفار پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت
 توحید است و شریعت شرائع و حقیقت رفع نشود از موت و شریعت رفع میشود موت و فی
 الرسالة القشیریة التریعة التزام العبودیة و الحقیقة مشاهدة الربوبیة و
 کل شریعة غیر مؤیدة بالحقیقة غیر مقبول و کل حقیقة غیر مقیة بالشریعة

فصل عصول و الشریعة ان تعبدوا و الحقیقة ان تشهدوا الشریعة قیام بها امر و
 الحقیقة شهود لما فیض و قد رواه اخی و اظهر و استناد ابو علی دقاق میگفت که توبیخا
 ایاک تعبد حفظ الشریعة و ایاک تستغین و ارا با حقیقة انتمی و خواجه عبید الله احرار می نماید که
 میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت از ادای وظائف بندگی و آن
 مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت از دوام آگاهی بوجه سبحانه و این عبودیت
 هیچ وقت ساقط نیست انتمی و حضرت شاه مجاهد رابع لایق پوری قدس سره در مکتوبی بآقا
 عبد الرسول کچندوی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است که سر موی از متابعت آن سرور
 تکلف نوزید و هر که متابعت ترمیم او عالی تر هر چند کسی زیاده و عابد و متقی باشد تا که با خود
 از خدا دور است و از لذت عبادت محروم و از دانستن شریعت معذور هر که بحقیقت رسید بعبودیت
 را عین حقیقت دانست یعنی بقیل و قال نتوان یافت و این حقیقت را بلفظ نتوان شناخت
 مگر بحسب و این محض فضل حق تعالی است بر هر که خواست کشف گرداند علامت دانستن شریعت
 عین حقیقت بحسب این است که لمح و لحظ از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و عمدا
 سر موی از شریعت تجاوز نکند و عمر غیز در عبادت و عبودیت صرف نکند که مرضی و منت رسول است و
 هر درویشی که دعوی معرفت کند و از معنی نه کو خالی باشد محض مدعی و کذاب است ای برادر هر که را
 معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر نشیند که آن سرور انبیا بآن کمال و جمال که هیچ ملک مغرب
 و بنی مرسل را نبود و بعد از فراغ انصاف بجز نیازی نماند ماعبد ناک حق عبادتک و ما عرفنا
 حق معرفت آری بچسب ابدال که از دیو چون راه نه و هیچ یکی را حقیقت وی آگاه نه هر که
 شناخت مجمل شناخت نه مفصل جابن خود و شناسایی خدا شناسایی است من عرف نفسه فقد
 عرف ربه ای برادر مقصود و مطلوب مجمل طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل است

چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو بسا ش خدا را بشناس کشف و
 کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است بلکه از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جاده شریعت
 استقامت کرامت کند که هیچ مرتبه بالاتر از این نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر
 قول وی است که ای برادر عارف کسی است که سر موی شریعت از وی فوت نشود و هرگز در وجود دنیا
 چیزی که خلاف مرضی خدا و رسول خدا باشد و دستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند
 از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف شریعت باشد در اینجا قصه حضرت شیخ علی الدیجی می رقوم بود که
 مدتی بود از در سکر و بخی دی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و روزه
 و عبادت میگردید و از آن خبر نداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست از امور و
 که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر تعین فرمود از اعمال و افعال احکام که متابعت
 آن سبب انتظام امور معاش و معادست و موجب حصول کمالات و درین عالم و خاص شامل اند که آن
 مظهر منبسط رحمانیست که رحمت عامست و طریقت در اصطلاح سیریست مخصوص سبکالبار
 راهی از قطع منازل و ترقی مقامات قرب و رفتن از حوادث بقدریم و حقیقت ظهور و وحدت
 در کثرت و رفع انبیتست علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتی که این هر سه مقام حاصل نکند
 و بران استقامت نوزد در رساله نور و وحدتست که شریعت عبارت از فعلی چند و ترک چند
 که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاقست یعنی تبدیل اوصاف
 ذمیمه با اوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن بفرنگ گویند و تعمیر بسبک و هم می نمایند و آن در کتب
 مشائخ مخصوصا در کتب امام غزالی بتفصیل مذکورست و بعضی از آداب و اشتغال که مشائخ آنرا
 وضع کرده اند داخل طریقتست و بس انتهی و عبودیت که مراد از دوام انگیزیست بسیار
 شاه ولی عصر محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت

و قسم است یکی تعلقی بخواجج انسان دارد و آن معمور در کشتن اوقات است باز کار و ملاقات
 و صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و
 احیاء العلوم و غنیة الطالبین و حوارق بلسطی هر چه تمامتر مذکور است و یکی تعلقی بقلب و
 عقل دارد و آن شغولی دل است و محبت و لصوق و پیچیدن اوست با محبوب و مشغولی
 عقل است بیا کرد و دوش در دم و درین سلسله اختلافی واقع شده است که قومی گفتار مشغولی
 باطن کنند و مشغولی ظاهر حسابی بگیرند و آنرا اسهل شمرند و این را از غلط صوفیست تا آخر است
 خواججه نقش بند اینچ گفته اند حاصلش اکتفاست بر مقدار یک سنت سینه بر آن لالت کند و بقی
 آن از آن لالت آن گفته و اشغال و اذکار پرورش بر لطیفه است و رعایت هر مقامی مقام صدق
 و تمذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال است چون سالک و ام عبودیت را
 لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را سماع نداشت
 و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل غور فرمود لا محاله مقامات بطریق
 و عرضها بر روی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صورت
 چنانکه موم اولاهیا باید کرد بعد از آن هر تشالی که خواهند از آن بسازند همچنین و ام عبودیت
 اولایا باید درست کرد بعد از آن هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبوت الهی و اولایا
 لفظ نقش بعد از درست شدن و ام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب
 ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی اسیس شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع
 قاهر و غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیم قلب و جوارح و اوضاع بطور رسید
 بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای بگیرد و دلش
 متقاضی هر رسم بوسم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن و انشای ریاضت

و ابداً ای کرام اموال و غیر آن از سرنهادت متغیر نیازد این شخص را از مقام صدق با یو
می باید دانست و شخصی که قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تامل از دست
میدهد و بملع و جرجع مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و ایفای حقوق آن معیوب
می باید شناخت و دو ام عبودیت بمنزله تخم سرست و رویدن شاخ و برگ و بروی کار
آمدن از بار و اثمار همه موقوف بر استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طلب
ست یا ضیئت بر خبت همان فطرت معامله خواهد بود و لکن **لَسْتَ لِلَّهِ حَقٌّ بَلْ أَنْتَ لَدُنْهُ**
عبودیت بوجه اتم حاصل شود و مقامات جلوه نمودن هیچ باک نیست شیخ یازید برای همین نکته
شخصی را که مقام عبودیت شوق کرده بود و هیچ نمایشی ندیده سلطان الذاکرین لقب کرده اند
و در نجات الانس است اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون ظاهر ایشان موافق احکام
شرعیت است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت است آن از قبیل مکر است در راج
خواهد بود نه از قبیل ولایت و کرامت انتی این باعی هم مشعر باین معنی است که گرایده
بجام را بهم بپستی میدان یقین که رند بالادستی جام است شرعیت و حقیقت با ده
گر جام گستی یقین بپستی مخفی باشد که عبودیت خاص مقام محمدی است علیه الصلوٰه و السلام
سرولی زیر قدم نبی باشد سبکی زیر قدم محمد صلی الله علیه و سلم باشد و بر اقام عبودیت و
میدهد چنانچه فی زمانه این مقام حضرت و الدم را الضییب بود که با وجود کمال معرفت و غلبه
حال توحید که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شرعیت بیرون نمی افکند ندیم
ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر را که ابادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند
در حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شرعیت آراسته و باطن با حقیقت پیر آراسته ترا حقیقتاً
قدرت کامله عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند

در حسب حال هر یک از توفیق و منزلت می بوفتد خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب است
 است و این مقام است رفیع که پیش ازین مقام اولی نباشد چنانچه حضرت مجد الفانی
 در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد
 بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار الوجود می آید و عالم طلمانی از نور ظهور او
 نوزائی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرش تا فرش هر کسی که رشد یابد
 معرفت و هدایت حاصل میشود و از راه او می آید بی توسط او هیچکس این دولت نیرسند نور
 هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرا گرفته است و آن دریا گویا نهمست که حرکت ندارد
 تنهیکم متوجه آن بزرگست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال است در وقت
 توجیه و زنی از آن دریا کشاده میشود و بقدر توجیه و اخلاص از آن دریا میراب میشود و یا کسی
 بذکر الهی مشغول است و با نفع نیراصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افتاده و ضلالت
 لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن بزرگست و یا آن بزرگ از او در بارست چند
 بذکر مشغول باشد از هدایت محروم است همان انکار او سبب راه است بی آنکه آن بزرگ متوجه عدم
 افتاده او شود و مقصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت آن بزرگ دارند هم چند از
 توجیه مذکور و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب ابدال و اسطیقای عهد
 عالم است تخلیق و تزیین و دفع بلیات و اعراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت
 و کشاد و ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد است قطب ابدال همه وقت
 در کار است اگر کسی که رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که
 همه وقت بود و وقتی باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود و در اکل از قطب ارشاد بر
 قدم خاتم الرسل است علیه الصلوٰه والسلام و کمال و مطابقت کمالی است صلی الله علیه وسلم

فرق در هر دو کمال با جمالت و تبعیت است لا غیر حضرت صلی الله علیه و سلم در وقت خرقه قطب الارشاد
 بودند و قطب الابرار در آنوقت عم و پس قرنی بود رضی الله عنه انتمی حضرت و الله میفرمودند
 که روزی میرم شد من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده
 فرمودند که عارف بالله اینوقت هر چه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز
 همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت بخواسته
 مبارک مبارک عبده و رسول قطب الارشاد قطب الارشاد این مقام محمدی است عطا کرد ترا
 خدا پس از خجست است که در عهد آنحضرت رواج شریعت و دین اسلام در وطن بسیار شد
 و بسی مردم را چه هند و چه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل شدند
 بیان عبودیت ایفاد رجال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عبادت و عبادت آنحضرت
 را در یافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مولفه فقیرست نظر کن زیاده ازین درین مقام
 گفتن مناسب نیست در خانه اگر کسی که تحریف است مطلب اول در بیان عقاید
 اهل سنت و جماعت و صفویان عالی مرتبت بدانکه مومن باید که اعتقاد دارد برین که
 اشیا در نفس الامر ثابت اند مجرد و خیاال نیستند و حادث اند و انما اوصافنی است
 مسمی بر آن که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است و زنده است و دانا بهم چیز توانا
 بهم چیز و کار با بخواست خود کند بهیچ و اضطرار و گوینده و شنونده و بیننده است و تصف
 بجمیع صفات کمال است و کمالات وی همیشه بود و چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه
 از جمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صغوت ندارد و وحد و نهایت
 ندارد و در بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه و روز
 نگذرد و چیزی بوی نماند او را در کار با مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد

چیزی در نیاید و فردای قیامت خود را بمؤمنان نمایند و است پیدا کننده همه چیز مرده خواهند
 هیچ چیز مرده لازم نه و هیچ چیز را در غرض نه و هیچ چیز بروی حاکم نیست و نیک همان است که شرع
 بدان حکم کرده و بدان است که شرع از آن منع کرده و هیچ عقلی را در آن دخلی نه و حق سبحانه تعالی
 را فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موبایل است اعمال و کما پاداشتن بنده از هما لک و دعوه
 کردن بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمی کنند و او را هر چه بفرماید همان کنند و قوت ایشان طاعت
 و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک ناز خوردن و نوشیدن نهند و از ایشان چهار شسته
 اند بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آورد میکائیل که پیمانده روزها و رساننده توهمات و اسرار
 که در مینه صورت و سبب برانگیختن قیامت و مرد و باست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست
 او را کتابهاست که بر پاهای او خود فرستاده و دین خود را در آن بیان کرده و وی انجیر نامی که در
 شرع آمده توان گفت و بقل نامی توان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق می ست و
 نیکی و بدی همه بقدری و می و از نیکی را ضی است نازیدی و بنده گان این قدری اختیار داده است
 که بدان کار کنند راه راست نمایند و گمراه کننده او ست و اعتقاد باید کرد که عذاب قبر مرگافران
 و مؤمن فاسق را و راحت مرطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق است و برانگیختن مردگان
 گور و زنده گردانیدن آنها حق است و وزن اعمال حق است و بر رسیدن می از بنده گان که در
 دنیا چنگ زدند حق است و عوض کوثر مرغیغیر را صلی الله علیه و سلم و صراط بروی دوزخ که همه
 بگذرند حق است و نامه اعمال بنده گان و دادن ان سلمان ابدت راست و کافران ابدت
 چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیای حق است و بهشت و دوزخ حق است و امر و نهی و جود
 و تا ابد باقی باشند و ایمان راست گو و استنق پیغمبر است بدل و گوهری دادن بزبان گناه گستر
 مؤمن را از اصل ایمان نه برارد و گناه گان همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی توبه ارس عالم بودند

و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشید و خواهد بخشید و اگر خواهد برگناه کفر نکند
 اگر خواهد برگناه صغیره گیرد و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان محمد
 صلی الله علیه و سلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغمبران پیغمبر
 ما است و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی بتن برسد از آسمان تا جایی که خدا خواست
 حق است و شریعت وی کاملترین شریعتهاست و مانع آنها و افضل بعد پیغمبر ابو کرم است بعد
 عمر بعد عثمان بعد علی بر تریب خلافت و مراد از افضلیت بیحد و جوده نیست بلکه نسبت
 عظمی الفتح و اسلام و خلافت تاسی سال است و صحابه پیغمبر را جزیه نیکی یارینا کرد و عشره
 مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه و غیره اهل بیت و اهل بدو حدیده همه شری از قطعی
 و اهل قبله را کفیر نماند که بهیچکس اختصاص لعن نکنند مگر آنکه یقین دانند که بر کفر مرد و کلمات
 اولیای حق است هیچ دلی بدرجه نبی نرسد و گاهی از دلی تکلیف شرعی ساقط شود و مخصوص
 قرآن و حدیث محمول بظاهر اند الا حکم ضرورت و مسبب باطنیه کفر است و دعای زندگان
 مرد و گناهان و صدقه دادن برای ایشان نفع است و هیچ موزه در فقر و حضر جائز است و حرام است
 حلال است کفر است و آنچه در حالت بیوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها که از ضرورت است
 زمین ثابت شد و مخصوصاتی بر آن خبر داده حق است نیست عقائد اهل سنت و جماعت
 و عقائد صوفیه نیست که اجماع کرده اند طایفه صوفیه رضوان الله علیه هم اجماع بر آنکه الله تعالی
 واحد است، شریک نیست مراد را و همانست مراد مثل نیست و نیست و ضد نیست و
 ندانیت موصوفت است یا آنچه وصف کرد ذات خود را بآن و نمیست با کسی که نام کرد خود را
 بدان جسم نیست که جسم مؤلف باشد و بتو لفت محتاج نبولف بود و جوهر نیست چه جوهر حسی نه
 باشد و او منزه است از هر یک که خلق جمله چیز گیرنده و خیرهاست و عرض نیست چه عرض باقی ماند

در روزمان و او تعالی واجب البقا است و نیست اجتماع و افتراق و انقباض و اتساع
 بر انگیزد و او را هیچ فکری و نرسد به هیچ فکری و نرسد به هیچ عبارتی و تمییز نکند و اندر ایشان
 و در نگیرد بدو اندیشه و در نگیرد بدو چشم ما و هر چه که تصور کند آنرا و هم یاکه دریا بدو از انهم پس
 خدای تعالی خلاف آنست و منزه است از سوال متنی و کیفیت علت هر شی صنع اوست و نیست
 علت مرصع او را و نیست مر ذات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف محجب است ذات او را
 عقول خفا که محجب است از ابصار ذات او و بچو ذات دیگران نیست هفت و پنج صفت
 دیگران نه و اجتماع کرده اند بر اثبات آنچه یاد کرده است آنرا خدا تعالی در کتاب خویش در
 گشته است از پیغمبر علیه السلام در اخبار از ذکر و جوید و نفس و سمع و بصر غیر متشکل و تعطل
 پرسیده شد بعضی ازین طائفه علیه از خدا تعالی پس گفت اگر از ذات خدا تعالی می پرسید
 یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسید پس او کیست
 صمد است نه زاید و نه زاده شده است و نیست و نباشد ما را مانند او اگر از نام او پرسید پس
 اوست خدا نیست خدائی جز او دائره حاضر و غائب اوست بختابنده و مهربان اوست
 و اگر از کار او می پرسید پس هر روزی در کاری است و سخن این طائفه علیه در استوائ است
 که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه وی سوال کرده شد از استوائ پس گفت استوائ
 معلوم است و کیفیت غیر معقول ایمان بدو آوردن واجب و سوال از او بدعت و اجتماع کرده
 این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق است و نوشته شده است در
 مصحفهای ما و یاد گرانیده شده است در سینه های ما و اجماع کرده اند بر آنکه درست است
 دیدن خداوند تعالی چشم سر در پشت و اجماع است این طائفه علیه بر آنکه او با آن جمله آنچه یاد
 کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه مر و است از پیغمبر علیه السلام از پشت و

دوزخ و لوح و قلم و حوض و ضراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور و سوال منکر و نیکو و بد
 آوردن گردوی از آتش دوزخ و شفاعت کفندگان و برانگیختن بعد از مرگ و بدست
 و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است برای جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه با
 و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبار از مؤمنان که در دوزخ و در این دنیا همیشه باشند
 و اجماع کرده اند بر آنکه خدا یغایی خالق افعال بندگانش خالق ذلتها می ایشان است
 و اجماع کرده اند بر آنکه خلق جمله می میرند با جل های خویش و بر آنکه شرک و عصیت هم یکم و تقدیر
 اوست و بر آنکه نباشد مرگی را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه خدا تعالی است حجت بالغه
 و آنکه خداوند تعالی راضی نیست مریدگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند بر طاعت
 علیه بر آنکه نماز کردن پس بر خاستگی و صامی جائز است و گواهی ندیند مرگی را از اهل قبله بهشت
 از بهر کار نیک که او کرده بود نه مرگی را بدوزخ از بهر کینه که او کرده بود بلکه انجمن گویند که جمله
 مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل بهشت است
 و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را در قریش نیست هیچ یکی را از اذیت با ایشان
 خلافت و ایمان دارند بکتاب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند بر اینکه همه پیغمبران
 بنده خدا تعالی اند و همه فرزندان همتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم و عاقل
 کامل العباد و درست نیست نقصان در عمل ایشان و بر آنکه خدا تعالی انبیا علیهم السلام را
 بهترین خلق پیدا کرده است و یکس از بشر نیست که برابر ایشان باشد در فضل و صدیقی و
 ولی اگر چه بزرگ بود در روی و خطروی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه و سلم مترین
 و فاضلترین همه پیغمبران است و بر آنکه خدای تعالی ختم کرده است بروی پیغمبری یعنی بعد
 از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه فاضلترین میان پیغمبران اسلام ابو بکر

صدیق است بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام پس از آن چهار
خلفای راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن بن عوف
و عبیدیه ابن جراح و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مرایشان را پیغمبر علیه السلام به
پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که در آن قرن پراکنجه شده است پیغمبر علیه السلام معنی
عامة صحابه رضی الله عنهم اجمعین پسر آنکه نفع رسانند مردمان و اجماع کرده بر تفصیل رسول
بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفصیل ملائکه بر عاتقه مومنان و اعتقاد دارند که در میان
ملائکه تفاضل است چنانکه در مومنان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین
خالی نشود و از حلال زیر آنکه حق تعالی مطالبه گردند بندگان اطلب حلال و مطالبه نکنند مگر
بدانچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین بکلی برنجزد و
اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بر زبان و تصدیق بدل عمل کردن است با اعضا پس
تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و بر آنکه
آدمیان تفاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی بود و سخن تا آنکه سخن بکلمه شهادت الا آنکه
باشد عذری مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن سگونی
بغیر آنکه دانند آن کسب اسبب ای یافتن و زوی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب سعادت
و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و مخط و وصف تقدیر
پس هر که راضی شد حق تعالی از وی در کار آرد و او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است در کار
آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر
و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگان لازم است مرنده را مادام که حافظ است
مگر آنکه چون صاف گردد دل او با خدا تعالی ساقط شود از و شقت تکلیف نفس و چون تکلیف

و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ کی اگر مرید نشیند در هوا اگر بشریت کاهنی نیست
 گردد و گاهی قوی و بآنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است و در حق صدیقان و بآنکه صفات و صیغه
 چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا و آنچه بدن ماند فانی میگردد و اندازها رفاه و میرند در حق مریدان
 و بآنکه بنده نقل کند در احوال تا بگذرد و سومی صفت روحانیان پس سچیده شود و مراد از این
 چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و بآنکه حب فی الله و بغض فی الله استوارترین
 رشته ایمان است و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مراد لیا را در زمان پیغمبر علیه السلام
 و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال ادوین دعوت می کنند سومی مشغول شدن
 بدانچه آن مهم ترست بر ایشان و اجماع دارند بر آنکه مباح است پوشیدن سائر انواع از
 جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت از بر مردان و آن آنست که بیشتر او ابریشم باشد
 مثلاً و اعتقاد کنند اقتضای کردن بر کمترین از جامه های کهنه یا اینست عقاید طائفه صوفیه
 یاتی دید و شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان را در اینجا چه نویسم که محل آن نیست اگر
 خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت مذہب حاصل ایشان وحدت وجود است
 که تخریج موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بیند یا حفظ شریعت و طریقت چنانچه این
 بیان آن خواهد آمد مطلب دوم در بیان کلمات کفر که سبب آن مسلمان کافر
 میشود بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود و شکر آن بجای آرد و از زوال آن تبرسد و از هر
 قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد است
 اگر چه روج بهزل بود یا جهل آن دو قسم بود یکی آنکه از ان ضل و در ایمان بصلح افتد
 گوید صاف مدعی اگر تو خدای من چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجد و عبادت کند
 یا کاهنی او و خیر غیب تصدیق کند و کاهنی آنست که گوید مرا جن یا رست از غیب خبر میدهد

یا من نفهم خود غیب میدادم یا از رحمت حق نویسد شود یا آنقدر او این گردد و یا گوید اگر خدا
 قیامت داد و بدین از تو بستانم یا گوید یا الله چندین قسم چه میکنی یا گوید فلان که مرد خدا
 را با بسته بودستند یا گوید خدا بدانشته است یا گوید بخدا کجای فلان که چنینست
 و اگر گوید بخدا و بجان فلان درین اختلاف است یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا کرده ام
 و خلاف آن باشد و این نزدیک عامه عمل کفر است و یا گوید اگر فرمان شود که با فلان در
 درائی در نیامیم یا قبح خرم گیریم و بسم الله گوید و بخورد و همچنین زنا و قمار و امثال آن از زبان
 کبیره و دیگر قسم آنکه از آن خل در ایمان بی بیخامبران افتد بدین وجه که متضلع کفر نبوت بعد از
 پیغامبری یا بغض او یا خوردن اشتن سنتی از سننها یا انکار چیزی از چیزها نیکه بدانی بیخامبر
 خبر داده است یا در شرع او از حلال و حرام و فرض و هر حکمی که سنت است یا از این امانت
 دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفر کند چنانچه محاذ الله گوید یا
 باو شاه بود غیر نبود یا از امانت گوید و نیاداری بود یا حریص بود یا گوید اگر فلان غیر گوای
 بر سخن تو بود یا استوار ندارم یا گوید چه رسم است بملت کم کردن و سواک کردن و یا گوید نماز
 رسم و ریتا اگر نگذارد چه زیان دارد و یا بی وضو نماز یا گوید تو چندین نماز کردی چه بر سر
 آوردی یا تشبیه نکرد آن چیزی گوید که مردمان چندین بار زنی گوید لغت بر شوی و نشنیدی
 یا گوید من از حیل های دانشمندان منکرم یا گوید آنچه ایشان میگویند زیور است یا گوید درم باید
 علم چه کار آید یا کسی را گوید تو کافر می آو گوید لعین یا خوشه گان را انکار آرد یا اتی از اوقات
 قرآن منکر گوید یا کتابی را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یا در بعثت یا در حساب یا در
 فرات نامه یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر و دوتوس را
 باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید و اگر محاذ الله واقع شود و چنان

توبه کند اگر زن دارد به تجدید نكاح کند و اگر حرم کرده باشد عاوت کند و باید که زن آن نیز بگوید باز
 نگویند و نگویند و اگر زن ازین بیرون آیند نكاح با شوهر نمائند و طای ایشان حرام باشد تا بگویند که ایان
 آوردم بخدا و هر چه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده است و نیز بگویند یا شرم از کفر و
 از هر چه موجب کفر است از امید انعم یا نیند انعم و تجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان می شوم **الحمد لله**
لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال طحا یا صیاط مطلوب فتد زن این بگوید که باز
 این سخن گوید و از زن و کل شود تا نفس او را بر بار که خواهد زنی دهر برای غیبت و کالت عند الله
 بگوید حاجت نیست بعده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم و کالت آن زن اینچو زنی دهد و بر حکم
 اصالت خود زنی خود قبول کند تا طای ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است
 هر مومن کلمه گوید و عاقبت حور که بر صبیح و شام این کلمه را یکبار خوانده باشد از کفر محفوظ و مصون
 باشند **اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرَكَ بِكَ شَيْئًا وَاَنَا اَعْلَمُ بِهِ وَاَسْتَغْفِرُكَ**
مِلَاکَا اَعْلَمُ بِهِ انتی و نزدیک صوفیه کلمه کفر نام غیر است از زبان بر آوردن است و شکر که اطاعت
 دو گانه می گردانست و بس غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی و متخار و استن شرکی باشد چنانچه
 بزرگی گوید **س** هنوز اندکی شرک بپوشیده است که زدیم بیازرد و عمر و دم سخت
 هستی و خودی نزدیک این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گشت کسی که گفت **س**
 گر دزد زبندار تو هستی باقیست پس بدان حقین که بت پرستی باقیست نه گفتی بت پرست
 شکستم بستم پس این بت که تو بدار شکسته باقیست نه دمی بی حق زود بخش گناه است
 بخود مشغول گشتن کفر راه است **س** خودی کفر است نفی خویش کن زود که بزحق و حقیقت
 نیت موجود نه غرض حشرات الا بر ارباب المقربین مطلب سوم در بیان کبار
 اجمالاً و هم تفصیلاً از هفت اندام و هم بیان صغیره که با صراحت بران بر خیزد بگویند

بدانکه کبار مقلده اند اول کفر و دوم غم اصرار بر محبت صغیر و کبر ستوم نو میدی از محبت
 خدا که آنرا قیود نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بدانکه من آمرزیده ام بخیم گو ای دروغ دانی
 ششم قذف محسن که در آن حد لازم آید بمقتضی سوگند دروغ خوردن که بدان مالی باقی کسی
 هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات است بر زبان شتم خم خوردن و آنچه از آن سستی آید
 از بنگ دوزخ و غیره دهم مالی بتم خوردن یا زدیم را بخوردن و دوا و دهم زنا
 سیزدهم لواط چهارم کشتن ناسی یا زدیم دردی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم
 اگر بخت از صف کافران یعنی یک مسلمان از دو کافر بختن اگر زیاده باشد رواست
 هفدهم حقوق والدین اما آنچه صفرا کبار شود ششست یکی مثلاً اصرار کردن بر غبت و جهالت
 بر شعی پوشیدن و آنچه بدان ماند دهم خوردن داشتن صغیر و کبر ستوم فخر کردن لاف زدن
 بر گناه خود مثلاً گوید که فلان را با ما لیدم و دشنام دادم و مالی بر دم و بخل کردم و در
 منظره و براتشور دادم و امثال آن چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود دلبر شود
 بدانکه در حق من غیبت شده است و حال آنکه استیجاب و احوال است تا تمام ملاک شود
 پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود بگیرد تا دیگری بر آن رغبت کند
 ششم اظهار گناه شخصی که عالم و مقتدا بود برای اینکه دیگران ناپسندش کنند و این سخت
 مذموم است و تفصیل گناه هفت اندام بدین نوع است که در ششم چهار محبت است سیکه
 روی نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت بیکوگر بستن سوم کثرت تعیب مسلمانان کشاد
 داشتن چهارم چشم خردی بمسلمانان نگریستن و گناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و محض سخن
 بیوده و خلاف شمع شنیدن که شنونده شرکاب گوینده است و گناه زبان است که در و بیعت
 در جبهه و مزاج و خلاف و عده کثرتان نفاق است مگر بجزی و ضرورتی و غیبت مسلمان

از کفر اعتقاد از گناه است که در حدیث است **تَرَكَ ذَرْبَهُ فَمَاتَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمٌ**
مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ پس مومن باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان و دل را از
 گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتتات غیر منکوحه و ملوک خود و از دیدن
 مردی ازین معنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغير حاجت و بی حل و از دیدن روی احد
 بشهوت و از دیدن در مسلمانان با یانت و گوش را از شنیدن غیبت و محسن و ملوک و
 حدیث است **المستعمع بشریک القاتل** و دست را از زدن مسلمانان بناحق و گرفتن
 مال حرام و کتاب باطل که **القلم احد السبائن** هر چه بر زبان حرام است کتابت آن
 نیز حرام است و پای را در مجلس فسق رفتن و سعی در باطل و فاسق کردن و گرفتن از جنگ
 و زنی حرام و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و ولواطت و زنا و زبان را
 از دروغ گفتن و گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه
 در باب دروغ داخل است و از سحر و استنحر بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانان بد آنچه
 او را دشوار آید اگر چه راست باشد و بروی او تو ان گفت که در حدیث غیبت را پنج روز
 گوشت بر او نموس مانند کرده است و فرمود که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه
 پنهان است و غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بجهت
 شهوت باشد و غیبت بی داعیه داعی واقع شود و آنگاه زنا شکسته شود و زنا بر زنا فاسق
 نشود و داعیه غیبت لغیبت فاسق و زنا شکسته نشود و قباح زنا و ناشایست
 آن در دل مومن و کاذب و فاسق ممکن است و از استحالات استخفاف بعید است
 بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم و رایشین و زشت نهانند
 معاذ الله و معرض از خجسته و آسفت و غیبت کثرت مومن با چون قرآن

و بعضی از معاصی پاک شود باید که پاک کردن دل از لوث ذناب چنانچه حسد و فخر و عجب
 کبر و حقود و ریاد ففاق و غیره که کوشش نماید تا ظاهر و باطن اصلاح آید و بفرست که عمل
 نصیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند و عمل فخر کننده و سیاهات کننده را از دوم
 آسمان گذشتن ندهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان
 چهارم و عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان
 ششم و عمل مرئی را از آسمان هفتم گذشتن ندهند **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَقْبَلُكَ اللَّهُمَّ الْمُتَّقِينَ**
 انتی تفصیل شاعت این اخلاق سعید در کتاب امام غزالی باید دید اینجا بقدر فخر
 نوشتن مومن باید که خدا را خاف الذنوب و قابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه
 آنست که از گناه پیرمیزد و اگر بسا و باز واقع شود در حال توبه نماید پشیمان شود و عزم کند
 که باز نخواهم کرد اگر چه از وی در روزی نبار بار گناه واقع شود و باز توبه کند بهین ندرست و
 عزم از تائبان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و زبان استغفار کند گویند نفع نمیکند
 و شیخ عبدالحی محدث در کتاب تکلیف الایمان میگوید که گناه و فریفت کبر و صغیر
 کبره آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن و بعد از آن آرد و
 چنانچه خون بنایق کردن و زنا کردن و لو اطلت کرد آن زمان بار سار که در جاله عقده
 در آید است و ششام زنار کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان بشند
 اگر خنجر و تهم کردن و مال میثم بنایق خوردن و پدر و مادر مسلمانان انباشت و بختنیدن و در
 حرم که آنجا از کتاب آن در آن مکان شرعاً منع آمده است ارتکاب کردن و باغی
 و دزدی کردن و تهم و هر چه سکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن
 و بعد از گواهی پوشیدن و روزه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز ناکار کردن و نماز

بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کمال وزن
 خیانت کردن و با مسلمانان ناخوار محاربه کردن و مال بر ثبوت گرفتن و سبایت نزد سلطان
 کردن و آمر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران ترک کردن و قرآن العبد تعلم فراموش
 کردن و جانمذاری را با آتش سوختن و زن آبی فرمانی مرد کردن و مرد را بران ظلم کردن
 میان مرد و زن جدائی افکندن و اهل علم و حافظ قرآن را امانت کردن و از مغفرت
 خدا ناامید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا می جلالت الدین دوانی که
 از روسای اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده اند و
 ضابطه همان است که هر چه در شرع بران وعیدی وارو شده و یقین معلوم گشته گناه کبیره است
 و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد انتهی مطلب چهارم در میان فضیلت نماز و فضیله
 و غیره و ثواب خواننده آن و عتاب تارک آن اگر از کتاب لب لباب
 برآورده شد بدانکه در خبر است که بنامی اسلام بر پنج خیر است گفتن کلمه طیب و بیگانه شدن
 نماز پنج وقته و دادن زکوة و روزه رمضان و حج خانه کعبه کردن آنرا که زاد و راه و توانائی
 دارد و هم در خبر است که پنج وقته نماز اگر آید و زکوة مال خود بدید و روزه ماه رمضان آید
 و حج خانه کعبه کند پس در روید و در بهشت بحساب و هم در خبر است که نماز ستون دین است که
 نماز را بر پا دارد دین خود را بر پا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق دین خود را خراب کند و هم در
 خبر است که عورت چون نماز پنجوقت گزارد و زکوة مال بدید و روزه ماه رمضان آید و دو نماز
 شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در آید در بهشت از هر دری که خواهد و نیز در خبر
 است که هر چیزی را نشانی است و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که جمع کند
 میان دو نماز بیغدر و بی هفتاد سال آتش دوزخ بماند و دینی برشته نماند و حق تعالی

سال اگر بگذرخد نماز صلیب است و موجب برکت روزی و راحت تر و سبب آسانی جان است
 و قبولیت نیکو بپایان گذشتن بر پل صراط آسانی و سلاح برای اعدا و چراغ گور و مونس تنهایی
 و سایه قیامت و پره از آتش و دوزخ و اجابت سوال منکر و فیکر و گزافی ترازوی اعمال و برکت
 عمر است و سری است باقی و ناجائی است با خدا که صلی اگر یک نفس از آن مطلع شود هرگز
 ترک نکند و در روز حشر اول بر سیده شود و از نماز و در خبر است که تارک الصلوة حساب کرده
 میشود و پانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بغاسق موسوم گردد و در
 حیات و رزق وی رود و عایشش مستجاب نیشود و نمیشاید او را در دعای صاحبان نصیب
 و تشنه لب رود از جهان و بموت انفاجات میرد و بر دوش او بار گران باشد و از جواب
 منکر و فیکر عاجز آید و روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد
 و بدوزخ مدد و در خبر است که هر که یک نماز قصد ترک نماید شش هزار و چهار صد سال ای آن
 در دوزخ ماند و در خبر است هر که تارک الصلوة کند گویا قتل کرد و جمیع انبیاء را بر او بار
 و سبک از آب نوشاند گویا سهندم کرد و کعبه را بر او بار و تارک آنرا حکم عیس و منکرش را حکم
 قتل است و هم در خبر است که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام است بروی شفاعت
 من و دخول جنت و حرام است مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادت
 نکند و اگر بیمار بود بر او غسل ندهد و در پیغمبره سلامش دفن نکند که وی ملعون است در نوربت و
 اهل زبور و دوزخ و همان و بر که ویرانیده بستم شود گویا سمار کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل
 کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز و فریض
 پس است اکنون و فضائل نماز است و مستحب می نگارم بعد از آنکه در خبر است هر که بخواند و دوازده
 رکعت سنت مؤکده بنا کرده شود برای او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت

بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاء و دو رکعت سنت قبل نماز و غیر
 در خبرست که هر که چهار رکعت قبل ظهر بگذارد خدا گوشت ویران آتش و فزع حرام کند و در خبرست
 که بعد فرض مغرب و دو رکعت بخواند پیش از آنکه سخن گوید بر داشته شود و در اعلیٰ علیین باید
 در میان فرض و سنت تحکم نکند و هم در خبرست که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا
 ویرانجات از آتش و فزع و نزدیک بعضی است که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند
 بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن سبب غلبت و غیره ضبط میشود و بعضی از این ترکیبها
 که در رکعت اول بعد فاتحه و العصر چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار
 ثوابش بسیارست فقیر همین ترکیب عمل دارد و هم در خبرست که هر که چهار رکعت قبل عشاء بخواند
 و در میان آن تحکم نکند پس چنان باشد که شب قدر یافت در مسجد حرام و هم در خبرست که هر
 دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی ویراند بید پس ویرانجات شود و از آتش و فزع و هر که
 چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از فراق و کفر و شرک و بدعت و ضلالت بیزاری باشد
 و هم در خبرست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بخواند بنویسد خدا برای او دو هزار
 و دویست نیکی و پاک گرداند و هزار و دویست بدی و بلیه بگرداند و دویست و دویست هزار درجه
 و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامزد و گناهان او را هر چه از گذشته در وجود او بود
 باشت و هم در خبرست که نماز چاشت و فزع جمع نگردد و سوا می ازین دیگر نوافل اند که بجای
 دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله محدث
 دہلوی در کتاب جمعات نوشته اند که باجمعه ضروری از صلوٰۃ قریب پنجاه رکعت است
 بنفذه رکعت فرض و دو و اندرو است و یازده صلوٰۃ لیل و دو رکعت نماز شراق و چهار
 نسخی و چهار نوال این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتہی حضرت شاه مجاہد

لایه پوری در مکتوبی شیخ جلال جوپوری نوشته اند که نماز پنجگانه محمی کند بسیار که غیر کبار
 باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عمر پرسید که نماز دیگر با ما گزاردی گفت ار
 فرمود هیچی که اگر ^{کافران} یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله مرا درست
 خاصه گفت فی برای عموم مردم است در حدیث است که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناه است
 که میان این واقع شده باشد چون اگر بکراحت یا اجتناب نماید قول واسطی است که انوار احیاء و
 معاصی را محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در طریقه النهار و لیل ظلمات اوفانی که بخواهد
 نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه مجاهد قدس سره در مکتوبی شیخ عبد
 الکبر آبادی نوشته اند ای برادر بعضی او یا را بعد از شبها سیصد بعضی یا سیصد بعضی
 هزار رکعت نماز میگزارد و بدان مقرب آنحضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از
 جبریل و وی از حق سبحانه تعالی که ایوال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببه
 فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا ویدا و لسانا فی سیمع و بی بصیر و بی یسطق
 و بی یعطش نقل است که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون
 جوش و یک روغن که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیر المؤمنین علی کرم الله
 قصد نماز کردی مویهای او از جامه سر بر و ن گردنی و لرزه بروی افتادی و گفتی اعدت
 گزاردن انما که آسمانها و زمینها از حل آن عاجز شدند و سهل عبد الله گوید علامه
 الصدق ان لیکن باعنا من الحق اذا دخل وقت الصلوة بعثه علیها و
 یبعثه الحان نالما برصادقان حق تعالی فرشته را تعین می کند که چون وقت
 نماز در آید بر گزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند در کشف الحجب است
 گروهی گویند که نماز آله معصومین است و گروهی گویند که آیه غیب است گروهی که غایب بود

حاضر شدند و گرویی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندران جهان اندر محل روت
 گرویی که نذر اندر بیند غائب باشند حاضر شوند و گرویی که حاضر باشند غائب
 شوند منک علی ابن عثمان جلالی ام گویم که نماز امرست نه آنکه حضورست و نه آنکه غیبت است
 امر هیچ چیز را آنست مگر دو علت حضور و غیبت عین غیبت امر خدا
 تعالی هیچ چیز سبب تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودی بایستی که نماز گرویی
 و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب تبرک آن حاضر شدی و چون غائب و حاضر
 را تبرک آن عزت است پس نماز و نفس خود سلطانی است اندر غیبت و حضور نه بسته است
 پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز پیشه کنند و فرمایند چنانکه شاخ میدان اندر
 شبانه روز چهارصد رکعت نماز فرمایند مرعوت تن ابر عبادت و استقامت نیز بسیار نماز
 کنند و شکر قبول اندر حضرت امام در اینجا باب احوال بر دو گروه اندر گرویی آنانکه نمازهای
 شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گرویی آنانکه نمازهای شان
 اندر انقطاع مسرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند
 روز و شب اندر نماز باشند و آنانکه متفرق باشند جزو انقضاست نماز کمتر کنند پس
 چهارصد رکعت نفل در شب و روز بر خود فرض کرده بود گفتند درین درجه که توی این شهر
 رنج است گفت اینهمه رنج و راحت در حال تو نشان کند دوستان فانی الصفت باشند
 نه رنج در ایشان اثر کند نه راحت و بتقدیر رضی الله عنه در پی می سیح وردی از او را در
 جوانی فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ بکیشی بعضی ازین لوافل بگذار گفت این چیز است
 که در بدایت آنچه یافتیم بدین نیستیم محال باشد که در نهایت از آن دست بداریم حتی
 مطلب نخیم در بیان نمازهای دو از ده ماهه و روزهای دو از ده ماهه است

دیگر اعمال فاضله تیر ماه و ده ماه یک بهر سر ماه بخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم
 چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش و دوزخ بروی او اگر در
 روز این ماه روزه دارد گوید ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت
 بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین
 روز سوره فتح بخواند تمام سال کار او گشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند
 در هر یکی بعد فاتحه اذ انزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار عطا کرده شود و بر آنچه
 عطا شود بر روزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نیاز ما این بخواند در هر یکی بعد
 الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام محشور شود و روح هر کسی که بخواند ثواب یابد
 ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر
 نجات یابد و اگر در هر شب دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب دهم
 قرآن در ماه او نویسد و نیز از بلاها امن شود در مبع الاول اگر در اول شب این ماه و
 اول روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار یا بد ثواب
 بمقتصد ساله عبادت و اگر پنجم و دوازدهم و شانزدهم و سبت هشتم روزه دارد ثواب عبادت
 پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هر که روزه دارد و صدقه دهد و یا بخواند سبت رکعت
 نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سبت و یکبار بعد صد بار درود گوید و یا سه بار سوره
 یس بخواند نهایت ثواب است و ثواب آن روح مطهره خشنود نقل است که بزرگی این نماز
 میخواند روزی جناب عالی را دید که میفرمایند ای فلان از تو شرم دارم بشارت مرگ را
 و آنکس که این نماز بخواند در سبت زویم تا خواننده را همراه خود بنیم غرض طالب الایم
 است که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر ناین نماز را

ضرر خواند ربح الثانی ہر کہ بخواند در اول این شب چار رکعت و در اول روز چار
 رکعت بخواند در ہر یکی بعد فاتحہ نہ بار اخلاص بسیار ثواب است و روز دہم و آخر
 بسیار ثواب دارد جماعتی الا ولی ہر کہ بخواند در اول شب و روز این ماہ چار رکعت در
 ہر یکی بعد فاتحہ اخلاص پانزدہ بار یا مژد خدا گناہان ادا و بولسیا ندوز نامتہ اعمال و ثواب
 عبادت سی سالہ جماعتی الثانی ہر کہ بخواند در اول شب و روز این ماہ چار رکعت در ہر
 رکعت بعد فاتحہ اخلاص سیرہ بار ثواب بسیار است ماہ جب اگر اول شب و روز این
 ماہ چار رکعت بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص پانزدہ بار و نامتہ اعمال و ثواب پنجہ
 ہزار سالہ عبادت نویسند و ہماں قد رگناہ دور کنند و حشر او با صالحان باشد و اگر در میان
 عصر و مغرب سہ بار بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا هو لکی القیوم و انقب
 الیہ توبۃ عبد ظالم لا یمیک لنفسہ ضحوا ولا نفعا ولا موتا ولا حیاتا ولا نشورا
 پس حکم بفرشتگان شود کہ نامہ بدی او بارہ کنند کہ بیامزدیم او را اگر نیز بارہ بار در نماہ بگوید
 اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مِنْ جَمِیعِ الذَّنْبِ وَالْاَثَامِ فَقَالَ لَوْ کُنْتَ بِیَنْبِیْ
 اورا و منم پروردگار او و در سہ روز آخر جب صد بار اخلاص و سہ بار پس بخواند ثواب بسیار
 است و غسل اول تاریخ و پانزدہم و سبت نہم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل در رکعت بخواند
 در ہر یکی بعد فاتحہ قل یا ایہا الکافون یکبار و قل هو اللہ سہ بار بخواند غسل اولین وقت
 چاشت و اوسط قبل ظہر و سوئی قبل عصر باشد ماہ شعبان اگر در اول شب و روز این
 دوازدہ رکعت بخواند در ہر یکی بعد فاتحہ اخلاص پانزدہ بار و در رکوع و سجود گوید سبحان
 قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح سبحان خالق النور قائم علی نفس
 بھا کسبت پاک شود از گناہان چنانکہ طفل از شکم مادر زائیدہ باشد و تا ہشتاد روز از گناہان

بروی نویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود و اگر هر شب الضحی و الم شمع
 سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان وی و میان بهشت مگر مرگ قصد رکعت خواندن در شب
 پانزدهم که شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار بخواند
 و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد هر که در عبادت این شب از ماه دارد نویسند
 نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز راجح و قرآن
 خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب است به مقیم غل کند و برنج با جغزات وقت سحر بخورد
 که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده مرتبه
 یکبار بعد سلام بفتاد و کلمه تحید گوید بسیار ثواب است و لیقعه در اول شب سوره طه
 خواندن بسیار ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص
 است و یکبار ثواب است و یک حج مقبول در دلو ال و نویسند و کعبه اگر در ده اول کعبه هر
 روزه سوره فجر بخواند غدا گور نشود بروی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی
 بعد فاتحه اخلاص است و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت
 فاتحه با تسمیه یکبار و قل یا بالتسمیه پنجبار و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آن از حدیث نیست خدا
 دانند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی
 لا یموت بید الخیر و هو علی کل شی قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی حرام شود
 انتی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نومید یکویدری و بیک الله صد بار و یکبار بگوید
 الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والله الحمد الحمد لله الذی
 خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قلانی و قلک منازل جعل لک
 آیه للعالمین اللهم اهل علینا بالامن و الایمان والسلامة و الاسلام

والتوفیق لما تحب وترضی اللهم اجعل لنا شهرا جردنا وروح وحقا
 اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقدّم لنا فیہ من خیر ما یقسم بین عبادک
 الصالحین یس تمام ماہ بعافیت باشد و توفیق کار نیک یا بروسی و سه بار سوره فاتحه بخواند
 تا عبادت صد ساله بنام وی نویسد و اگر سوره یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده
 ختم قرآن در نامه او نویسد و اگر سوره بقره بخواند آذاد شود و از دوزخ و اگر شب اول از هر ماه
 شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیت الکرسی یکبار و اخلاص یا زده بار و بعد سلام
 بگوید سبحان الملك القدوس سبعون قدوس دنیا و رب المملکة والروح
 سه بار ثواب بسیار یا بدو در بیان نمازهای هفتگی که در هر روز و شب مقرر است
 بدانکه ابو شهریه روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند
 در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا بعد سلام یکبار آیت الکرسی حق تعالی برای او بنویسد هر حرف ثواب
 حج و عمره و بلند گرداند هر حرف ثواب سیصد یکسال زنده دارد و قیام شب کند و بچندین مرتبه
 ثواب شهیدی و بماند زیر سایه عرش با بنیاد شد از روز یکشنبه سید از ابوهریره روا
 می کند که فرمود علیه السلام هر که روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه امن الرسول
 و سوره اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی برای او شصت و هفت روز از انصاری ده نیکو بخش
 ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت هزار نماز بخش به هر صوف او
 شهری در جنت از مشک روز و شنبه روایت میکند الشیخ بن مالک از رسول علیه
 السلام هر که بخواند روز و شنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت الکرسی یکبار بخواند
 بعد از اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار نذر کرده شود روز قیامت که انی فلان
 بن فلان بگم ثواب خود را از خدا می تقسیم میشود پس اول چهل هزار داده شود و از ثواب

هزار صلوات و تاج و گفته شود او را که داخل شود در بهشت بسبب چیزی که عمل کردی پس
 فرشته بیاید با استقبال و تا که بگذرد بر هزار محل از نو و هم وی روایت میکند از حضرت
 علیه السلام که هر که بخواند روز و شب صد مرتبه اشراق و در رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی
 یکبار و اخلاص و معوذتین یک یک بار بعد سلام ده بار و دوده بار استغفار بخواند پس
 بخشد خدا تعالی گناه او را و روز سه شنبه روایت میکند ابن ابی لکک که فرمود علیه السلام
 هر که بخواند روز سه شنبه بعد چاشت قریب و پیرده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی
 بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بنویسند بروی خطای تا بقدر روز و اگر در میان
 بمقدار روزیم در بخشیده شود گناهان بمقدار ساله و روز چهارشنبه او را ایستاد
 از معاذ بن جبل روایت میکند علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند روز چهارشنبه
 وقت اشراق و از ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار نذ کند
 و بر او علی زیر عرش که ای عبدالمعز تازه کن عمل را که بخشد خدا تعالی گناهان شصت ترا و ده
 کرد از تو عذاب قبر و نار یکی فریاد و در کرد از تو شد آمد و برداشت برای او از روزی ثواب
 دنیا و آخرت روزی و در بخشیده عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام روایت میکند
 که هر که بخواند روز پنجشنبه بیان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی صد بار
 و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار و بخواند بخشد خدا او را ثواب
 کسی که روزه داشت رجب و شعبان و رمضان او ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود
 برای او ثواب بعد هر صومنی و تا تکلی بنویسند روز جمعه روایت می کنند علی بن حسین
 علی ما یرویه خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز بنویسند
 خدا تعالی برای او و صد نیکی و محو کند انوی و در صد و بی و هر که چهار رکعت بخواند بگذرد از

خدا تعالی در حجت او چهار صد درجه ویرا و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند
گردد و هر که دوازده رکعت بخواند نوبت برای او دوازده صد یعنی و هجده شود از
دوازده صد بی و بلند کرده شود برای او در حجت دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت
بخواند در اول بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره فلق سب و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اهل
یکبار و سوره ناس سب و پنج بار بعد سلام پنجاه بار و دو پنجاه بار لاجل تمام بخواند نیز تمام
حق او خواب نیند و جای خود در بهشت معاینه نکند یا غیری بجای او بیند نمازهای
براکه هر که بخواند در شب شنبه در میان مغرب و عشاء دوازده رکعت و نه سجده بخواند
در آن پس بنا کرده شود برای او قصری در حجت و بخشد شود گناه وی و نیز اگر چهار
رکعت دیگر بخواند در هر یکی بعد فاتحه قیاسه بار نهد شود برای او حسنه و عبادت یکسال
شب یکشنبه مختار بن فضل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام روایت
می کند هر که بخواند در شب یکشنبه سب رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد
فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و در دو صد بار بگوید اتبع
من حولی و قوتی و التجاء الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید یا شهدان کلا اله
الا الله و یا شهدان آدم صفوة الله و فضله و ابراهیم خلیل الله و
موسی کلید الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد
و حق است بر خدا تعالی که او را در بهشت بر دشت و دوشنبه عبد الرحمن از
ابی امامه و او از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب و دوشنبه دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و سوره تین یا نزهه بار و بعد سلام آیه الکرسی و استغفار
یا نزهه بار بگرداند خدا تعالی نام او را از اصحاب بهشت اگر چه از دوزخیان باشد

شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره و او از رسول علیه السلام روایت می کند که هر
 شب سه شنبه بخواند و از ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اذ اسماء نصر الله یخ بار بار بگوید
 شود در بهشت خانه برابر بهشت دنیا شب چهارشنبه ابی صالح روایت میکند که هر
 رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده
 بار و در دوم و ان سده بار و در آیه انا انزلنا آسمان بقادیر ملک و بنویسند ثواب
 او تا قیامت شب پنجمین ابی صالح از ابی هریره و وی از رسول علیه السلام روایت
 می کند که هر که بخواند شب پنجمین میان مغرب و عشاء دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی
 و اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدین
 ان بسم الله الرحمن الرحیم ایاک نعبد و ایاک نستعین یا ایاک نعبد و ایاک نستعین یا ایاک نعبد و ایاک نستعین
 و شد شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب
 میان مغرب و عشاء و از ده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گوید
 خدا تعالی را عبادت کرد و از ده سال قیام میل و صیام نهار و نهار و اگر در شب جمعه
 دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص مباد و بار و بعد سلام مباد و بار استغفار
 فرمود علیه السلام که اگر چه است من برگناه کبیر و بیه ندانم حامی اینک بهشت روند و نیز
 اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص سبست یکبار و بعد سلام
 بخت و بار لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا رزق و حاجای خود
 و بهشت نه میزد و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه
 سه بار آیه الکرسی و سه بار اذان و اذات الارض است انتی یحیی من حضرت و الدم و هو
 داشتن اوقات محب علیان ساکن گره را که از مستر شدن آن حضرت بودند و

بودند و بعد تمامی این نمازها را بقدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر است
 از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکبی عظیم
 در چون طالب صادق بعد صحت عقاید و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب
 حسد و کینه و طول امل و بخل و غیره از مملکات ظاهری خود را بشیرازع و باطنی در اینجا حق
 توحید مزین سازد به بند آنچه که بنید عقل از بیان و ادراک آن قاصرست و اگر بی این امور
 توجه و کسب آن مشغول شد در احاد و زندقه افتاد که نجات از وی بسیار نایب و مفصل است
 این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحده گویند در راست استی مطلب
 ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از آن منقول اند
 از پیغمبر علیه السلام و بعضی از حملات صحابه و تابعین اند که خواندن آن با خلاص و
 اعتقاد موجب ثواب است بمطالع آن یکی صلوة التسمیة است و آن معروف و مشهور است
 که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد و آنرا هم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این
 نماز بخشنده شود گن گن بان اولین و آخرین قدیم و جدید و پنهان آشکارا باید که بخواند و
 یکبار یا ده مرتبه یکبار یا ده ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار در حضرت هر که بخواند
 این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت هر رکعت چهار
 هزار شتر و ده هزار شتر از شتر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه و وسیع باشد که وسعت هر خانه
 برابر با نصف ساله راه باشد و یا فرزند خدا تعالی به هر حرف فرشته که تسبیح میکند ماقبل
 و توفیق نیابد این اگر تو من بشتی و آن چهار رکعت است در هر یک سلام و در شب
 بد و سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثانی بازده بار تکبیر بعد از آن
 فاتحه یکبار و سوره بعد تَعَوُّذ و تسمیه بازده بار تکبیر بعد از آن فاتحه یکبار و در هر رکعت

خوانده ده بار کلمه تحمید خوانده سر بر داشته در قومه ده بار کلمه تحمید بخواند بعد بسجده رود
تسبیحات سجده خوانده ده بار کلمه تحمید خوانده سر بر داشته بکلیه نشسته ده بار کلمه تحمید بخواند
بعد سجده دوم کند در آن هم بعد تسبیح سجده ده بار کلمه تحمید بخواند پس بدینصورت هر چهار
رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب بقاد و پنج بار کلمه تحمید شود و اگر در رکعت اولی
بعد فاتحه سوره اذان از لالت الارض و در دوم و العادیات در سوم اذاجا رود در چهارم اخلاص
بخواند بهتر است و اگر در آن چهار قل بخواند از هر شش مای شیطان محفوظ باشد که در خبر است
که هر که بخواند صلوة التیسع را و نه نقصان کند در وی از سه صد بار کلمه تحمید پس حرام
گردد انداختن و فرج را بروی پس اصل ترکیب صلوة التیسع همین است فقیر را حضرت زکریا علیه السلام
قدس سره بجای سوره ده بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین ترکیب بخواند
و درین ترکیب ثواب غلاص علاوه میشود انتی و تحلل آن نمازهای صلوة اصلوة
ست و ترکیب آن همچو ترکیب صلوة التیسع است بعینه مگر فرق همین است که بجای کلمه
تحمید این جای این در دو خوانده باشد **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِيِّكَ وَ**
حَبِيبِكَ وَرَسُولِكَ الْأَمِيِّ وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَيْهِم
أَجْمَعِينَ روایت است که این نماز را رسول الله علیه السلام بخدیجه رضی الله عنه تعلیم کرد و فرمود
هر که بخواند این را داد اخل شود و بر پشت اگر چه گر بنج باشد از صفت کافران اگر چه زیاده باشند
گناهان و از کف دریاها و قطره های باران و بر گمای دوزخان و این مجرب است برای دفع
اعداء و قضای حاجات انتی و دیگر از این صلوة **الذاکر من** است و آن چهار رکعت
در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکرسی پنجبار و آیت شهادت تا اسلام نه بار و بعد کلمه
تسلیل سه صد بار یا لیتا ده بخواند بعد در رکوع و قومه و سجده اول مجلسه و سجدات ثانی

تنهیل چهل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تمجید بخواند پس سر که بخواند این را از خدا
 حشر وی کند با ذکر آن و روا کند حاجت او را و این بقول است از شیخ خراسانی رحمه الله
 علیه السلام دیگری از آن صلوة التضرع است برای قضای حاجات بخواند چهار رکعت
 بر زمین پاک در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند در آن
 اخلاص چهل و یکبار بعد رخصه بسوی او است نهد و بخواند چهل و یکبار و عذت العفو
 للعی الفقیر ثم بعده رخصه بسوی جیب نهد چهل و یکبار یا حی یا قیوم بخواند پس گفت
 کند امانت را منتی دیگر از آن برای رفع ضغطة کورست که در هر شب چهار رکعت بخواند
 در اول بعد فاتحه اخلاص شتا و بار و دوم شصت بار و سوم چهل بار و در چهارم است
 بارت و این نماز جبرئیل آید و روز وفات فاطمه مادر علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این
 را در شب این گرد و از ضغطة قبر و عذاب و هول تاریکی قبر و ننگی آن منتی و شفقتی
 دفع عذاب گوارا و اللہ خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب
 بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و سوره اذان را سه بار دیگر از آن برآید
 هر و پیل صراط است بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و
 یکبار و حضرت هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از پیل صراط چون برقی درخشنده دیگر
 ملازمان برای آسانی سوال منکر و نکیر است بخواند در شب ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
 اخلاص سب و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند برقی که بخواهد
 خدا و برادر قبر چهل باب رحمت خود دیگر از آن برای شربت آب کو شربت که بخواند در
 شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت شهادت تا سلام سه بار و بعد سلام سوره کوثر
 است و هفت بار پس بنوشد آب کوثر و این شود از دوزخ و دیگران برای فصل میزان

ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعه سه بار و اخلاص نجاه بار بعد سلام
که یک رکعت تجید صد بار و در دو صد بار پس در خیر است که هر که بخواند این بار در شب گران کند خدا
میزان وی او نجات دهد از نار عده بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم قائلاً مَنْ تَقَلَّتْ
مَوَازِينُهُ هُوَ فِي عِلِّيِّينَ ذَا صُفْيَةٍ الْخَمْدِ دِیْکَرِ اَزَانِ صَلَوةِ الْعَاشِقِینَ ست و آن چهار
رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الحمد بخواند و در دوم بعد فاتحه و
اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این بار
بگرداند خدا ویران زمین خود دیگر از وی صلوة انختم ست و آن ده رکعت ست در
هر رکعت بعد فاتحه اخلاص نجاه بار هر که بخواند این بار در عمر خود یکبار ثبات باشد ایمان
او تا قبر دیگر از آن صلوة البعبر ست که بوی دهد از جنت و منور کند قلب او آن چهار رکعت
در هر رکعت فاتحه یکبار و سورة قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قنود و طلبه و سجده
اول دستانی سورة قدر و تجید ده ده بار بعد هتده آخره کند و اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه
و قدر عشر عشر بار و کلید تجید سی و سه بار خوانده دعای مأثوره خوانده در دو خوانده سلام
و بدر است و جب دیگر از آن برای رویت نبی ست هر که خواهد که زیارت مشرف شود با
که بخواند در شب و در شعبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی و اخلاص یا زده بار و در
بار در دو جمع نافع بخواند و بچنان با وضو رود گویان بخواب رود انشاء الله تعالی بحال
جهان آرامی و مشرف شود دیگر از آن برای رفع هم و غم ست که عمل کرده و نوب
طاهر پوشیده چهار رکعت بخواند و اول بعد فاتحه و آخری اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ
بِصَمِّیْ یا اَبِیْ اَدَمَ صد بار و در دوم بعد فاتحه اَلَا اِلَیْکَ اَللّٰهُ تَصِیْرُ الْاُمُوْءِ صد بار و
سوم تَصِیْرُ الْمَوْتِ وَ الْقَبْرِ وَ نَفْسٍ صَدَّارٍ صد بار و در چهارم بعد فاتحه اِنَّا نَعُوْذُ بِکَ فَتَحاً

مُتَبِّعًا صَدَقَ بَارِعُ سَلَامٍ بَلَّوْهُ بِغُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ صد بار بعد
 سر سجده برده صد بار استغفار بخواند پس بجات و بد خدا و بر از غم و هم و رو کند
 حاجت او را و بکرازان برای کفایت مهمات است دو رکعت در اول بعد فاتحه
 وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هفتاد بار
 و در دوم بعد فاتحه وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
 قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا هفتاد بار بعد سلام استغفار و کلمه تجید و در دوم صد بار
 بخواند بجزه رود و بگوید در آن اِيَّاكَ تَعْبُدُ وَاِيَّاكَ تَسْتَعِينُ هفتاد بار پس سجده
 شود و حای او دیگر برای دفع شتر ظلمه چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیه
 قُلِ اللَّهُمَّ مِلَّكَ الْمَلَائِكَةِ تَابِعْ حَسَابِ در دوم کوفه در سوم کافه در چهارم اخلاص
 باز ده بار هر یک بخواند این ارفع کند خدا شتر ظلم از وی دیگر برای دفع اعدا بخواند در
 شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه سوره نثار سه بار و سوره نفل
 هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این نماز بخواند ان شاء الله
 تعالی مطلب برسد دیگر برای ادا می حق والدین هر روز و هر شب دو رکعت
 بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیه فَلِلَّهِ الْحُكْمُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ
 الْأَرْضِ تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را و کند حق والدین و راضی کند
 مادر و پدر را باید که همیشه خوانده باشد که والدین درجات باشند و دیگر برای فتح
 و نصرت بخواند دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و العادیات سه بار پس باز آید از
 جنگ مظهر و منصور برای دفع قحط بخواند والی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و
 دو شنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و الضحی و والتین سه سه بار و بعد سلام بگوید

یا بایسط یا و اسیع سه صد بار و برای طاعون بخواند مرد صالح آن شهر را دفع
 در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حیلم بکنه را و یکبار برای دفع
 امراض و اسقام بخواند ریس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی
 بعد فاتحه سوره فیل سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام مقصد باریا سلام گوید باری
 نماز کسوف بدانکه چون آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز
 بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع کند مگر قنات در آن کند و آیه سوره خواند و نذر ضایع
 هر قنات کند و بعد نماز بکسر مشغول باشد تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد
 تنها بخواند و گاهی چهار گانه همچنین در ضیوع و ظلمت و آشوب باد و زلزله و مانند آن
 مطلب مفهم در فضائل صوم مفروض رمضان و فایده بدانکه روزه مجتبه
 ترین عبادت نزد خدا که آن صفی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که
 کسی بر آن مطلع نشود و نیز خدا در آن قهر نفس و شیطان و کسر شهوت است و یاد دهنده
 گریستن و شستن قیامت است که آن مشرف است به عبادت که در خیر است صوم برای
 و جزای آن هم یعنی ملاقات و بی تعالی و صوم دو قسم است یکی فرض دوم نفل پس فرض
 روزه ماه رمضان است و در خیر است هر که روزه دارد برای خدا یک روز و در خدا
 روزه از روزه هفتاد و خیر است و روزه رمضان پناهی از دوزخ است هر که یک روز
 دارد برابر هفتاد و خیر است و یک ساله را ثواب یاب و هم در خیر است که هر که یک روز روزه
 دارد نود و شصت و برای او عبادت یک ساله برابر هر یک ساعت آن روز و هر که روزه دارد
 شصت و شصت و آیه بخواند و با وجود قدرت بر آن ای خدا نوشته شود بر او عبادت هزار ساله
 و هر که روزه برای او در جنت هزاره که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار انگشت

و هر که تمام ماه رمضان روزه داشته بخشد الله تعالی گناهای او را و حلال کرد بر او
 جنت و حرام کرد بر وی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام که بچند آمده
 است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد درین ماه میگذرد پس مقام او دوزخ و بر او
 لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم است غرض همانکه رمضان را ثواب بچند کتاب و سنت
 اجماع است است و تارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه دار را دو
 شاد است یکی نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن پرورده و از خوشبو
 تر است از بوی مشک نزدیک خدا و فرمود که اول روز از رمضان روزه دارد بیا مژد
 حق تعالی گناهای ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر بچند گناهای
 نویسنده و اگر پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روزه است که هیچ گناهای نباشد
 بروی و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هم آینه آن مژده دهند
 هر روزه داران رمضان اینست و هم در خبر است که چون روزه دار افطار کند و شستن
 مراد از آن شستن خواهد تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز را که کوتی است نکات
 روزه داشتن است و هم خواب روزه دار عبادت مردم زدن او نتیجه دکر دارد و ثواب
 دو چندان است غرض صوم را بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد
 از رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت تطویل یا نشانی آنجا نکردم بلکه اینقدر باید دانست
 که صوم نوافل بچند قسم است یکی صوم هر که آن تمام سال باشد در خبر است که آن دوزخ
 بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود ویرایش شفاعت
 سن و حلال شود بروی هشت و حرام کرد بروی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد و ناکرده
 شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا استقبالی او کنید و بزرگی دهید پس

پیش آید بروی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک روز روزه دارد و یک روز نکشاید
 که اصوم داودی گویند در خبرست که فاضله بن صیام نزد خدا صوم داودی است که یک
 روز داشت و یک روز نکشاید و گویا نصف سال است و این بلفظ سخت باشد و ثواب
 آن بسیارست هر که یک روز صائم باشد و یک روز نکشاید نوشته شود برای همه صوم عباد
 یک هزار سال و چون سال تمام شود بر اید از ثواب آنجا که طفل از شکم مادر براید و قسم دیگر
 آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز متوالی و روزه دارد
 و در میان فصل کند بخورد پس واجب شود بروی جنت که در خبر همچنین است چون روزه
 داشتن بعد رمضان شکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد و اگر
 اینقدر نتواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام میض خوانند روزه داشته باشد و بعد
 عیدشش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید الاضحی تا الفراع غناز که این را
 ثواب بسیارست و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید داشت که روزه نه روز
 در تمام سال پنج روز است که هر روزه را ثواب عبادت هزار ساله باشد اول بست و نهم
 که در آن روز رسول علیه السلام معراج رفته بود دوم بست و نهم و یقعه است که در آن روز
 بنای کعبه شده است سیوم نیز دهم و یحجه است که در آن روز خانه کعبه مرتب شده است
 چهارم بست و دوم محرم است که در آن روز مهتر جبریل علیه السلام امامت رسول
 علیه السلام کرده بود پنجم روزه و دوازدهم ربیع الاول است که آن روز وفات رسول
 علیه السلام شده بود این قدر بس است هرگز آنوسبق باشد بعد رمضان اینقدر
 صوم لازم دارد و خصوصاً در ایام گرمای زیاد و ثواب است که در خبرست هر که روزه دارد
 در ایام گرمای خفایت یا بد از باد و ساکن شود در و از القار این همه بیان روزه علوم مسلمانان

ست که بقلند آمد در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین نجی سمری و کرد صوم طائفه شاخ افرا
 فرمود این طائفه را صومی دیگر است و را بهیاء العلم صوم راسه درجه نهاده اند یکی صوم عام
 دوم صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهاده است
 البته و صوم خاص بازداشتن غلبه حواس است از ناشائست و صوم خاص الخاص بازداشتن
 دل است از اندیشه غیر حق و این صوم انبیا و صدیقان و مقربان است بعد فرمود که در
 تمهیدات بین القضا است که از ان بزرگ نشنیده که گفت اَلصَّوْمُ الْغَنِيَّةُ عَنْ رِيَّةٍ
 مَا دُونَ اللَّهِ لَوْ وَدَّ اللَّهُ و گفت جو اندازان صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن
 صوم خدای باشد و آخر افطار آن سجده باشد و فرمود که صوم را فوائده بسیار است لیکن
 صوم کرامت و صائم کمیت و غیرت کثرت صَائِمٌ لَّيْسَ حَظُّهُ مِنَ الصِّيَامِ
 إِلَّا الْجُوعُ وَالْعَطَشُ و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بجرام افطار کند و نیز
 کسی باشد که از طعام حلال بهره دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و
 نزد یک اهل ظواهر بغیبت و در تنگویی مفسط صوم است و فرمود که روش شاخ و صوم
 مختلف است بعضی یکروزه است شدی و یکروزه افطار کردی و این اصلا استحسان
 کرده اند که در میان صبر و شکر است و بعضی دوازده روزه استی و یکروزه افطار کردی و بعضی
 روزه و شبانه و چشبنه و جمعه و آشتی و خواجہ جعید که علی الدوام صائم بودی چون
 کسی بروی در آمدی بادی افطار کردی بعضی فضل بوقت بابر آوردنیش کم از فضل
 صوم نیست غریزی عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از غروب
 افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این است که اند بجا گفت علم اگر چه روزه افضل
 باشد اما شاخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تأدیب نفس است

بگرستی و عدم تنفع نفس بدین روزه اگر چه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را
 مخالف نباشد در طلب دوستی صدق تر از هر است و نخواهد بود که کوشش خواه بدست
 باش مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه مسئله زکوة در کتب فقیه
 مذکورست در خبرست هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول کند
 خدا تعالی ایمان کسی را که زکوة نمیدهد و هم خبرست که حصار کنید مالهای خود را بدون
 زکوة تو هرگز هلاک نشود مال کسی در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبرست که ایمان
 نیست امر کسی را که نماز نیست و یا روزه نیست مگر کسی که زکوة نمیدهد و هم در خبرست که
 هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس وی ملعونست و ملعون در دوزخ باشد
 و هم در خبرست که نسبت غیر مالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد و حق تعالی
 حفاظت مال از وی باز گیرد و غرض بر مسلمانان که بچنین فرض است که نماز و مال غیر مگر از بعد برگ
 در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد و همین عذاب مبتلا خواهد ماند بر وی و مقتدا
 باید که بعد ادا زکوة که فرض است معروف بصدقه و خیرات باشد که در خبرست که صدقه
 باز دارد از مرگ بدینی با ایمان میرود از تلخی جان کردن ایمن باشد و هم در خبرست که
 صدقه پنهان دادن و غضب خدا را فرود نشاند و صدقه آشکارا سپرد باشد از آتش دوزخ
 و هم در خبرست که صدقه دفع گرداند بفتا و نوع بدی و هم در خبرست که صدقه دهید اگر چه
 پانته خرم باشد و اگر چیزی مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گویند و هم در خبرست که غرم
 سارید از آنک داد و صدقه که محروم گردانیدن از آن آنک ترست و در خبرست که هر
 باسائل با آنک بزرگوشت کند و فرشتگان با آنک رنند و وی و هم در خبرست که
 از صدقه دادن هرگز نقصان ننهد و هم در خبرست که صدقه خیر عجب است بعد

باین معنی تکرار فرمود مطلب نهم در بیان حج بدانکه حج از جمله فرائض خمسیه اسلام
 هر کسیکه صاحب ولت باشد و شرائط آن یابد در عمر یکبار یا آردن فرض است که
 درین عبادت محنت و مشقت بسیارست پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن
 زیاده تر از دیگر عبادتها باشد در خبرست که کسیکه حج کند برای خدا یعنی بی ریا و اغراض
 دیگر و بستر رفت بخند و ضیق نوزد و فراغت کرده بخانه خود باز آید پس وی از گناهان
 چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مراد از رفت فحش و جماعت و غیره
 خبرست که حج بهر دور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبرست کسیکه مالک باشد نوشته
 را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سوار بر آستانه خانه خدا و درین حال حج
 نگذارد پس تفاوت نسبت بروی که نمیرد و کافر بدین بود یا الفصاری و نیز در خبرست که عمر
 تا عمر دیگر کفایت باشد مگر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبرست که
 حج کند و عمره نکند و قدم آرند گان اندیدرگاه خدا اگر دایم کند بستیجا شود
 و اگر طلب آمرزش کند می آید از خدا ایشان را و نیز در خبرست کسیکه بیرون آید
 برای حج یا عمره یا غزایست میرود در راه می نویسد خدا تعالی مراد را اجر غازی و حج
 کننده و عمره آورنده و پرسیده از آنحضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت
 ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت
 جهاد در راه خدا باز پرسیده شد بستر اذان کدام عمل فاضلتر است فرمود حج بهر و بیخی
 مقبول و گفته اند که حج بهر آنست که در وی ارتکاب سنای نباشد و سعه و رمانود
 و بعضی گویند که مراد از آن حجی است که مقبول شود بهرگاه خداوند تعالی اگر چه
 قبول بمانست که گفته شد لیکن بفضل خدا و اسع است و گفته اند نشان بهر و بیخی

که بهتر از آنکه رفته است برگردد و نباید راعب بر عبادت و معرض از دنیا بجای
 خود کند نه چنان باشد که در حق وی گفته شود سبت خر عیسی اگر مکه رود و چون
 بیاید هنوز خراب باشد یا مثل قول کسی که گفت: مرادلی ست بکفر است که چنین باز
 بکعبه بروم و بازش بهمن آوردم: احتضار اینقدر بس است حال حاجیان این زمانه
 ظاهر است که جوق جوق مردم محترفات برای حج میروند و در راه در یوزه گری
 افتد و جنس می کنند و چون بازمی آیند بر حاجی شدن خود می لافند و با وجودیکه تبارک
 نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس حج را وسیله در یوزه گری و حیلۀ محاسن
 اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شَرِّ ذَا انْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مطلب و هم
 در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کمالان بدانکه عبادت
 اهل ظاهر بر عبادت اهل باطن نرسد که حکم عام و دیگر حکم خاص دیگر است نسبت خاک را با
 بلعالم پاک لکن مناسب افتاد که در اینجا اقوال و اعمال عارفان نیز درج کنم تا از درجه اولیا
 هم طالب را علم دست دهد و کتاب تهذیب الصلوة است که وضو بر دو نوع است یکی
 وضوی قلبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضو
 شرعی عبارت از آنست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از نجاست
 و احداث باطن و قلب از اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص است و پاک کردن
 سر را از ماسوی البدن و این طهارت انبیا و صدیقان است و تفصیل آن بقدر ضرورت
 در ترجمه آیه یٰۤاَيُّهَا الدِّیْنَ اٰمِنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ اَلْحٰیضٰنَ کَرِهْنَ
 یعنی کسانی که ایمان آورده اند چون از خواب غفلت بیدار شوید و توجبه بقیه حقیقی آورده
 اینها تمام نماز که آن معراج شماسست قیام نماید و تقرب بحضرت ملک علام جوید

اول وی خود را که بدان توجیه بدینا کرده اید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات
و خطرات باطل بآب توبه و استغفار بشویند تا مثل غنیت و فخر و مجد و کمال
کفر و شرک و غودی و دودی لب بکنشاید و از زبان نبراید و جزق در بیان نیاید و کبر
کبر و نخوت و غودی و غیبی و مینی نه دراید و چشم بصیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر
تا دیدنی را نه بیند حق بیند و از حق بیند و همه حق بیند بیت که بچنان دل
مبین جز دوست بهر چه بینی بدانکه مظهر اوست به بعد هر دو دست را از تنگ لعلات
کونین و تشبیهانی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش هم بشویند تا بدینا و عقیق نیالانید
سواي متابع وجود موجود حقیقی در دست خیال دقت و مجال خود ندارد پس مسح کس
بار او محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق بماند و نفس هستی خویش را در
رضای حق بذل فرماید بعد گوش را مسح کند و از ناشنیدن به بندد تا هر چه شنود از حق شنود
بکی و برحق و باقی شنود بعد از آن مسح کردن کند و طوق بندگی در رقبه جان اندازد
بعد از آن هر دو پای را از غبار خیار و قیام بماند تا شویید تا هیچ کامی نیاکامی ننهد
جز راه حق که صراط المستقیم عبارت از است رزود و آن کُنْتُ وَ جُنْتُ
فَاظْهَرُوا یعنی اگر شمار اجابت شیطانی و نفسانی رسیده باشد پس بآب توبه بجائی
در دهانی و دهانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی و دل را از روست
طاعات و روح و سر را از ملائکه خیار و القات و کلام بغیر و سر را از لوث
وجود و هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی عظیم تر از آن نیست که و مَجْهُدُكَ
ذَنْبٌ لَا يَقْأَسُ بِهِ ذَنْبٌ آبی به بندد وجود او و خود را پاک سازد تا کین طهارت
سالک ره را نمازی می کند و اگر همچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابد

بنحاک پاک توبه کلی و زبانی تیمم نمایند فان لم یجدوا ماءً افریتموها صغیراً
 طیباً چون این وضوئی کامل حاصل گردد در نماز حنفی در ایستاد بایست که نماز
 عوام قراة و قیامت از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام نموده
 نماز خلق تسبیح و سجود است : نماز کاملان ترک وجود است : آن نماز عوام را
 پنج وقتیت و این نماز سالکان و عاشقان ادا می است و هر وقتی مخصوص باوقات
 نیست و در خواب و بیداری هرگز قضائی نیست در کوی خرابات کسی که نیاز است :
 به بسیاری و ستیش همه عین نماز است : پس چون در نماز شروع نماید بخواند و بگوید
 وَجْهِيْ لِیْ تَوْجِهْ قِبْلَةَ حَقِّیْ گزیده از آب و تاب و مَا اَنَا مِنَ الْمَشْرُکِیْنَ
 نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل از شکوک و شبهات و خطرات شرک و
 دوی پاک رفته بر جاده استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توبه
 الی الدنیا و الدنیا و العقبی وافیها و جمیع ماسوی الدبر داشته تا بگوش سازد در
 عبرت گوشمالی و بدنامی گزینده غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد با دایب نام
 هر دو دست بسته بحضور ملک العلام ایستاده با دایب خدمت قنوت تقدیر تسبیح
 در قیام نماید و از رد و قبول هر اسان و لرزان باشد که حضرت امام زین العابدین ع
 نماز بر خاستی رنگ مبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند و میداند که پیشتر
 که خواهم ایستاد و صد مرتبه تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
 یراک شعر انمعنی است پس چون نوبت قیام تمام شود بادای آداب تحیات پشت خم
 کند و کورنش رکوع بجا آورد بعد از آن بشکرت توفیق این نعمت عظمی و باریابی بحضور
 فائز النور سر انقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجدۀ خاکساری و انکساری بجا آورد پس

الاحتیاط خوانده هر دو طرف سلام و پوز جمع آفات حیات سلامتی خواهد بود
پس پشت اندازد انتهی کی از حاتم اصرم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت
آید وضوی ظاهر کنم از آب وضوی باطن کنم از توبه انکار و مسجد ایم و مسجد حرام
را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را بیان دو ابرو و به بنیم و پشت به راست و دوزخ
سج دبل صراط زیر پا و ملک الموت را پس پشت دانسته دل انجند اسبایم انگاه
مکبیر میگویی با عظیم و قیامی بحیرت و قرآنی بسبب و رکوعی تواضع و سجودی متضرع
و جلوسی سجد و سلامی بشکر میگویی نماز من انجین باشد و از ابو حازم کی سوال کردند که
چگونه نماز میگویی گفت وقتی که قریب برسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل را با
فرض و سن پس استقبال قبله میکنم با یتور که بیت الحرام را بیان و دوبروی خود میکنم
و جنت را جانب راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را در میان و دو دستها را خدا
تعالی اطلع میدهم بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز هست و فکیری نیام
بتعظیم و قرارت میکنم بفکر و رکوع میکنم بتدلل و سجده میکنم به تواضع و سلام میکنم به تمام
و قیام میکنم ترسان بعد از آن میدانم که این نماز مقبول شد یا باز آمد بر روی من گفت سال
از چند مدت انجین نماز میگویی گفت از چهل سال گفت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو
میکردم انتهی و در رساله چهار انواع است که ظهور شایع اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر
هم است و آن بر چهار نوع است یکی قالی که آن چهار فرض در قرآن مجید وارد است
یا ایها الذین آمنوا اذقوا فی الصلوة فاعینوا و جوهلوا و ایدیکم
دوم وضو قلب است و شرح آن بر اهل لان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سرست چهارم
وضو از هستی خود که لو ش هستی نجاستی است عظیم چنانچه در شریعت بانگ نجاست

اگر دست طهارت بخوان از شسته هستی قباح و ضعیف کامل است و آنرا که بگوید
 و حدیث فرمود کنند: اگر اید دست سینه خراشد وضو کند: و نماز هم چهار رکعت نماز
 عوام عبادت است و هزار سال عبادت کند نمازی نیست: کسی که عشق ندارد خداش
 را ضعیف است: و دیگری گفته است: بی همین شستن بر فاسد است نماز: دل چو
 حاضر نبود جنبش بکار چه بود لا صلوة الا بوضوء القلب و عبادت عابدان
 راست بحکم صلوات خمسکو و سالکان نماز دائمی است که در خواب بیداری قضا
 نیست بلکه محظوظ در نماز است و در کوی خرابات کسی که نماز است: به شری
 و سببش همه عین نماز است: بی بی است نماز عاشقان ترک وجود است و نماز کمال
 نه نیست و نه آن قیام و قنود بکیر نیست همه محو است در عین حیات بلکه کمال آن
 نمازی است که شرح آن بایمی توان کرد و صریح طاعت کراست باید دانست که در هر
 مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود است کامل: هر جا ساجد و سجود است این نماز
 محمود است در اینجا معنی صلوات خمسکو نمودار شده که در پنج مقام مقامی دارد و همین مقصود
 صلوات رحمت الله علیه با نصد رکعت نفل هر شب یک رکعتش که تو دعوی انما الحق
 می کنی پس نماز که میگزارای گفت نماز خویش میگزارم آری سیاحت نماز منوی هر جا
 که میرسد موافق آن کاری می کنند حضرت رسول علیه السلام چون بنا سویت رسید
 شبها بقرات و از دنیا سودی حتی تو دمت قد ما به در هر سه زن نیز میسر
 که می زن و در عایم یا در آورده وقت یک در مقام خلوتی فرمودی من در این
 عهد آتی الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم بر چهار رکعت روزه عوام نماز
 تمام و شکلی کام و روزه عابدان بحکم صوموا شهو که در روزه سالک طلبی است یعنی

دل و شوهر هیچ خیر نیست اگر چه تمام روز بخورد لکن صوم او قوت نمیشود روزه کامل
 روزه ایست ما و رای این روزه که صوم و الویند اوست و زکوة بر چهار عشت
 زکوة عوام برای محافظت مال است الفصان بنیدر و زکوة عابدان متابعت
 امر که از مضایب پنج است بکمر زکوة اما لک و زکوة سالک گذشتن همه و داشتن
 پنج است این سخن به از هر ارغنج گشت لکن تَنَالُوا الْيَتَامَىٰ تَفْقَهُوا هُمَا تُهْمَانِ
 حضرت جنید را پرسیدند یک یافتی هر چه یافتی فرمود بقلع المملوفات و ترك
 المشتبهات مولوی فرمود قدس سره نان دبی از بهر حق ناست دهند جان
 دبی از بهر حق جان دهند الداسد زود بفرکش و بخره قطره ده بخره بگویند
 زکوة کامل خودی را دادن است و خدا را داشتن است خودی که خود بود
 خود نمائی است خودی که بخودی آید ضلالتی است بی همه و با همه نشان اوست
 و ظاهر و باطن بیک رنگ بودن جدان و هو الظاهر هو الباطن اگر کسی گوید که همه
 از کالای منک میدهند این خودی بد بلامی است و بد را عهده دادن تردد می نماید
 جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسید اذن خود از ان کاسته
 که با خودی است نه ناهستی است با تو در یو یو نیست نه بی نه ترا حکایت اوست نه
 نمود و کفر درین به ز خود نمائی نه نه نیز و ما ز خودی و عو خدا بی نه و حج بر چهار نوع است
 حج عوام که این شعر بیان اوست نه ترسم نرسی بکعبه ای اعالی نه لکن که نه
 میروی تبرکستان است و مناسب حال نقلی یاد آید جابجی از حج می آمد غلامی
 همراه داشت چون بمنزل رسید نمک سیاهایت غلام را گفت که بقال با گو که ما
 من حاجی است انکی نمک ده وی رفت و آورد بمنزل و من نیز نمک در کار شد

غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت و گفت و آورد منزل سوم هم سیر شد
 غلام را رفت که برو بیار عرض کرد که روز اول حج شافروخته نمک آوردم و روز
 دوم حج خود را فرو ختم کمال هیچ نمانده هست که بفرستم و بیارم و حج عایدان
 بامر حجوا بیدیتکم و حج سالک زیارت دلست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه محل ساقیه
 ابراهیم خلیل است و کعبه دل پر دانه رب جلیل است آن از آب و گل است و این
 از جان دل بطوف کعبه چه سمری نی خدا اینجا است براه دره چه دم میرنی
 صفا اینجا است و حج کامل زیارت خویش است من عرف نفسه ویدا الله
 آری حج اکبر است الانسان ببنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که دال وجود حق
 باشد حجوا بیدیتکم این معنی دارد که زائر خانه خود است انتمی از نسخه چهار انواع موه
 شاه برکت الدوا سطلی مهری و در تحقیقات خواجه محمد باساست که روزه مشرف المصو
 لی دارد و شبهه است بملایکه روحانیت جسمانیت غالب می آید و حقیقه سوج ترک شهوات
 و عبادت برای قطع شهوات و در شهوات سیری است پس روزه قطع آن فرموده
 و روزه بر سه درجه است یکی اساک است از طعام و شراب و جماع بر روز تائب و این
 صومی است که عمومی دارد و بطاهر صائم این کس را گویند و این روزه عام است دوم
 اساک از آنچه گفته شد باز یاد است اساک از غنیمت و نمیه و آنچه لائق نباشد که بکمال
 در وجود آید از اقوال رویه و افعال فیه و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه چشم
 نگاه دارد از هر چه او را از خدا تعالی مشغول گرداند و حقیقه از چیزیکه از آن شهوت خیزد که
 حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر بیکانی از اسپکانهای الملبس است بر آب داده
 هر که از بیم خدای از آن حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود میآید

دوم آنکه زبان نگاه دارد از پیوسته و هر چه از آن مستغنی بود با خاموشی و بند کردن آن بزرگ
 قبی از زرجات آن مشغولی بود و مناظره و کج از جمله پیوسته های زبان بود سوم آنکه
 گوش نگاه دارد که هر چه گفتن را نشاید شنیدن این را نشاید و شنونده شریک گوینده گردد
 در محصیت و در دفع و غلبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از نابایت نگاه دارد
 و هر که روزه دارد و این کار را بکند مثل می چون بیاری باشد که از حیات حذر کند و هر
 خود چه محصیت بهرست پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبه بخورد و از حلال خالص
 نیز بسیار بخورد چه هر یک شب آنچه بر روز از خوردن و قوت شده باشد تدارک کند و مقصود
 خوردن از وقت نشده باشد و مقصود از روزه ضعف کردن شهوات و طعام و آب
 بجایار خورد و شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبرد
 مصافی نشود بلکه سب بران بود که بر روز بسیار بخشد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در
 خود نیابد چون شب بسیار خورد بر روز بسیار خسید و نماز شب نتواند کرد و ششم آنکه
 می میان بیم و امید مطلق بود که بدانند که روزه می پذیرفته است باز کرده و این روزه
 خواص است از زیاد و عباد سالکان که هر عضو از اعضا و اسالی فراموش خاص
 در غر و افعال آن باشد سوم روزه خاص انخاص که بلندترین درجاست و آن است
 که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق است بجهان نگاه دارد و حاضر انتخاب اردو می
 خود را بوی دارد و از هر چه جزوی است لطایف و باطنی روزه دارد و از هر چه اندیشه حسنه
 حق تعالی و خدمت او را از آنچه تعلل بوی دارد بکند این روزه گشاده شود و اگر غرض
 دنیا و می اندیشد و اگر چه بیاح باشد این روزه گشاده شود و بگردنی که در راه دور و راه
 در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر برزق بر آن کند که روزه بچکان به خطای بروی

نویسند که دلیل آنست که برزخی که حق تعالی بوی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجه
 انبیاء صدیقان است و هیچ درجه بالاتر ازین نیست پس از جمله شناسی هر که از روزه
 بر نما خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح باشد که روح
 و حقیقت روزه آنست که خوشتن را بپاکیزه ماند کند که ایشان اشتهوت نیست و صلا و
 بهائیم را شهوت غالب است و از ایشان دورند و بر آدمی که شهوت بروی غالب
 بود او درجه بهائیم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبی یافت بپاکیزه و درین
 سبب با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت زبکان و پاکیزه نزدیک اند حق تعالی
 پس وی نیز نزدیک گشت بحق و انجیح طعام الله فی الارض یرسل بها
 ابدان الصدیقین و اگر سنگی بیاشند سالکان را و اگر سنگی اختیار میگویند
 و اگر سنگی باشند مخفیان را و اگر سنگی اضطراب میگویند زیرا که حق تعالی خود را
 اگر سنگ نمیدارد ولیکن خوردن او کم می بود و فیکه در مقام امن باشد و چون در
 مقام بهیت بود خوردن او بسیار میشود و کثرت الاکل للمحقق دلیل صفة
 الحادثة بحال موانسته من شهوة و کثرة اکل السالك دلیل علی
 بعد من الله سبحانه و طرده عن باب و استیلاء النفس الیهیمية الشهوة
 بساطها علی و قلة الاکل له دلیل علی نجات الجود الالهی علی
 قلبه فلیشغل عن تدبیره پس در گرسنگی سالک را رسید نیست باحوال و
 محقق را رسید نیست با سر از احوال جمیع سالک مشغولست و مضروب و مسکنت و
 ذلت و افتقار و پاکی زبانت از سخنان ناپاک و پاکی باطن است از اندیشه
 ناپسندیده و تسکین جراح است از مقتضیات قوی شیطنت و سبب از آنکه حواس است

و و ساوس از باطن بنظر سلطان نوحید این بود حال غم در سالکست حال جمع در حق
 رفتست و صفاد و موالتست و غائب بودن از اندیشه کونین و اوصاف شریف
 بنظر سلطان ربوبیت مقام جمع را مقام صمیمت گویند و هو مقام حال که در امور
 و تجلیات بیان فواید زکوة بدانکه زکوة برهان الهیست بهایی دل بود از باطن
 حق و از پلیدی بخل زیرا که بخل نجاست دل است که آدمی از شایستگی قرب حق محروم
 بماند و در مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی نماز نتوان گیرد و همچنین دل پاک
 بود تا آنکه پاک را از زوی دور کند شایسته مناجات و مشاهد حق سبحانه تعالی نگردد و
 پاک دل از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از
 باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال است که در حق مومن سبب حاجت دنیا و آخرت گردد چنانکه
 نماز و روزه و حج شکر نعمت حق است زکوة شکر نعمت مال است که طاعتی که هست او را
 صورتیست و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعت ترا حلال
 و معنی پدید آید فائده کج سفر حج مثل سفر آخرت است بظاهر مقصد خانه است و بطن
 مقصد خداوند خانه درین عبادت کار باست که هیچ عقل را بر آن اده نیست چون
 سنگ انداختن در میان صفا و مروه و دیدن زبراکه هر چند که عقل را بر آن اده بود نفس را
 بر آن انس بوده باشد چه داند که هر چه می کند برای چه می کند کمال بندگی آن بود که هر چه
 کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند که در کردن آن کایچه متفکر
 از باطن وی پیدایشد زیرا که سعادت بنده در نیستی ویست تا از بنده جزوید حق
 و مشغولی بحق و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیابد عارف باید که از مشغولیت
 این سفر آخرت رایا کند و از آن سفر را بسازد انتهی حضرت شاه مجاهد لاهیجی

که پیشوای جلسه قلندریه اند حاجی اکبر بن الشرفین شیخ عبدالرسول بناری خلیفه خود
 مکتوبی نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دام ازان
 طالبان اهررفت که چندین مسافت راه قطع کرده رنگ و گل میرسد و حق سبحانه تعالی
 را در رنگ و گل می طلبند چرا که در اول طلبند که قلب المومن بلیت الله واقست
 سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه بود دل که روزی بدو
 حضرت نظرد زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شونده طالب گل اگر
 هزار سال حق را در گل جوی مینالی اگر ساعتی بشود در دل طلبی زود یابی ای برادر مردان
 کعبه بقطع برادر کرده و بدین کعبه امتیاح شنوات و رنگ بدی چون بدان سحر حاجی
 و چون بدین سحر غازی شوی دان جهاد اصغر و این جهاد اکبر آن که بسوی
 کعبه رود و بدین بسوی دوست : ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان آن
 شود یعنی جمیع مرادات را ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود و بخ
 چون بحقیقت کعبه برسد در دو دیوار سنگ و اشجار و گل و خار بر خیزد و بنید چون کسی بتر
 بوق کعبه معرفت رسید حاجی حقیقت شد نقل است که روزی سید الطائفه حضرت
 جنید رضی الله عنه پیشه بود و بدی نزدیک جنید آمد و او گفت از کجای می آیی گفت
 صحیح بودم گفت که چه کردی گفت بلی گفت ابتدا که از خانه اول بیرون آمی از وطن
 کردی گفتا نه گفت پس علت کردی گفت چون از خانه رفتی و اندر سه متر لی کشید
 مقام کردی گفتی ای از وطن آمدن آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس نازل شدی
 گفت چون از مقام نازل شدی چنانکه از خانه عاوا
 آنکه در مقام نازل شدی چنانکه از خانه عاوا

وقت پدید آمد گفت نه گفت پس بفرمات نه استمادی باز گفت چون بفرموده شدی مرد
 حاصل شد بهر مرد بار از آن کردی گفت نه گفت بفرموده شدی گفت چون طواف کردی
 خانه سر اندر محل تنزیه طائف حضرت جمال حق دیدی گفت نه گفت پس طواف نکردی
 باز گفت چون سعی کردی بیان صفای مرده و مقام صفای درجه مرده در آن کردی گفت نه
 گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بنا آمدی آرزوی تو از تو ساقط شد یا نه گفت نه
 هنوز بنا رفتی باز گفت چون گدا قربان کردن رسید قربان کردی خواستهایش را
 گفت نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هر چه با تو بود از معانی
 انسانی همه را بیداختی گفت نه گفت هنوز سنگ نینداختی هیچ نکردی باز کرد و دید
 صفت چگونگی تا بمقام ابراهیم برسی مقام ابراهیم دو بود و ندیدی که دو دوم دل کی صورت
 یکی معنوی و هر که خواهد بمقام عیسی و معنوی ابراهیم علیه السلام برسد که که قبول
 جسد علیه الرحمة عمل مکن تا بهر دوری ای برادر این سر از سر الهی است هیچ زاهد
 و عابدی و عالمی بر سر این سر از مطلع و آگاه نه و هیچ متقی و دینداری و اخپاری و ابرار
 بر در این سر راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالب بهشت اند و هر یک طالب بهشت است
 معبود وی بهشت است که عبادت وی برای بهشت است پس طالب مولی باید که در اول
 قدم خود را در راه جانان باز دارد تا بر سر جانان اطلاع یابد هر که بر سر اطلاع یابد خود را از
 گفت و گوی گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت سر غیب آنرا سر و آموختن که گفت
 لب تواند و دوشن آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس نماید مگر کسی که شست کند
 که طاعت نداشتن و پوشیدن آن را که سبحان الله بزرگان دنیا با فو برده اند و سیر نشدند
 و لغو هل من مزید میزدند رحمت بر جانانش باد که گفت سر مردان هزار دریا خوردند

تشنه نمیشوند: توازه نیست گشتی چون جرعه نخوردی: جان من هر که کمال متابعت
 بنی علیه السلام و مرشد و حصول یافته توحید مطلق بر و کشف شده و اسرار اسرار و نداد
 عند الله و عند الناس صدیقی است و هر که متابعت کمال بر تیره مردان رسید اما از غلبه
 حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق و عند الناس مطلق است انتی مطلب
 یازدهم در بیان اعمالی که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب
 دخول دوزخ شود: اگر از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش
 کردن دل مسلمانان و طعام خوراندن اگر سینه برای خدا و همگان اغیز داشتن و با کفار
 غر کردن و افتادن کردن را از کسی و در رحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکو
 کردن با کسی که بدی کرده باشد با او و جای دادن در رویش او سکین را و بر نفس خود
 مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواط نگاه داشتن و بخش گفتن و لقمه حرام و شبهه
 نخوردن و لباس همسایه کردن یعنی شریک شدن و تغریب وی شدن و عبادت بیار
 کردن چشم فرو خوردن و عفو کردن و تقصیر بصحبت صالحان نشستن و ذکر حق گفتن و
 داو مغلوبان دادن و انصاف کردن و در ره کلمه شهادت خواندن و دست عصمت
 گزاردن و بفرغ فرض آیه اگر کسی خواندن و کلمه تحمید بسیار خواندن و از کسی سوال نکردن
 و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بهود
 نگفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد
 انیسست که مشرک بودن نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و ناله شهوت
 بودن و عجب کردن و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و محاربت بزرگان
 کردن و مسائل را از هر کردن و عداوت ترک جماعت و جمع نکردن و جواب سلام ندادن

و نامی کردن و فرض دادن و کسی را لایق بدیاد کردن و در گناه دلیروان و ستمگر
 و همان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دیدن و غیره و سود خوردن و غیبت و
 کردن اینهمه اعمال بد بپا فتادن در دوزخ باشد مطلب و از دهم در بیان
 عقوبت بدکاران یعنی زن داد و اطاعت و خمر و قمار بازی و غیره معاصی بد آنکه
 خبرست که زنای سیراث محتاجی دهد هر که زن نکند محتاج گردد و نور و دشمنانی از وی او
 برود و عمر کم گردد و در خبرست که زنای چشم نظر کردن بسوی آن نامحرم باشد و هم در خبر
 ست که در چیز با آدمی گاهی یکجا باشد زن او غنا یعنی هر که زن نکند کم رزق و گونا و غرض
 و نیز در خبرست که نظر بسوی عورت بگذارد آن گناهان کبیره است و هم در خبرست که زنای نامحرم
 از رزق و زنای دست از گرفتن و زنای چشم از دیدن است یعنی از پارتن بحرام و از
 دست گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبرست که یکبار زن نکند و حاضر
 سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست هیچ گاه بعد بشهر که بزرگتر ازین که مرد بعد از آب
 خود را در رحمی که حلال نباشد بروی و اهل دوزخ بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی
 خروج زانینان و هم در خبرست که زن او تو تکبری هرگز جمع نشود و باز ماندن از زن سبب
 حصول رزق نباشد و هم در خبرست که هر که کوکی را بوسه دهد شهوت عذاب کرده شود
 و دوزخ هزار سال و لحاق آتش در دهاش آفتند و هم در خبرست که اگر غسل کند لوطی بآب دما
 تا یکم نیاید رزق قیامت نگردد و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشته
 و آدمیان همه بروی لعنت کنند و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و
 در دوزخ هفتاد خریف عذاب کند و هر که در یکی کند باز از خود از طرف پشت خدا و بگویند
 در آتش اندازند و برانگیزد و برادر قیامت گنده تر از مردار و هم در خبرست که چون مرد بامرد دیگر آید

هر دو زانی باشند چون زن با زن گردد آید هر دو زانیه باشند و هم در خبرست اگر طفلی
 را بشنوت بوسه دهد بچنان باشد که نقاد با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود یکبار
 زنا کرده باشد بچنان باشد که با عورتی که شوهر نداشته باشد نقاد با زن زنا کرده باشد و هم در
 خبرست در عتوب شرب شراب غار و غیره که نیست بنده از بندگان که شب مست بخوابد و مرد
 زن ابله است تا صبحگاه هرگاه که صبح شد بروی غسل واجب میشود پس غسل کند بچنانکه
 غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نافله او را و فرضیه او را و هم در خبرست
 هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت محروم ماند و هم در خبرست هر که شمشکگاه
 شراب خورد با مردان شرک کرده و هر که با مردان شراب خورد شمشکگاه شرک کرده
 و در خبرست که شراب مادر پلید بیست و هم در خبرست که شراب مجموعه بد بیست و هم
 خبرست که شراب بخور چون بت پرست است و شراب بخور بخور بسته لات و عزی است و شراب
 ملعون است و هم در خبرست که هر که شراب خورد کافرا باشد تکلیفی آنچه خدای تعالی بر پیغمبران
 و رسانده است و هم در خبرست که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود و هر که با شراب بخور اسلام
 گوید یا دست دی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل ساله عبادت او را ناچیز گرداند و غرض
 شراب و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام سید مرتضی که سارق زانی و شارب
 چون بی تو بدمیر و مسلط کرده شود بروی او مار که میگزدد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آید
 یکی و اتم آخر دوم آزار دهنده مادر و پدر سوم دلیث یعنی مردی غیرت و بی حیثت و باید دانست
 که با خوردن و شرب گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب نوال در فرخ
 چنانچه در خبرست که *الکاشی و الکاشی و الکاشی و الکاشی* و هم در خبرست که بیدم بر باغ و
 دیده و دانسته سخت تر است از سی دشمن زنا و در خبرست کسی که بر دیدگشت او از شراب

دی سزاوارتر و قریب ترست بدوزخ و فرمود باخوردن هفتاد باره است و آسان ترین
 هفتاد باره است که وطنی کند با مادر خود و فرمود که در شب بحاج آدم برگردی که شکمهای
 شان مانند خانه است و در آن مارهاست که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبریل رسیدیم
 که اینها کیست گفت این باخواران اند فرمود که باخوردن در باخواریدن بسیار وقت
 است و در خبرت که در این آید بهشت را آزار دهنده مادر و پدر و قمار باز و دوست از علی
 رضی الله عنه که فرمود که شطرنج قمار و دم عجم است و ابو موسی اشعری گفت که بازی میکند
 بشطرنج مگر کسیکه گناهکار و بدکار است و در خبرت که حق تعالی حرام گردانیده است
 خمر را و قمار را و طبل را و ستم و در خبرت که کسی بازی می کند بزرگتر که نام نزدست پس بایزنگین
 میکند دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسی که بازی می کند بزرگتر که گناه می کند
 خدا را و رسول را صاحب تخته الفصاح بنویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و زرد نظر کند چنان
 باشد که نظر بفرنگگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی سلمان می کند مگر بسوی شطرنج
 که وی از این نظرمای رحمت حق محروم باشد غرض اینجمله بازیمای حرام است و کبوتران پرانیدن
 و مرغان اجکانیدن هرگز و انیت چنانچه برنج و تکلیف دادن انسان مر انسان گناه است
 همچنین انسان الخلیف و آزار دادن جانوران هم گناه است و هر گناهی ادران عالم صورت
 عتابی و عذابی است هرگاه آدمی تائب شده از آن گناه نخواهد مرد در آسمان عذاب
 آن خواهد چشید لغو ذباله من شر و انفسنا و من سئات اعمالنا ای عزیز
 نزدیک اهل آسمانهای بدتر از دم آزاری و آزار سالی خلق است چنانکه بزرگ و دشمنی گفته
 است **ع** می خورد و مصیبت بسوزد آتش اندر کعبه زن و ساکن بت خانه باشد و دم آزار
 کند **ع** دو بگری گوید **ع** نیاز از دم خود هرگز دلی را به سباده اندر و جامی تو باشد و در رختا

ست که خواجه احرار میفرماید اگر کسی در راه خفته باشد و صاحبی از آن آه بگذرد و آنرا
برخیزاند تا آسانی گذرد بعد از این اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که آن حال و جهد
از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حال می برقرار ماند که مکر الهی دو نوع است یکی نسبت عوام
که آن را در اوقات لغت باشد با وجود تقصیر و خدمت دوم نسبت خواص که آن بقای نسبت
باشد با وجود ترک ادب پس عجب داریم اگر کسی که صاحب دل باشد برای حفظ نفس و مخلوق
را نا حق آزار دهد **ه** هرگز اذره شهود بود پیش مرزده در جو د بود ای عزیز اگر گناه ظنی
بر خاتمه یابد که خدا بخورست گناه خود بخشد مگر گناه ظنی الله بخشد تا و فیکه مظلوم خود
روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت که در
حسرت و ندامت خواهد بود بزرگترین گناه خواهند شد امتنان عاصیان من کی تو بر مرده اند
از قبر خود پانچیزم کی بدین صورت که دست داشته باشد و نه پا و آنها گوی می باشند
که بمسایه خود را و دنیا رنج و ایضا میسرسانند پس مفرخ میر و نذر بصورت و گردی بصورت
خازر و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کتابی میگویند و قسم سوم بصورتی
باشند که تنگهای ایشان چون کوه معلو از نار و کزوم باشد و این از آن گروه باشند
که زکوٰه نمیدادند قسم چهارم بصورتی باشند که از دمان ایشان خون جاری در روده های
شکم افشان تا زمین و آتش از دمان شعله زنمان باشد و این گردی باشند که در سجده و شکر
غبن میگردند و دروغ می گفتند قسم پنجم قومی باشند که بی بوسی از دهن و بدن ایشان بی آب
و این گردی باشند که گمان خود از مردم می بختند و از خدای ترسیدند قسم ششم
بصورتی باشند که شتهای ایشان سوده و زهر شیده باشد و این گردی باشند که
گوای دروغ میدادند **ش** قسم هفتم بصورتی باشند که در دمان ایشان آب باشد و جار

باشد از دهان خون دریم و این گروهی باشند که گوی حق نمیدارند و قسم نهم بصورت
 باشند که سرهای ایشان زیر و پاهای بالا باشد و جاری باشد از نود و هجدهای شان
 آنها بر قیج و بوی بد و این گروهی باشند که زنا میکردند و قسم نهم بصورتی باشند که رویا
 سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند که مال نهم نظم بخوردند و قسم نهم
 بصورتی باشند که نام بدن مبروص و مجذوم باشد و این گروهی باشند که والدین از اراد
 و عاق شد قسم یازدهم بصورتی باشند که از قسم سهر و حل نابینا و دیوانهای ایشان مثل شام
 گاه و لب های ایشان افاده تا شکم می براید از دیان نجاست و این گروه شتران و اران
 باشند غرض این همه گروه عاصیان باشد که وقت مرگ توبه نکردند پس آنها بدوزخ خواهند رفت
 باین صورت های متابعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانی که در مسجد سخن دنیا
 میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب می کنند و بر خلقت
 قول عمل می کنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان اگر کون خواهد شد همه بدوزخ
 بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی جدا
 و با ایمان خواهند شد و شتر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و پیرل صراط چون برق
 خواهند گذشت اما آنکه هر مومنی که معصیت کند ده چیز را زبان شود یکی آنکه شومی آن عفت
 باز دارد و دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه دل و سخت گردد و رنگ گرد
 چهارم آنکه حشیش از آن خشک شود و شوخ رود و پنجم آنکه تن اوست گردد و ششم آنکه
 از دوزی او برود و تنگ گردد و هفتم بد دل و ترسان باشد از خلق ششم آنکه ناکاه عدایی
 رسد و یا فحش و اساک باران پیش آید و جانوران و چرندگان دشت آب نیابند نهم
 زیبایی از رویش کم شود و نهم شومی او در زندگانی او رسد و مردم به او فاسق گردند

بایست هر که او بچکان ضائع مانند خود باشد نماز و طلب سیر و هم در فضیلت
 قرات قرآن و ادب تلاوت آن بدانکه در حضرت که فاضلترین و جلیل
 نزد من خواندن قرآنست و فرمود که روز قیامت هیچ شفیع نزد حق سبحانه و تعالی بزرگوار
 تر از قرآن نیست نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن و محبت الاسلام امام محمد غزالی گفته است
 که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست که خواندن برای یادداشتن می باید
 و یادداشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواهد فرمان نبی برده و چون بنده بود که چون
 نامه خداوند بوی رسیده و در آن امر و احکام نوشته بود بنشیند و باحسان آن نامه را
 بخواند و حرف وی درست کرد و از فرمان که در وی مستخرج بود هیچ بجا نیاورد و نه گس
 بیشک سخن حقوت باشد غرض خواندن قرآن را آداب است بهم ظاهر بهم باطن آداب
 ظاهرش ستد کی آنکه بآداب و محبت بخواند یعنی اول طهارت کند و در قبله متوجه
 بنشیند و ویم آنکه آهسته خواند و تند نکند و در محالی آن و در صد آن نباشد که زوخم
 کند سوم اگر کسی چشم نمکرید باید که دلش بگریه چهارم آنکه حق هر آیتی بگوید که
 پنجم علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استخاره کردی چون بآیت رحمت رسیدی
 سوال کردی و در آیت توبه هیچ کردی و در ابتدای قرات اعوذ بکفایتی چون غرض شدی
 کَفَيْتُ اللَّهُمَّ اَرْحَمِي بِالْقُرْآنِ وَاجْعَلْ لِي اِمَامًا وَوَلًا وَهُدًى وَرَحْمَةً
 اللَّهُمَّ ذَكِّرْنِي مِنْهُ مَا لَيْسَ بِي وَاعِلْنِي مِنْهُ مَا جَهِلْتُ وَارْزُقْنِي تِلَاوَتَهُ
 اِنَّاءَ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ چون بآیت سجده
 سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت و روی نگاه دارد و تکبیر
 سجده کفایت بود بی تشهد و هم آنکه اگر از یاد روی چیزی باشد و یا کسی از آن در نمازها

پیشان میشود آهسته بخواند و اگر این المین بود و نوشتن آنکه بلبه بخواند که هست و سه
 جمع تر باشد و نشاط شن بفراید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند بنظر
 از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه هر کس بخواند
 خوش خواند هر چند آواز خوشتر بود و اگر کسی آن در دل بیشتر بود بخت آنست که حرام
 خواند اما الحان بسیار در کلمات و حروف افکندن چنانچه قافیه و قوافی است
 مکرر است و ادب باطن نیز در تلاوت شش است اول آنکه عظمت سخن بدانند که سخن
 خدا تعالی است و قدیم است و صفت و لیت و قائم بذات و سه و آنچه بر زبان
 حروف است همچنانکه آتش بر زبان کفین آسان شود هر کس طاق آن دارد اما طاق
 مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان است
 و هفت زمین طاق است چنانکه آن ندارد و لیکن جمال و عظمت آنرا بسوت حروف است
 تا زیانها و له طاق آن بیاد رود و جز در کسوت این حروف باومی رسانیدن هفت
 نه بند و نصیب بیشتر که بیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بشین نماند اگر و سه
 پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت تقم قلبی است و نمیدانند
 که و رای این معانی شریف است که کسی نود بکنه آن نرسد و چنانچه هر کالبد را روحی است
 که باوی بماند معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بر روح است
 دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی بیند و بداند که این سخن نیست و دل حاضر کند پیش از
 قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند در چه خطری نشیند که میگوید که لا یموت
 الا المطهرون چون که مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدا را بسا
 در نیابد الا اول پاک از نجاست خلاق بدو آراسته بود تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را

نداند تا عظمت حق تعالی را نشناسد و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال می
 باز نماند و بداند که این قرآن کلام آن خدا نیست که اسیمه عالم در قبضه قدرت
 و دست آنگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل می حاضر شود چه آثار جلال و عظمت
 او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث
 نفس می را بجانب پر آکنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده انکار و دیگر باز
 بر سر شود مثل آن باشد که کسی برای تماشای بوستان می رود آنگاه غافل از عجب
 بوستان بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مونس است در وی عجب است حکمت است
 هر که در آن تامل کند هیچ چیز دیگر بر او در پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب می آید
 باشد اما باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پر آکنده بخند چهارم آنکه در معنی هر کلمه
 و اندیشه کند تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اعادت
 میکند آن اولی الامر از بسیار خواندن بود و اگر آتی میخواند یعنی دیگر می اندیشد حق آن
 آیت مکرر آورده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند
 در هر اوصاف تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن حسیت و چوالات افیاض
 چون خلق السموات و الارض بخواند از عجب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدر
 بوی شناسد تا چنان شود که در هر چه بگوید بر آید بلکه بوی میند و از وی میند و چون است
 خلق الانسان بخواند در عجب لطافت اندیشه کند و مقصود از این تنبیه است بر حسن تفکر از
 قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر شود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن خوانده باشد و عربت لغت
 باشد و دیگر کسی که بر آن نمی انگ مصر باشد یا بدعی را اعتقاد کرده بود که دل می از آن تاریک
 شده باشد و سوم در کلام اعتقاد می خوانده باشد و بر ظاهر آن

استخوانه و هر چه بر خلاف آن بر دل میگذرد از آن نفرت گیرد و حجم دل وی بصفتهای
 مختلف بگردد و چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد بملکی میسر
 و نزاری گردد و چون بآیت رحمت رسد کثافتی و استیبار در دل می پدید آید و چون
 صفات حق تعالی را استود عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات گفته نشود
 که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و
 نجابت برد و بجنبین بر آیتی را معنیست و آن معنی را مقتضی الیت باید که بر آن صفت گردد
 تا حق آن آیت گزیده باشد و سبب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی شنید
 و تقریر کند از وی می شنود در حال انتهی از تحقیقات خواججه یا رساقین سره و شاه
 ولی الله محدث دهلوی در مسمور داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ
 باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغال با شغل یا طنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر
 حافظ قدر صد آیه متوسطه که غالباً میان پاوسپاره یا نیم سپاره باشد لازم دارد و انتهی
 غرض قرات قرآن افوائد بسیار است مصراع دیو بلرزد از آن قوم که قرآن می خوانند
 فقیر خواص هر سوره علاحد علاحد در کتاب تعلیم الاسما تفصیل نوشته است اگر خواهی
 مطالع کن مطلب چهاردهم در بیان فضائل تسبیح و استغفار بدانکه در جبرست
 بر بنده که بگوید سم الله الرحمن الرحیم بگذرد شیطان از وی چون از زیر آتش و هم
 خبرست که بنده که بگوید تسبیح ابفراید خدا فرشته گزرا که اگر اما کتابین اند نویسند در دیوان چه خبرست
 در جبرست و بگویند از دیوان می چهار صد هزار بنده و هم در جبرست که سر کجا بخواند تسبیح از دیوان
 از گناه وی ذره هم محو شود و هر که بنویسد تسبیح اخوب و پاکیزه یعنی میهم بارگور کند و
 حروف درست نویسد از بهر عظیم نام حق تعالی پس بیا مرز خدا گنا مان ماضی می یا

و هم در خیرست که هرگاه فقط بسم الله نویسد باید که در از کن لفظ الرحمن را هم در خیر
 که بیاراست خدا آسمان و فرشتگان و فرشتگان را بجزیران و بهشت را بجز و مقصود
 و شنب الثقبه و پیغمبر از انجیل صلی الله علیه و سلم و بیاراست روز باران جمعه و ماه باران رضا
 و مسجد را بخانه کعبه و قرآن از بسم الله و هم در خیرست هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی
 نام او را در نیک و ان نویساند و آن بنده را از فقر و نفاق نیز از گرداند و هر که بگوید تسبیح یا فرد
 خدا گناهایان پیشین را او نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم صلی
 علی محمد و آل محمد و شما را غنیت کنند و فرشتگان را غنیت گردان شما مانع شوند و هم فرموده
 که چون شما در مجلسی نشستید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و سلم و خیر خلق محمد و آل
 خدا تعالی فرشته را موعول گرداند که مردم را از غنیت بگردان شما مانع یا غنیر است این
 تسبیح و صلوة و هر که تسبیح را بشصده بار هر روز بخواند از زیاده بهشت و دوزخ دریاه باشد
 که شخصی عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بود
 یا بد و عادتش همین افتاده بود چون و سه بار و حکم بر رفتن و فرج شده
 آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت را ند و فرج فریاد برآورد
 که این را دور کند از من که آتش سر میشود تا برکت تسبیح از دوزخ نجات یافت پس
 تو ایش بسیار است فقیر مؤلف اسناد این را مع نقش و طریق نصابت زکوة و ایت بر این تسبیح
 در کتاب تعلیم الاسما نوشته است اگر خوانی آن در باب فضیلت استغفار را بداند و خیر
 که برای هر درونی و ایت و ادوی گناهایان استغفار است و هم در خیرست که برای بری
 حیل است و حیل گناهایان استغفار است و هم در خیرست که هر که از فرشتگان خواهد حق تعالی
 بیاموزد اگر چه از صف جنگ کافر بگفته باشد و هم در خیرست که مضر نباشد کسی که استغفا

کند اگر چه در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبرست که هر که بعد گناه
 استغفار کرده پس آن استغفار لغات کند گناهان بر او هم در خبرست که بسیار سی استغفار
 روزی از یاد کند چنانست در باب طلب پانزدهم و فضیلت
 کلید طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه در خبرست که هر که هر روز کلمه طیب
 بخواند باید در روز قیامت باروی درخشان و تابان چو ماه شب چهاردهم و هر که
 بگوید این کلمه صدق دل و یقین در اید در بهشت و هم در خبرست که بهترین ذکر
 لا اله الا الله است و بهترین نماز الحمد لله و فرمودند که لا اله الا الله محمد
 رسول الله حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من امین شد از عذاب من
 خبرست که او کند زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبرست
 که خدا میگوید نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بنده
 من که نیست خدای سزای پرستش جز من گواه باشیدی فرشتگان من که بیافزیدم
 گناهان سابق این بنده را و هم در خبرست که هر که بگفت این کلمه خالصا بخلص یعنی خالی
 از شرک و غی و حلی پس در اید در بهشت بحساب هر که اول سخن می این کلمه باشد اگر چه صد بار
 بگوید کند و هزار سال بیدار هیچ گناهی بر سیده نشود و هم در خبرست که هر که این کلمه را بگوید قصد
 توحید و بقصد تعجب پس برین گفتن می طاری بر دیر غرض و تسبیح گوید آن باقیامت باشد
 پس نوشته شود ثواب آن جمله تسبیح هر گونیده این کلمه را و هم در خبرست که هر که یکبار بگوید این
 را بیامرزد خدا گناهان را اگر چه بر ابرکت در باب است هر کلام که کند و بوی تعطر
 بگوید کلمه توحید لا اله الا الله و حمد لا شریک له لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 حی لا یموت بیده اخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه گویسانان او را

گردانده و گویند و ایام زود بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی
 گردانده برای او هزار هزار درجه در بهشت و اگر کسی این کار را بخیر را یکبار در روز بخواند و نوشته
 برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی بلند کرده شود برای او ده درجه در بهشت فضیلت
 در و ده تا آنکه در بهشت که هر که یکبار برین در و دو گوید بفرماید خدا بروی ده بار رحمت و هر
 بخواند در و دو برین هزار بار غیر دآن بنده نامه داده نیامد از بهشت و نیم فرمود که برین هزار بار
 در و دو هر روز بخواند از سزا آتش و فرخ رویی گردی هرگز و هر که برین در و دو فرماید هزار
 بار هرگز نشاید آتش و فرخ وی را یعنی بدنی را و نیز فرمود هر که برین در و دو فرمود
 بدینکه وی فرمود که ده راه جنت را و نیز فرموده که بهترین مردمان در قیامت نزدیکی آن
 که کثرت در و دو میکنند برین و نیز فرموده که در و دو سزا دل شایسته کم کنند گناهان شایسته
 اینجا که آتش را آب و نیم فرمود هر که در و دو فرماید برین و در جمیع بار خدا گناهان را در اهل
 پاک سازد و نیم فرمود که سبب دعا یا دعا یا مگر آنکه میان آن عا و میان حق تعالی برده است
 تا آنگاه که در و دو فرماید برین بر آلی پس بدو و گفتن آن حجاب باره شود و دعا در و دو
 و اگر آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که برین هر روز صد بار در و دو گوید حق تعالی خدا
 و برافرد گردان از آن حاجت بفتاد و آخرت بهی در دنیا باشد و نیم فرمود که هر که یکبار
 در و دو فرماید برین ده بار بر وی خدا و فرشتگان وی در و دو فرماید غرض هیچ دعا یا هرگز
 در و دو نیست حق تعالی و الله قدس هر چه میداند و معتقدان خود را یکدفعه فرمود که هر
 هزار بار غرض در و دو خوانده باشند حتی که روزی چون در واقع با حضرت عالی السلام
 زیارت شریف شد و عرض نمود که یا حضرت با من بنمودان بسیار محبت و رابط دارند
 و من آنرا تلقین می و دو میکنم فرمود بجه قدر عرض کردم که هزار بار هر روز را شایسته

پس اینقدر کافیت برای نجات آنها از خیا قیاس باید کرد که فاعله در وجه قدرت
 باید که در جمعه زیاد تر از روزهای دیگر خوانده باشد و در برای برآمدن حاجات نیز تیر بند
 خنایه طریقی ختم در دو فقره تعلیم الاسما نوشته است و فضیلت تسبیح یعنی
 کلمه رب مجید و تحمید بدانکه در حدیث است که نسبت بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 پس هر که این کلمه تسبیح بگوید کفارت گناهانی شود اگر چه زیاد تر باشد از کف در یادم در خبر
 که چون بنده بگوید سبحان الله نیت تر از از نیکی بر شود و چون بگوید الحمد لله تمام تر از وی
 بر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان در زمین از نیکی او بر شود و چون بگوید الله اکبر
 نیست مر او را پرده و حجابی که که روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبر است هر که بگوید
 این کلمه تحمید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر
 کند دارد او را در بهشت و هم در خبر است که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد الا که
 آزاد کند بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمام
 یکبار خدا تعالی بخواند برای او بدان گفتن صد بار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی
 و بر دارد برای او همین قدر درجه در بهشت هر که بگوید سبحان بی الا هل یام زود خدا
 و بر او در در بهشت و هر که بگوید سبحان بی العظیم باغ نشانیه شود برای او در
 بهشت و هر که بگوید سبحان الله و جمل صد بار یام زود خدا صد هزار گناه وی و
 گناه پدر و مادر وی بابت و چهار هزار و هم در خبر است که بسیاری تسبیح فروزان روزی
 و در خبر است و بگویم ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در میزان و دوست
 تر است نزد من آن سبحان الله و جمل سبحان الله العلی العظیم و جمل

انستی از باب الاخبار ^{مطلب} شایسته نهم در فضیلت دعا و مناجات بیان
 آداب و شرائط و اوقات اجابت و علامت استجاب
 آن و بیان حال استجاب الدعوات بدانکه در خبرست که دعا عبادت و نیم
 در خبرست که دعا معتر عبادت و نیم در خبرست که دعا کینه یزید حال که یقین داشته باشد باجاست
 و بدرستی که دعا معصیت است و دعا صلاح مومن است و دعا ی نملوم استجاب میدهد
 و نیز بسیار دعا می شود رسیده که میان دعای یاد میان خدا استعالی حاجی آفت از ادا
 و شرائط و عادت که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرائط آن سبب و یک انداول
 تن و جای و جامه و دوم اکل حلال سوم استقبال قبله چهارم شستن بزرگو و نیم
 تسبیح بر زبان راندن ششم در افتتاح و انتقام وی در دو خواندن روح روی پنجم از
 سر اخلاص دعا کردن ششم ندای یاد دعا همراه کردن پنجم هر دو دست کشاده داشتن و
 دعا هر دو دست متصل داشتن نیز آمده است و نیم رفع یدین بایستد و بقول تا بدوش
 یا زویم کشف یدین تا بند دست از آستین و از زویم خضوع و خشوع نیز و نیم بوقت دعا و
 بخود داشتن و چپ و راست نه نکرستین و در دل سه پوده نیکو شدن و بدست بانی کردن
 و بطرف دیگر نریدن چهارم چشم پیش داشتن یا بر هوا نکرستین یا زویم او از دست کردن
 و با وی نرادی کردن شازویم خواستن با سحر خشی و صفات علیا مفید هم احضار دل
 به زویم ایقان باجابت نوزدهم خطر ارو استغاثه ششم اختیار ادعیه صحیحه متقوله از پیغمبر
 علیه السلام است و یکم سه روی که از فراغ از جهت تفاول اوقات اجابت
 است پنج از اول وقت روت هلال دوم در شب قدر و آن مختلف فیه است نیز بعضی
 است و نیم رمضان و نیز بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران چهارم

روز عرفه و شب عرفه چیم ساعتی از هر شب نیت اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم
وقت رقت هفتم شب برات ششم شب عید من نهم شب جمعه در روز جمعه ساعت هفتم
او که گاهی جلوس امام است بر بنیر تا فراغ از مفروضه و صحیح و ظاهر است که آنوقت خوانند
امام است فاتحه تا آیتین یا رکعت اولی و اینجا دعای قلبی مراد است نه لسانی و نزد بعضی بعد از
عصر تا مغرب دهم وقت زوال هر روز یازدهم اولی شب رجب و از دهم ماه رمضان
سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل است یازدهم
بعد هر فریضه است شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مراد است هفدهم عقب
تلاوت قرآن نزدیک ختم سجده هفتم وقت جلوس خطیب نوزدهم بعد اذان خطبه بیستم
در مجلس ذکر است یک صبحگاه است دهم رویت کعبه است سوّم نوشتن آب ز فرزند
چهارم وقت جنگ با کافران است پنجم وقت حضور مر فیض علامت است شصت
آنست که رقت قلب داشتیم و غیبت باطن از ضلالت در آن عا و راحت دل باشد
و مقبولان دعا و دوازده کس باشند یکی شافعی که سفرش بمصیبت باشد دهم برادر
صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوّم چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزندان
در حق والدین ششم معتبر یعنی عمه که اگر هفتم مظلوم اگر چه فاسق باشد یا کافر ششم ملک
عادل ششم ساجد دهم مضطر یازدهم اند و هکین دوازدهم روزه دار پنچین ست در جامع البیدیا
مطلب هفدهم در فضائل ا و حیه با توره بدانکه در دعا با مز و اجرت بسیار
ست طالب را باید که اکثر دعاها مشغول باشد خصوصا بدعوات با توره روایت است
که حضرت پیغمبر علیه السلام با فاطمه رضی الله عنها فرمود که دای دختر من هر که یکبار این
استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دوبار بخواند غفور شود و اگر پدر خود آمرزیده شود و دهم و بیست و یک

اوانت استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم استغفرت
 واستغفرت واتوب اليه انه هو النواب الرحيم وفرمود چون بنده مومن بگوید
 استغفر الله الذى لا اله الا هو الحى القيوم واتوب اليه آفریده شود اگر
 بگوید از صف کافران دهر که گوید و بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
 احد احد الوليد ولو یولد ولو یکن له کفو احد نبوی از خدا
 برای او ده هزار عی که دهر که زیادت کند زیادت یابد و فرمود هر که گوید لا اله الا الله
 والله اکبر و سبحان الله و الحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
 العظیم و در شونگنایان ادا اگر پیشتر کف و ریایا باشند و در جبرست که مردی گفت
 یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن بخوانم فرمود بگو اللهم
 اغفر لی وارحمنی و عافنی و اعف عنی و ارضقنی که جمع شود بدین سخن
 ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر گویم سبحان الله و الحمد لله ولا اله
 الا الله والله اکبر دوست ترست نزد من از هر چه که برو آفتاب یابد و فرمود که
 سید الاستغفار اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا
 عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت و اعوذ بک من
 شر ما صنعت ابوء لك بمعصيتك علي و ابوء بذنبي فأغفر لي
 فانه لا يغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این اربعین در روز و میرود در
 روز پیش از شبگاه هشتی باشد و هر که بگوید این اربعین در شب یقین و میرود در آن
 پیش از بارگاه هشتی باشد و فرمود و سخن اندر سبک بر زبان در آن در میان و
 دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العلی العظیم

و بجه و فرمود هر که بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان عيسى عبد الله و رسوله و
ابن امته و كلمته القها الى مريم و روح منته و ان الجنة حق و
النار حق در ارد خدا تعالی ویرا در بهشت بهر کاری که بوده باشد فرمود هر که بگوید
لا اله الا الله وحده لا شريك له الملك وله الحمد و هو على كل
شیء قدير و بار خیا باشد که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشند
و هر که در روزی صد بار بگوید باشد بر آرد کردن بزرده و نوشته شود برای او صد
نیکی و در کرده شود از وی صد بدی و شیطان و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان
الله و بسم الله صد بار در شش روز و گناهان او اگر چه بیشتر باشند از کف دریا و در بهشت
که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو سبحان الله و انحمد الله و لا اله الا الله
و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم عدد ما علموا الله
و زنته ما علموا الله و ملأه ما علموا الله که هر که یکبار بخواند این نوشته
شود از او اگر آن که ذکر خدا بسیار میگوید و بهتر باشد وی از کسی که شب و روز ذکر
میگوید و باشد و او را سه نالی در بهشت و در شش روزی گناهان وی آنچنانکه بزرگ
برگ خشک از درختان و حق تعالی موی او بنظر رحمت بیند و بر هر که حق بنظر رحمت
بیند او را عذاب نگیرد و هر که بگوید چهار بار اللهم انی اشهدک و کفی بک
شهید او اشهد حلة عرشک و ملئکک و جمیع خلقک انی
اشهد ان لا اله الا انت و حدک لا شريك لك و اشهد ان
محمد عبدک و رسولک پس بنویسند خدا برای او آوازی از دوزخ و فرمود

هرگز اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی
 کنت من الظالمین و هم فرمود هرگز اندوه بسیار باشد یا قرصه را بسیار بگوید
 بسیار گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و نیز فرمود هرگز تنگی بسیار
 پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود هرگز راحت نشود و بلا باید که با
 گوید رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و هرگز دشمنان بسیار
 باشند باید که بسیار گوید حسبنا الله و نعم الوکیل و هم فرمود هرگز گمان
 بسیار باشد باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
 الحی القيوم غفار الذنوب و اتوب الیه معاذی و هو حسبی و نعم
 الوکیل و هم فرمود هرگز گناهی و خطائی بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر
 الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم بدیع السموات و الارض غفار
 الذنوب و اتوب الیه و اسأله ان يتوب علیه و هم فرمود هرگز تنگی پیشتر
 آید که از ان بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید افرج لی فی الله ان الله
 یبصر بالعباد و فرمود هرگز بگویند نزدیک باشد و ده بار استغفر الله لذنبی و
 سبحان الله بجل ربی عن تعالی حشر او با مقربان خود کند و فرمود هرگز بگوید سبحان
 اللهم و استغفر الله و اتوب الیه هر روز صد بار در روز قیامت از ایمان
 باشد و فرمود هرگز بگوید بسم الله و بالله اللهم انت ربی لا اله الا انت
 علیک توکل و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء
 لم یکن و اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما
 احصی کل شیء عددا اللهم انی اعوذ بک من شر کل ذی شر و من

کل دایه انت اخذ بنا صیتها ان ربی علی صراط مستقیم میر شود و
 از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواند این هجده نامی دنیا و آخرت
 باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله لا
 یصرف السوء الا الله فان تو لو اقل حسبی الله لا اله الا هو علیه
 توکلت و هو رب العرش العظیم و فرمود هر که تیرسد از سلطان یا شیطان یا دزد
 و زنیس باید که بگوید بسم الله و بالله احدثت لكل هول الا اله الا الله
 و لكل هم و غم ما شاء الله لا یخلو مکان من قدرته الله کلشی بجزمت
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار بگوید یا کافی
 من کلشی بقدرتک علی کل شیء اکفی و لا تشعلنی عن شیء و اصرف
 عنی شر کل شیء برحمتک یا ذا الجلال و الاکرام نشه باشد و او را هر کاری بود
 باشد و نگاه دارد خدا و او را از شر هر چیزی و فرمود هر که بگوید بر باد دی اعدو بکلمات
 الله النامات من شرفی و من شر کل ما خلق و من شر کل شیء شر
 و من شر کل جایت ان ربی اخذ بنا صیتها ان ربی علی صراط مستقیم
 پس نگاه دارد خدا و او را از شر هر شری و از شر نفس و فرمود هر که بخواند لا اله الا الله
 الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الخلاق العلی لا اله الا الله
 الفتح القدیم یا مژد حق تعالی گنایان هشتاد و ساله او را و هر که در ایام بر سلطان
 و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله انما
 از شر او در کتاب سفر السعادت که میفرمودند هر بنده که هر روز صبح و شام از این
 بگوید بوی اسب گزندی نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی

الارض ولا في السماء وهو السميع العليم و سفير بود هر که در صبح و سگاوید
 رضیت بالله رباً و بالاسلام دیناً و محمد صلی الله علیه و سلم رسلاً
 و نبیاً حق باشد بفضل حق تعالی که او را راضی گرداند اگر کسی گوید هر صبح و سگاوید
 اللهم انی اصبحت اشهدک و اشهد حجة عرشک و ملتئمتک
 و جمیع خلقک بأنک انت الله الذی لا اله الا انت و ان محمداً
 عبدک و رسولک هر گاه یکبار گوید ربع وی از آتش ادا شود و اگر چهار بار گوید
 تمام وی از آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صبح گوید اللهم ما اجبت من
 نعمة او باحد من خلقک فمذک و حدک لا شریک لک فک الحمد
 و لك الشکر شکر آن روز گزارده باشد و اگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد
 لکن بر روز لفظ اصبحت گوید و شب لفظ اسمیت گوید و بر زلفظ اصبح و شب
 اسمی گوید و اگر سبحان الله و بحمد الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کان
 ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شی قدیر و ان الله قد احاط
 بكل شیء علماً را در صبح گوید و حفظ و امان خدا باشد تا شب و اگر در سگاوید
 تا صبح و حفظ و امان حق باشد و فرمود هر که این دعا را هر روز بخواند و ده وی شای
 بدل گردد و قرض وی ادا گردد انیت اللهم انی اعوذ بک من الهم
 و الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک من الجبن
 و الخلل و اعوذ بک من غلبة الدین و قهر الرجال و فرمود هر که بار داد
 شب این کلمات گوید حق تعالی کفایت کند از وی اندوه دنیا و آخرت را انیت
 اللهم اصبحت منذک فی لغتہ و عافیتہ و ستر فاعلم لی نعمتک و

عافیتک و سترک فی الدنیا و الآخرة و هر که اول قرائن عاجز آید
 مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز نیست
 اللهم انت ربی لا اله الا انت حلیف تو کلت و انت رب العرش
 الکریم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن لا حول و لا قوه الا بالله
 العظیم اعلم ان الله علی کل شیء عقیقیر و ان الله قد احاط بكل شیء
 علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر دابة انت اخذت
 بنا صیرتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهى این ادعیه را حضرت و الهام
 بر کس تقید میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کوفی تا این دم بران موافقت دارم
 مطلب سجد هم در بیان معمود داشتن اوقات که حضرت و اندم محبت علی
 را نوشته بود زبانی اینجاست بگویم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسولک من ولد و اهلها
 اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی نیافریده اند بلکه برای عبادت خود و ما
 خلقت الجن و الا انس الا لیعبدونی پس چاره نیست که اوقات خود را در
 عبادت حق صرف کند ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگزاند و الا خسر فی عظیم
 است و طریق معمود داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد
 لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و ده بار اعوذ
 بالله من الشیطان الرجیم گوید و اگر تواند کلمه شهادت و کلمه توحید و استغفار بگوید
 بعده وضو کند و در وضو رعایای وضو خواند و اگر ایاد نباشد در هر عضو یک کلمه شهادت
 و در دو خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند و کلمه شهادت بگوید سه بار و در حضرت

که هشتاد و هشت و اثنی عشر و اگر سوره قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله در زمانه
 او نویسد و اگر سه بار بخواند در این هشتاد و هشت و اثنی عشر و اگر آنکه سوره یکبار بخواند و آن
 بسیار است و اگر سه بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم
 بروی و اگر شب باقی باشد هشتاد رکعت نماز تهی یا دو اذنه رکعت بخواند و در
 هر رکعت بعد فاتحه سببار اخلاص بخواند در حدیث است که هر که در تجمیع موافقت نماید
 نوشته شود هر رکعت عبادت پنجاه ساله و تمام شود بر بنده ای نهم و اگر صبح شده
 باشد هشتاد و هشت و اثنی عشر و بعد از صد بار گوید سبحان الله مجله و سبحان
 العلی العظیم و مجله استغفر الله که مقبول است طاعات خواننده این تسبیح
 هرگز جفا نشود بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند بطلان
 سعادت که ترک این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که هر کس که در هشتاد و هشت
 که هر برگ آن فرشته باشد که تسبیح گوید و ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر بوقت
 در میان سنت و فرض فجر صد بار گفته لا اله الا الله الملك الحق المبين نیز
 بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیار است فقط بعد از برای فرض
 فجر از خانه تسبیح باید شد وقت بر آمدن از خانه آیه الکرسی باید خواند که در خبر است که
 هفتاد هزار ساله سپیدی شود و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت
 در خانه و فرض در سجده عادت نبوی بود صلی الله علیه و سلم هر که چنین کند ثواب بسیار
 است و اگر در خانه سنت و فرض را کند بعد فرض سه بار بخواند استغفر الله
 الذي لا اله الا هو الحي القيوم و انقلب الميتة انما تارت كنانا او شود
 اگر چشمت که دریا باشد و یکبار گوید لا اله الا الله وحده لا شريك له

الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير که تو ای بسیارست و باید که بارک
 آفتاب از جای خود حرکت نکند و مشغول باشد بقدر وسع خواهد بود و خواه بتلاوت خود
 بذر و فکر که در قبرست حق تعالی این کس داده چیز گرامت کند اول تو به پیش از مرگ
 دوم برکت در زرق سوم دوست دارند مردمان او را چهارم بردارند از وی تاریکی
 گور بخیم بگذرد از پیل صراط با سانی ششم گوارا و فراخ شود هفتم تن او سلامت ماند
 هشتم نامه اعمال بدست راست بی و دهنده نعمت او با صاحبان شود و نهم دست
 رو و باید که این چند چیز را هم در و لازم دارد بعد هر فرضیه صبح و شام اول به بارک
 بعده اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يعود السلام حينما
 ربنا يا سلام و ادخلنا دار السلام تباركت ربنا و تعاليت يا
 ذا الجلال والاكرام ده بار کلمه توحید یعنی لا اله الا الله وحد لا شريك
 الى آخره و هفت بار اللهم اجزني من النار بعد هر نماز این چند دعا را نیز لازم دارد
 که مراد از وظیفه فادیه نزدیک مؤلف همین است اول سوره فاتحه کبار بعد آیت
 اَلْهٰكُمُ اللّٰهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ بعد کبار این دعا اللهم
 اني اقدم اليك بين يدي كل نفس ولحظه ولحظة وطرفه يطوف
 بها اهل السموات والارض ومن كل شيء هو كائن في علمك او
 قد كان اللهم اني اقدم اليك بين يدي ذلك كله بعد آية الكرسي
 کبار بعد امن الرسول تا کافرین بعد آیت شهدائنا اسلام بعد است
 قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب یک کبار بعد سبحان الله
 سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و چهار بار بعد اعوذ و با

واستغفاره بار و کلمه تجید و کلمه توحید و اخلاص و درود ده بار و هفت بار است
 فَإِنْ كُنْتَ لَوْ أَنَّ أَفْضَلَ حَسْبِي اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
 الْعَظِيمِ و سه بار کلمه شهادت و یکبار معوذتین ثوابش بسیارست مختصرا امینست که
 از علی رضی الله عنه منقول است و هم از وصایای شیخ محی الدین عربی است و هم از
 خضر علیه السلام و غیره روایان است که هر که برین اوراد و مواعظت نماید هرگز ایمان
 او سلب نشود و نظر کند حق تعالی بران بنده بمقتاد نظر بر روز و در خطیره القدس
 داخل کند و جای او جنت باشد بهر حالیکه باشد از روز محفوظ باشد و دشمنان دنیا و آخرت
 شوند و در هر ساعت روز و شب بمقتاد نذر انگیزها با آسمان صعود کند تا فتح صور عرض آن
 کتب معتبره چون انبیا و غیره بسیار قومست حضرت و الدم به یاران خود را تقدیر این
 بیکر و در غیر روز مذکور که بر این اوراد و مواعظت ارمالانظر و حق عاقبت وی اطمینان میشود بعد
 سبعین و عشر بخواند هم بعد صبح و هم بعد عصر و ترسیب آن است که سوره درود خوانده هفت بار
 سوره فاتحه بالتسمیه و هفت بار سوره ناس و هفت بار سوره قل و هفت بار سوره اخلاص و هفت بار
 قل یا و هفت بار آیه الکرسی تا عظیم و هفت بار کلمه تجید و یکبار عدد ما علم الله و ذننه ما علم الله
 و ملاء ما علم الله بعد هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدك و نبیک
 و حبیبك و رسولك الامی و علی الله و اصحابه و بارك و سلم بعد هفت بار
 اللهم اغفر لی تمام و هفت بار اللهم اغفر لی و هم عاجلا و اجلال فی
 الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تقفل بنا یا مولانا ما یخیر
 له اهل انك عفور حلیم جواد کریم ملک برور و رحیم
 این همه بالتسمیه بخواند بعد است و یکبار یا حیا و چهل و دو بار یا عزیز خواند و

سه بار در دو خوانده تمام کند خواص آن بسیارست قدری ازان اینست که اگر
 بن دهره که از ابدال وقت بود گفت مرا برادری آمد از شام و هدیه کرد مرا این هدیه
 و گفت قبول کن این را که هدیه خوبست و هدیه کرده هست بمن اینج ابراهیم بنی
 که هدیه کرده بود و بر اخضر علیه السلام و گفته بود که ترک نباید کرد این را صبح و شام که
 خبر داده هست مرا محمد علیه السلام بنواب آن هرگاه که تو ملاقات آن سرور علیه السلام
 مشرف شوی و پیرسی تو هم ارشاد خواهند کرد پس گفت ابراهیم بنی دیدم که آمدند
 ملائکه و بردند مرا و بهشت پس یافتیم مکانی یا کینه چنانچه در صفت بهشت ثابت است
 پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند هر که عمل کند مثل عمل تو
 گفت ابراهیم خردم از یوه بهشت و نوشیدم از شراب آن و دیدم اخضر صلی الله
 علیه و سلم را با جماعه کثیره از انبیا و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا اخضر علیه السلام
 باین درد فرمود اخضر است گفته است گفتم یا رسول الله هر که عمل کند باین رو
 یوز بیند مثل آنکه من دیده ام آیا داده خواهد شد چیزی که من داده شده ام فرمود که قسم بخور
 که داده شود و خوانده این ورد اگر چه ندیدم او ندید جنت را و بخشیده شود و جلد بسیار او که
 کرده است و دفع کرده شود از وی غضب خدا و حکم کرده شود و شسته بشال با که نویسد و
 بدینا تا بکمال و قسم بخور که عمل نمیکند باین ورد دیگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی استی و
 شاه ولی الله محدث در اسناد سبعات عشر رساله تجد اکانه نوشته اند لیکن عید اعدا
 با بسم الله خواندن ضرورست که گفته خواندن بی تسبیح هم در کتابی دیده ام براس
 انصار اینجا نوشته استی بقیه از معمود و شستن اوقات که قبل اسناد سبعات عشر
 می نوشتیم اینست که بعد بر آمدن آفتاب نماز اشراق بخواند و در گفته در هر دو نماز

اخلاص بخیار بعد و در رکعت نماز استخاره بخواند در اول قیام و در دوم اخلاص بعد
 سلام دست برداشته این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستغفرک
 بقدرتک فانک تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام
 الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان جمیع ما یترک فی حق و فی حق اهل
 و ولدی و فی حق غیری و جمیع ما یترک غیری و فی حق اهل و ولد
 و ما ملکت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من الغد خیر لی فی دینی و
 دنیای و معادی و معاشی و عاقبة امری و عاجله و اجله فاقدرة لی
 و یسره لی ثوبارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان جمیع ما یترک فی حق و
 فی حق اهل و ولدی و فی حق غیره و جمیع ما یترک فیہ غیری و فی حق
 و فی حق اهل و ولدی و ما ملکت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من
 الغد شر لی فی دینی و دنیای و معادی و معاشی و عاقبة امری و
 عاجله و اجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقل لی الخیر حیث کان
 ثم ارضنی به انک حلی کل شیء قد یوس ثواب ان بسیار است و یکبار خواندن
 و الشمس و الضحی در وقت نیر ثواب بسیار دارد و هر که نماز با دعا خواند و با دعا
 فرار گیرد و مشغول باشد بذكر تسبیح و انچه خواند تا آفتاب بر آمدن بعد نماز شریف
 حق تعالی شفاعت او نماید از حاصیان بد است و از انش خلاص نماید اگر بعد
 اشراق آیت رَبَّنَا اِنَّا فِی الدِّینِ نَحْسَنُ وَ فِی الْآخِرَةِ نَحْسَنُ وَ قِنَا
 عَذَابَ النَّارِ بخواند ایمانش ثابت ماند و قنای حق روزی شود و از عذاب قبر
 محفوظ ماند بعد چون یکپاس روز شود نماز جایز است بخواند و آن چهار رکعت است

یا هشت رکعت یا دوازده گویند سه هزار بلامانند که از آسمان نازل میکنند نماز چاشت
 خواننده خود آمدن نمیدهد و ثواب آن طول است بعده اگر تواند چهار رکعت دیگر
 وقت زوال آفتاب بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص با
 در حضرت که از خواننده این نماز دوزخ بگریزد چهار هزار ساله راه و نیزه ناجای خود
 در بهشت زینبید و زیاده ازین ثواب است که برای طول است نوشتن بعد نماز ظهر بخواند
 بعد نماز ظهر اگر صد بار و دو صد بار اخلاص بخواند شتر او با صاحبان و اوصیان شود
 و گاهی دام دار نگردد و ایالتش زوال نپذیرد و هیچ نعمت او را حساب هیچ قصاص
 عتاب نبود بعده نماز عصر بخواند هر که قبل عصر چهار رکعت سنت بخواند راول بعد
 فاتحه اذالزت و در دوم و العادیات و در سوم القارعة و در چهارم اللهم الکماثر
 آتش دوزخ بروی حرام شود منقول است که روز قیامت جمله طاعت بخصمان
 دهند مگر روزه و سنت عصر و بروایتی یازده بار و العصر در هر رکعت بخواند و اگر
 جسم میان پرد و کند بشرف فرصت اولتر است نزد اقم هر کیف بعد فرض عصر
 استغفار باید خواند که همه گناهای آن آمرزیده شوند و اگر سوره و التنازعات و غفر
 و اللیل بخواند در معاد بسیار ثواب است و سبعت عشر نیز خواند چون شام شود
 نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت او این پنج اند باین ترتیب که اول یک
 دو گانه نیست حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و شش بار
 اخلاص و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم صل علی
 بالایمان و لحفظ علی فی حیاتی و عند وفاتی و بعد محاتی بعده دو گانه
 دیگر بخواند راول بعد فاتحه قل یا سه بار و اخلاص شش بار و در دوم اذاجا سه بار

و اخلاص بخیر بر هر که این دو گانه بخواند خداوند تعالی او را و اول او را و اولاد
 او را از جهنم و اسان کند برزی جا کندنی و بر سینه ملک الموت بصورت یکو
 و مهربان تر از مادر و پدر و بخشایند در گور می دروازه های رحمت و بر خیزد و در قیامت
 با صد یقین و دیگر ثواب آن بسیار است بعد بگوید گانه استخاره بخواند در اول
 بعد فاتحه قلیا و در دوم قل هو الله خواند دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند بقدر
 ضرورت بعد عیاش نشسته باشد که ثواب بسیار است بعد نماز عشا بخواند و قبل و تر
 دو رکعت بخواند در هر یکی اخلاص سه بار بعد سلام ده بار و دو گوید حق تعالی از سوال
 منکر و نکیر و مضطر گور و تاریکی آن محفوظ دارد و بعد و تر بخواند بعد سلام سه بار سبحان
 الملك القدوس گفته سجده رود و پنج بار سبوح قدوس و سبوح و ربنا و رب
 الملائكة و الروح گوید و سر بردارد و لیکن دست بچنان موصول باشد پس بگوید یا ایاک
 خوانده باز سجده رود و همان تسبیح بخواند گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان
 او و عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند از و نهرا کس و خشنیده شود گناهان
 او اگر چه باشند زیاده از برگ درختان و قطره بایان و دیگر از آن ثواب بسیار است
 بعد دو رکعت نفل یا بخواند نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذان را از آن یکبار در
 دوم اتم التکلیف که ثواب بسیار است فقط باید که اتم التکلیف بعد هر سلام چوبست
 چه فرض یکبار خوانده باشد سوا می از آنکه در وظیفه قادریه داخل است و بعد عشا گانه
 تسبیح صد بار خوانده باشد که ثوابش بسیار است و هر که بعد از نماز هفت بار گوید
 هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار بعزتك اتش و در سجده
 حرام شود و زود بکس و بخت و فقر اگر گانه توحید گوید یک شود از همه گناهان و رحمت

و هر که از خواب بیدار گردد و یا حی و یا قیوم یا کونیا یا رحیم و یا دیناری از
 نامهای خدا گوید بفرشتگان حکم شود که گواهی بدهد که این بنده را بخشیدم که مرا بخواند
 هم در احوالش نمیکند و اگر بگوید فرماید لیک یا عبدی بخوان آنچه خواهی بدی
 و اگر کلام طیب در شب گوید حشر او با صالحان باشد و وقت بر حاشتن نیز گوید که چهار
 هزار نیکی بآید انتی فقیر مولف گوید که وقت خفتن با وضو شده و وظیفه نماز در تمام
 خوانده بخند اول جانب است دست زیر کله نهاده سه بار مضیت یا الله
 رب یا و یا لا سلام دینا و لیل صلے الله علیه و سلم رسول و نبیا گوید
 بطلو بطرف دیگر اگر خواب دهند و در دو کویان خواب رود یا نیکو پس انفس مشغول باشد
 که خواب برادر موت است خفت در وقت موت نیاید و اگر طالب حق است و سالک راه
 طریقت تصور موت در میان قرائت یا دعوی شده خواب رود زیاده ازین تا کی انوسیم
 در خانه اگر کسی است یک حرف بس است خواب خورد در رساله نور وحدت می نویسد که می
 سید چون در خواب شوی نیت کن که با عالم بطون بیروم و رجوع بحقیقت خود میکنم و
 چون بیدار شوی بدان که با عالم ظهور آمدم و از بطون ظهور تنزل کردم و باید که بحرحم
 و استغفار کنی و بگوئی ای حقیقت من مرا بخود کش مرا از من بپوش و از دوی برادر نماز
 تجده اگر بگزاری در نماز سوره یس بخوان اگر یاد داشته باشی که نماز خواندگان دین
 دنیای ماست بعد از نماز بفرموده است مشغول باش الا عند الضرورت چون آن قاتل
 چهار رکعت بگذارد و سوره یس بخواند بعد از آن اگر درین چهار رکعت نیز
 توانی خواند نیز اگر بعد از هر نماز سوره یس بخوانی توانی بسیار داد و اما در وقت
 خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت از دست ندهی که خود عباد خود میکند و خود

کلام خود میخواند ای سید سالک ای همه آداب طریقت ضرورت تفصیل آن اینجا بجا نیست
 ندارد و مختصر اینست که خواب کمتر کنی چون ضرورت شود و غالب گردد بهمان اندیش که نوشتم
 خواب کند و طعام و شراب باید که اندکی باشد و در شبانه روز یکبار بود و اگر صائم بود
 بهتر باشد باید که از پیشانی لغوه حذر از کند که از اسباب ولی و بیگانگی و دهم طلب
 ست هر چه در شرع منع است و هر چه در طریقت بدست همه انجین است این قاعده را
 نیکو یاد دار ای سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرای تنها مراقبه و ملاحظه و حدت
 میکرد با شئی ای سید سخن کردن دل را در حشیش آرد و تفرقه بارد و دور از کسب حدت
 و یگانگی غافل سازد جز بضرورت حرف مزان و مختصر گو و وحدت را از اندیشه بکس خط
 جدا کن و چون در محاسن شینی بیشتر مقید شو با دغفلتی واقع شود و کسی که آن کثرت
 مراتب وحدت شود و مقوی گردد مطلب نوزدهم در بیان اسعالمی که طلب
 حق را مفیدست بدانکه هر که خواهد که محبت حق پیدا شود این رباعی بکشد و بگوید
 هر روز بخواند محبت رباعی عشقا بیا تو مغروران خور دی با شیر دلان
 رستمها کردی اکنون که بمن روی نبرد آوردی بهر حلقه که داری بکنی تا مردی
 ایضا این رباعی خوانده باشد رباعی اندر چشم همه تویی بنیانی با اندر
 همه تویی گویای تو در هر قدم تو راه می پایی پس جمله تویی و اگر چه سیرمائی و در جمع
 السلوک ست که شخصی از حضرت نصیر الدین چراغ دہلی عرض کرد که مردی آن شب
 که بخواندن آن محبت خدا روزی شود و فرمود بعد نماز عصر سبجا سوره عم بخواند و فرمود
 که از شیخ نظام الدین اولیاشنیده ام که هر که بعد سبعت عشر هفت بار این دعا
 بخواند حق تعالی او را محبت خود اسیر گرداند اینست اللهم احبني محبا لك

وامتنی محبالتک واحشریکے تحت اقدام کلان حبالبک وبعد دوگانہ
تحتہ الموضوع این دعا بخواند فقط وحضرت والدیم مکتوبی بہ برادر خود نوشتہ اند کہ
خواندن صلوة التبیح ہم مفید ذوق و شوق حق است ایضا بعد نماز غشا در نیم شب
یک دو گانہ بگزارد و ہر رکعت بعد فاتحہ قلیا سہ بار خواندہ بعد سلام سہ مرتبہ کردہ
بجائیکہ در میان آسمان چہرہی حائل نباشد این اسم مع درود اول کہ فرمودہ سہ بار بخواند
یا بدو ح یا کسار من قد شغفہا حیا پس محبت الہی پیدا شود و ہر کہ ہر روز
یا ہر شب صد بار یا و ہاب یا فتاح یا رزاق یا مغزیار یا دفع یا سلام بخواند
حصول جمیع مطالب و مشکلات شود ایضا برای کنشایش باطنی و عشق حقیقی اسم
اجب یاد و یا ئیل بحق الموحز ہزار بار مداومت نماید ایضا برای محبت
علوی و سفلی بعد نماز فجر یا بدو ح لبست و کیمتہ خواندہ باشد ایضا برای دیدن
اسرار عجیب اگر آتیہ الکبریٰ یا عظیم چل روز چل و یک بار بخواند اسرار عجیب بیند
ایضا برای دفع غفلت و حصول توفیق رفیق اجب یاد و یا ئیل بحق
الحی المحیی مداومت نماید ایضا برای دفع گرسنگی یا صبور بیکدم چل و
یکبار خواندہ بر دل قف زندگرسنگی کم شود ایضا ہر کہ بخواند بالتسمیہ سیرہ بار یا
و عا دت چاشت دیدار خدا در دنیا میسرش آید امنیت اللہم صغیر الدنیا
باعتیننا و عظم جلالک فی قلوبنا اللہم و فقنا و ثبتنا ہر ضا ناک
و ثبتنا علی دینک ایضا برای دفع کاپلی در ریاضت و زہد و لبست و شستن بار
این دعا بخواند یا کلکما ئیل بحق جبار الذی حقتہ کل جبار یجبر و تہ یا کلکما ئیل
دفع شود ایضا برای محبت و ذوق و شوق حق اگر یک ہفتہ صد بار ہر روز بخواند

بخواند و فی شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحيم لاول کلا قه
 الا بالله العلی العظيم یا قدیر یا قاهر یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا احد یا
 من الی الله یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد و یکر هر که بخواند
 امنت بالله العلی العظيم تو کلت علی لعی القیوم مع اول و آخر و در وقت
 صد بار هزار و یکبار پس هر کسی که در راه دین گشته باشد باضرام سه روز و شوق
 پیدا گردد و دیگر برای مغوری نفس و شیطان این دعا هر روز و شش مرتبه بخواند یا قهار
 قهرت بالقهر و القهر فی قهر قهره یا قهار و دیگر هر روز صد بار این
 دعا بخواند شش مغرور گردد ملاء سمان الرحمن ابر سمان الرحیم حیث سمان
 و دیگر هر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت بر محبت الهی شود اللهم جرد
 عن الخلق و الا کرام و احفظ عن الوسوسة و الا وهام و ثبت قدمی علی
 الصراط المستقیم و اجعل لنا کما کان دیگر هر که این دعا صد مرتبه بخواند
 در جریده اول نو پسندد دیگر نو آید بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر آنکه در
 سحر که عمر شش یا نصد یا شصت سال بود در سفر بیک شهرت بها گیر ضیافت کرد و نام
 داد و این دعا را تلقین کرد و تا یکد بسیار کرد که خود بخواند و یاران خود را حکم خواندن
 کنند و با دعا می شنید و می قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد اگر برین
 زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد فقیر از طفلی موجب فرموده و حق
 و الدرد برین مو انطبقت و آمد و دیگر برای نوزائی شدن قلب هر که بخواند مستقام و نزار
 الهی قلبی محبوب و نفس معیوب و عقل مغلوب و هوای خالی و طاعت
 قلیل و معصیتی کثیر فکیف حیلة یا ستاد العیوب اعف ذنوبی کلها یا

غفار یا ستار برحمتک یا ارحم الراحمین دل می نور شود و دیگر برای نیت
 قلب در اوست کند یا ملین القلوب لیل قلبی قبل ان تلین عند الموت
 پس نیت حاصل شود که شخصی از معروف و کفری همین سوال کرد و جوابش همین فرمود
 و دیگر و هر که بخواند هر روز وقت صبح اللهم انک سلطت علينا بعدد العیون بنا
 یوانا هو و مقبیلہ من حیث لا نراهم فالیه منا کما الیست من رحمتک
 وقطه من عفوک و اعد بیننا و بینه کما البعدت بینه و بین
 حبیبک انک علی کل شیء قدیر از شر و شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع جز
 علیه منقولست که این عابد صبح بخواند روزی شیطان تشل شده گفت که میخواهم
 این را کسی تعلیم کن گفت من منع نخواهم کرد کسی هر چه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم
 دارد و دیگر و هر که بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت بار اخلاص و هفت بار معوذت
 خواند ازین هفت تا بیفتد دیگر حصار باشد در او از شیطان و دیگر و اگر کسی بعد هر صبح
 و شام یکبار اقرأ یکبار انزلنا و یکبار اذ اززلت و یکبار اللهم الکافر خواند باشد
 از شر طاهر و باطن محفوظ باشد مجرب است در ایام طفلی حضرت و الدم تلقین کرده بود
 میخواندم و دیگر و هر که وقت خواب این عاخواند بر انگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار
 سازند او را وقت تجرد آنوقت اگر نماز تجرد گزارد آمین گویند و الا در هوا عبادت کنند
 و ثواب آن بخواننده دعا باشد اینست اللهم ابقظنی فی احب الساعات
 و استعملنی باحب الاعمال لدایک یقربنی الیک زلفی و یبعدنی من
 سخطک اسالک فقطظنی و استغفرک فغفر لی و ادعوک فاستجب لی
 اللهم لا تؤمنی مکرک و لا تولنی غیرک و لا ترفع مکرک و لا تلنس

ذکرک ولا تجعلني من الغافلين ويگر که بعد از این عاخوانه تو ای باب
 اللهم یا اهل الکبرياء والعظمة ویا منتهی الجبروت والعز ویا
 ولی العون والقدره ویا مالک الدنیا والاخره سمعنا واطعنا غفر^{لک}
 ربنا وایک المصیر ویکر از حضرت غوث الاعظم قدس سره منقول است که
 برای محبت و معرفت حق همیشه در میان فرض و سنت فخر این عاخوانه باشد
 اللهم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض
 یا ذا الجلال والاكرام یا اله الا انت سبحانک اسألك ان
 تحین قلبی بنور معرفتک وعشقک ابد یا الله یا الله یا الله ویکر
 و نیز از آنحضرت منقول است که برای محبت حق این عاکیا بعد از شراق خوانده
 باشد اللهم انی استألت حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی
 الی حبک ویکر و نیز از آنحضرت منقول است که برای ظفر یافتن بر نفس و توفیق
 بر طاعت بعد بر نماز فریضه یازده بار این عاخوانه باشد اللهم قونی فی سبیلک
 واستعجلنی بطاعتک ویکر و نیز از آنحضرت منقول است که برای محبت و قربت
 حق بعد عشاء قبل و تر این دو رکعت خوانده باشد و اگر قادر بر پیداری باشد بعد نماز
 سجد لازم دارد لکن در مکان خالی با حضور دل بگزارد و اگر غسل کند اول و الا
 وضوی تازه و کامل لباس پاک معطر باید پس قبل از دو گانه یازده بار استغفار
 و یازده بار درود خوانده شروع کند در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار آیت و مخطوط
 علیکم تا کبیر از سوره دهر بخواند و در دوم بعد فاتحه آیت عالیهم ثاب
 تا شرا بطه و از سوره دهر بخواند یازده بار بعد سلام این عاخوانه اللهم

بلك نفقة وبك نستغفر اللهم افترسك الفاض وعلمك
 الخف لمجد صلي الله عليه وسلم عبدك وحبيبك ورسولك
 اليك التوجه اللهم سهل جزوتنا وناو ذلل صعوبتنا واعطنا منا
 من الجنة اكثر مما ارجو واصرف عنا من الشر اكثر مما نخاف يا خفي
 الاطاف بحق القاف والاحقاف وسورة الاعراف وصلي الله
 على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين برحمتك يا ارحم الراحمين
 انتهى از رساله مخوض القادريه مصنفه شاه علي رضا سهرزدي وظيفه قاهر
 دريغوض القادريه مذکور است که منقول است از حضرت پير و ستکيه قدس سره
 که بعد نماز فجر سه صد و شصت بار يا عن نبي الميع الخ همیشه براي جمعيت ظاهري
 باطني و ترقيات صوبي و مغنوي مفيد است بخوانده باشد سبحان الله
 سبحان الله العلي العظيم و الحمد و استغفر الله دلي من كل ذنب ثواب
 اليه ما شاء الله كان صبار بخواند که براي مخفرت جميع ذنوب و وسعت رزق
 و استجابات دعا و بعد مغرب نيز همین اسم بايد خواند که مجرب است و بعد ظهر اسم ابراهيم
 را موافق عدد دوش براي ترقيات ملايح ديني و دنيوي بخواند و بعد از عشا نيز که همین اثر
 دارد و بعد ظهر در روزی که در مسجات عشر خوانند تا بعد و كل فرة الف الف و بعد
 بار بخواند و بعد عصر استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم و اتوب
 اليه صد بار بخواند که براي دفع گنايان سجد اثر تمام دارد و نيز كلمه لا اله الا الله
 الملك الحي المبين صد بار بخواند و نيز بعد عصر اسم يادم الاله الخ هشتاد بار
 بخواند دل از دنيا سرگرد و دهن اسم بعد نماز صبح نيز همین اثر دارد و بعد مغرب

کلمه طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز کلمه توحید صد بار بعد مغرب
 قبولیت بن و مغفرت ذنوب و جمیع قلوب ثر تمام دارد و نیز اسم یا مالک اموال و مدد
 بعد مغرب بخواند که برای کنشایش دولت مجربست و بعد غشا کلمه تحمید صد بار بخواند که
 برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجربست و نیز بعد عشا صد بار یا و لب و صفا
 یا فلاح برای روزی و جمیع صوری و منوی اثر عظیم دارد انتهی و دیگر هر که سبحان
 الملك القدوس الخلاق الفعال را بمقدار بار دست بر سینه نهاده باین قصد بخواند
 که گو یا زنگ از سینه زدوده شد بعد این آیت بخواند و ما ذالک علی الله بعضی
 حق تعالی کس غم او را دور کند و چیت گرداند و طاعت خود دیگر و برای حفظ و ثبات
 ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص نازده بار
 و بعد سلام لاول کبیده بار و در نسیان کسی سخن نگوید و ثواب آن جمیع حضرات است
 کند انتهی مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن
 جامه نو و پوشیدن آن یا تعلیق و بیان حال زین و نقره در جامه و غیره
 بدانکه در کتاب روضه است که چون جامه نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام که مذکور
 میشود و بعد از آنکه مبارک باشد پس برای قطع روز یکشنبه و ریشنبه و شنبه نامبارک
 است که در زیارت هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه برسد و یا غم و مبارک نباشد و اگر روز
 سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی و دیا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند
 مریض گردد و تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز دوشنبه قطع کند مبارک باشد
 و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق می شود و هیچ برنجی نیابد و دیگر بار آن جامه بیشتر
 و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و اگر ای شود نزد مردم

و اگر بر وجه قطع کند عم در از شود دولت زیاده گردد و در کتاب اودالتورعین است
 این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است در حدیث همین قدر است که جامه نوب
 شب جمعه یا روز جمعه به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نوب پوشد اگر کسی بگوید که بکنی
 حرمی و مینی دارد و خون است پس هرگاه جامه نوب پوشد و یا مبارکباد باید گفت در آن
 جامه نوب بپوشی و برکتی باشد بفضل خدا در روز وضه است و فتنه جامه نوب پوشد و ده بار
 انا انزلناه فخره بر آب دم کرده بر جامه نوب باشد بهیچند که سبب برکت گردد و باید که
 به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بکراورد و این را بخواند
 بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي كساني ما اوارى به عولي
 والجل به في حياتي الحمد لله الذي كساني هذا الثياب ورزقنيه من
 غير حول مني ولا قوة الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات و بسم الله
 تصلي الفاسد و ينزل البركات الحمد لله على كل حال اللهم اجعله
 ثوبا مباركا اشكره فيه نعمتك واحسن فيه عبادتك واعمل فيه بطاعتك
 استعين بالله والتمس الى الله تغوثا بالله من استيلاء النفس بقليل و
 كثير اللهم اني اسالك العفو العافية والمعاذة والتقي واحفظني
 من خزي الدنيا والاخرة اللهم اني اسالك الهدى والتقى والفقه
 والغي والنوحيق لما تحب وترضى بين سنوزان در گردن او رسیده باشد
 که همه کنان او آمرزیده شوند و سنت است که هرگاه جامه از بدن او بر پیچیده کند
 و نگاه دارد و اگر آن آزار شیطان می پوشد و موزه را نیز محافظت نگاه دارد و وقت
 پوشیدن لباس نو و موزه نواول تعوذ و تسمیه گوید و اگر سورة فاتحه هم بار یا هفت یا

بخواند در این پوشنده جامه سرد و ریخ شود و با صحت و عافیت بماند و اگر مرض باشد
 مر می بر طرف گردد و اگر فرزند او بود فرض او شود و زودتر جامه دیگر بپوشد و لیکن باید که
 با دکانه بپوشد و لیکن در بیا بیا و عیال خود بخشد اگر سختی باشد که درین ثواب بسیار است
 و در جامه و پیراهن و جبه پوشیدن سنت است که اول دست راست بپوشد و دست چپ را بعد از آن
 و باز دست چپ بپوشد و جبه بپوشد و اگر در و چادر و کتیم از دست راست بپوشد چپ را بعد از آن
 معمول است و لغاف و مردگان نیز همین دستور کنند و باید دانست که مردان لباس آتش می پوشند
 حرام است که در خبرت که من لبس الحوری فی الدنیا له یلبس فی الاخره و منی کرده
 آنحضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول است که گرفت
 آنحضرت حریر را و داشت آنرا و دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا و دست چپ
 پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام است و زنا
 را و دختر از زنا و است و اگر برای رفع خارش و جرب و سودا و دم و هم پوشد و است و لباس
 معصوم حرام است مردان را و علمای را در لباس معصوم اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند
 بعضی گویند که اگر بعد از یافتن رنگ و به پند حرام است اگر بعد از رنگ که چون بافته میشود
 مباح است و بعضی گویند اگر بوی آن اهل شده باشد مباح است و الا حرام و بعضی
 گویند که لبس آن در مجالس و محافل بخند و اگر در خانه پوشد رواست و مختار درند
 خفی که امت تحریمی است و نماز گردان و آن بکر و دست و در رنگ سرخ غیر معصوم
 نیز اختلاف است و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ثواب تا فوق کعبین بود و
 ابتداء سنت و هم برین قیاس هر او را که متعارف این بار است و از آنشوار
 گویند بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید که اگر زیر شتانگ باشد بدست

و گناه در خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم لایستدظر الله یوم القیمة الی من حرام
 زاده بطور ایمنی نظر میکند خدا سیتعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد آزار زن را و در آن
 سازد بطریق تکبر و اسراف و طغیان بنمته و ازین قید علوم میشود که اگر از روی تکبر
 نباشد و بحیث عذری باشد مثل مرض و برودت مکره نبود و نزدیک آنها آزار یک فرد
 شتالنگ باشد حرام است و بدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من حرم ثوبه خیاره
 لو یستظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که آزار از یک عصبین فرود
 باشد از دوزخ است و آستین و جبه و قبای آنحضرت گاهی تا پنجه دست و گاهی تا
 سر انگشتان و موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تنج و زیار برای اطفا
 لغمت حق پوشیده ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشیده عقاب کرده شود و آنها
 میگویند که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر آزاره تکبر نباشد و در جمیع النوازل است که در
 رسول علیه السلام بر اندود و روی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز
 برخاستند و با وی ردای بود قیمت چهار صد درهم و آنحضرت جامه علمدار پوشیده است
 و نیز جامه سیاه و پوستینی که اطراف آن بکندس دوخته بود پوشیده و هم باید که و
 نشسته ننهد و آزار نشسته پوشد که در خبر است که هر که دستار نشسته بندد و آزار آید
 پوشیده بداند خدا ویرانهای که دوائی آن نباشد و اگر معذور باشد جایز و رواست
 در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز و سیاه مشهور نگذارد که مکره است
 و منوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشد جامه شهرت در دنیا
 پوشش از خدا ویران قیامت جامه مذلت و احمیا را اگر باشد مانع نیست و بهترین لباس
 سفید است و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه طلال باشد که روجه حرام ندارد

خطی نقل قول است و افضل در جامه است که پوشد پارچه وسطه سخت گران قیمت و بسیار
 کم قیمت و در مکتوب نوزدهم شیخ نغرف الدین نجفی میفرماید که از عهد المشیخ و علمای وقت
 خود بودند که کورست که جیب در جامه و دوختن سنت است و موزه مشیخه داشتند سنت و
 زرد رخصت و سرخ بدعت و جو راب و لغز پوشیدن نیز سنت است انتهای در میان احکام
 است که ابریشم پوشیدن زنان اعلی الاطلاق است و مردان آنچه بود او ابریشم است
 و تار و از ریشمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب روا نیست و زرد و نقره همین
 حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم باز دو سر استین و دامن مانند آن انگشتی
 و کمربند و حلیه تن از نقره ناز و آنچه پوشیدن مردان اروا نیست پوشیدن آن
 که دوکان این زرد است که دوکان بزه کار نشوند پوشانده بزه کار شوند و استعمال آوند
 زرد و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زرد و نقره چنانچه دوات و قلم و سرمدان
 و سحره و جوب و مانند آن اما استعمال آوند از زرد و نقره و بلور و عقیق و آوند نقره کوفته
 و جامه که پوشد او از ریشمان بود تار و ابریشم بافته باشد و شستن و سواری بر کرسی و زدن
 نیز زرد و نقره زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای شستن بر کرسی و زدن بر کرسی
 و زرد و نقره نباشد و همچنین بالش یا زارش یا خن از آنچه پوشیدن آن مکروه است مکروه
 نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتی سنگ اگر عقیق باشد
 و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است مخفی مباد که این آداب لباس اهل دنیا و
 علمای دین است که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر است که سند همی
 و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام در پیش باید که در لباس
 با اهل دنیا فرق کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرق در ویشان است تا هر یکی با نفع آباد

بیش نهند و الا هم رنگ خود داشته باشند با ایشان بمعاظه دیگر نشی خواهند آمد و در صورت
 بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیاست اگر صورت
 درویشی بر دیواری نقش کند از آنجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان
 نگاهد اشتن ضرورت ازینست که خواجه خود فرمودند ای سید در لباس تکلف نباید کرد
 و چیزی از لباس فقر با خود باید داشت انتی مطلب سبب و یکم در آداب
 طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب
 هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها خورد که در حدیث از آن نهیست و در نظر مردمان هم
 نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا و اما باشد اگر بخورد چیزی با آنها هم بچشاند اگر چه آن چیز
 اندک بود که فرمود علی السلام که خود را از آتش و زخ خرید اگر نمیکند خرمایا لقیه طعام باشند
 که ثواب یک نان خیرات کردن فاضله از دور کعت نافله باشد خصوصاً بر یوگان
 یتیمان و بر بخوران و افادگان و شکستگان و هر که بجا نه خود چیزی بنزد باید که از آن
 بهمسایگان خود نیز بدد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی
 اول از آن با آنها خورانی و باید دانست که در طعام خوردن سبب و سه چیز سنت است
 اول بر دودست شستن پیش از طعام خوردن که دافع نجاسات است و بعد از طعام خوردن
 که دافع جنون است دوم دودست شستن جو انان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام
 برعکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست استاده کردن و بیای چپ
 نشستن یا بدوزانو نشستن پنجم تشبیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان
 طعام بگوید بسم الله اول و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر طعام
 نمک کشیدن که موجب شفاست از مفا و بیماری که بعضی از آن دیوانگی و باد خود و

بنشیند بی آنکه هر دفعه آب از بیرون بر بند بست و دوم بعد خوردن بگوید اللهم
 بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک
 لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیرا منه و بعد سورة لا یلین و اخلاص بخواند دست سوم شستن
 طعام نعلین از پاکشیدن و نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول طعام با دیگر
 خوردن خواه بیکانه باشد خواه بیکانه که در مینا خوردن بدترین مردمان است دوم بودن نام
 آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست
 از طعام کشیدن چهارم بالیدن دست از چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول
 علیه السلام دست شستی و بر روی و ساعد و سر و بالید می دیگر از آداب طعام خوردن
 بست و شستن چیز دیگر است اول آنکه چون برای طعام خوردن دست بشوید باید که از
 رومال و غیره پاک نگذارتی آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدای طعام
 بگوید بسم الله خیرا لا سماء لیسبحها الله رب الارض و السماء لیسبحها الله
 لا یضرمع اسم شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العلی و بخانه
 نقلست یکی همچنین می گفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد و سوم خوردن
 بعد از گرسنگی چهارم دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام
 نگا داشتن در ابتدا با کسی که در علم و در سال از وی زیاده باشد ششم لقمه بخورد و خوردن
 ششم لقمه را خوب خاییدن ششم دست نگا داشتن از فرو بردن لقمه که در دهان است
 ششم اجتناب کردن از سر بالا داشتن و ششم اجتناب کردن از سر فرو داشتن و ششم
 اجتناب کردن از کشادن دهان به الف و او از دهم در اول لقمه شسته گفتن سیر دهم
 در آخر لقمه الحمد بعد گفتن چهار دهم در وقت عطسه و سرفه و می از سرفه کشیدن یا نه دهم

بوقت بیرون آوردن استخوان و غیره از دمان روی گردانیدن و بدست گرفتن
 شانزدهم لعیم هر ب را از طرف نو مانند آن نکاه داشتن هفتادم گزیده از طرف سر که
 و شور با و کل ناخوشی نکاه داشتن بیست و نهم نکاه داشتن دست از لعیم گرفتن تا وقتیکه
 دیگری دست از طرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست خریزه و غیره را در
 پیش خود جمع کردن بیستم دیگر را از انحاح و مخالفه ساکت بودن بست و یکم لعیم را
 بی آنکه چک چکان باشد برداشتن بست و دوم در وقت دست شستن نشان و
 آنچه بدان دست شوید بدست راست گرفتن و یکسکه جانب است باشد دادن
 بست و سوم ریزنده آب اطهره الله من اللاناب لعین بست و چهارم
 آب از دمان آهسته بر پشت ریختن بست و پنجم از آب خوردن تا خیر کردن
 پیش از پشت بیرون بردن بست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکر بگزاردن
 و بعد از آنکه در طعام دوازده چیز نهی است اول مکروه داشتن طعام را بی شستی چون
 پس خورده کسی که پس خورده مومن شفا و سبب عفو است و جائز است استکراه از
 سوخته و زغار بسته و کنده شده و بدبوی شده و دوم طعام را عیب کردن سوم میان
 نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گذاشتن از جهت گس افتادن
 ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن هشتم وقت لعیم در دمان
 کردن سر را پیش بیرون نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام
 جهت تعظیم بر خاستن یازدهم از پیش طعام بر خاستن بجهت کاری و بخور حاجت
 طعام باشد دوازدهم کوش بر آواز در داشتن تا طعام را پوشد و باید که تعجیل نخورد
 بنیت آنکه بباد کسی آلوده شراب شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول

در ظرف سی و برنجی که قلعی نداشتند باشد بهتر است که در ظرف جوین مسافری
 دوم ظرف سرکه و نمک آن ابالای نان نهادن مگر نمک و بنبری را بالائی نان نهادن
 جائز است لیکن آن اول سوم طعام را بنزد کسی بردن که پیش طعام آمدن جهت تنظیم
 بهتر است چهارم فف کردن که موجب زوال برکت است و همچنین در آب هم مکرده است
 پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را برید که در خبر است که از طعام گرم خوردن هفت
 علت عارض گردد کوری کوری و فراموشی و زردی و وی و بی برکتی طعام و بی فواید
 و آب رفتن و همان ششم طعام را بوییدن که کار بهائیم است هفتم وقت خوردن
 مانند که ششام خان است هشتم استاده و راهروان طعام خوردن نهم دست از
 کاغذ نوشتنی پاک کردن و هم کار در از نان پاک کردن آن نان نخوردنی و گریز
 باکی نیت یا زده هم شکم را از طعام پر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون جهت
 تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است و در طعام سه چیز حرام است اول در نظر
 طلا و نقره خوردن مردوزن را دوم زیاده از سیری خوردن بخوردی مگر آنکه از برای
 خاطر همان یار و زده فردا باشد سوم ذله برداشتن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن لایقی
 باشد یا در آن دیار عرف بود انفعرض طعام سیر بخورد که مانع عبادت است و معده را سست
 کند برای طعام و آب و نفس بدن و سیری در عهد غیر خلیه السلام نبود بد آنکه کمتر است
 سیری ده چیز است اول کباب شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم
 بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم عضا
 ازان شوند نهم تخمین شود و هم سستی در فهم شود نول سهل نشی است که اصل عده افهام
 سیر خوردن است و آدمی باید چیز بپاک کند بطلب غرور و خوف و درویشی و تصدق و شکر

خوردن و با خدا تعالی آرام گرفتن است و از خلق گرفتاری و تنگداری و بیهوشی
 کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که بامداد کند و بخت وی آن باشد
 که چه خورد دست از بدار و در حدیث است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست
 داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن
 و هم در خبر است هر که در دنیا سیر باشد و آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد
 و آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین و بهترین اعمال گرسنگی است و هر که بعد سیری
 خورد بدبسته که حرام خورده باشد و گرسنگی مغر عبادت و در خبر است که زنده دار و دلهای
 خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک داری دلهای خود را بگرسنگی و نظر بکینست
 خدا و هم در خبر است که نزدیکی از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد
 و تفکر و قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر است که غیث صحت هر کسی که حریص بود
 خوردن و قول شایخ است از حدیث که هر که را طعام خوردن بسیار بود و بیمار شد بسیار
 بود و هر که را طعام خوردن اندک بود و اگر اندک باشد و زود صوفیه شکمی که پر باشد
 از طعام بدتر است از آنکه پر باشد از شراب الغرض فلیضه طعام چهارست یکی طعام
 حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی بودن بر آن زهد
 که باشد چهارم معصیت نکردن در آن تا و عینکه قوت آن طعام در وی باشد در
 آداب الصالحین است که مقصود از باب الباب لغای حق است و رضای او در
 دانتواب و طریش علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل و خوف است بر سلاطین
 بدن و سلامت بدن بطعام است عادت این واجب است که تناول از بقدر حاجت
 باشد بخندان خورد که از حد در گذرد و در حکم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت نکند

بیت پنجدان بخور کرد هانت برآید پنچند انگه از ضعف جانست برآید و باید که در
 اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حفظ نفس از زیست گفته
 که اکمل من الدین انتهى قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی است میباید که در رویت
 چند نماید تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسان
 لقمه است چون بلفظ تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
 حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم است که آغاز طعام و ختم آن نیک کن که بشناسد
 علت برود پیش از طعام دست بشوئی تا آهر زیده گردی و بعد از طعام نیز دست
 بشوئی تا درویشی نبینی و نان بفره خورد بر پای چیست و از نوبی است برآورده که
 ست انسب است علیه السلام و طعام بسیار بخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد
 و طعام تنها بخور که بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگویی و در آخر
 الحمد لله بگویی و بیک دست نان شکر کن از جمله سنگبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک گویی
 فرو برد و طعام از پیش خود بخور و در همانی کاسه بای بزرگ نهد که برکت در آنست و طعام
 گرم بنفس هر دو ممکن و بگذار تا سرد شود و دست در کاسه بچنان انگشتان طبعی است
 و آب در طعام بسیار بخور و آب را سه بار بخور و اول بسم الله گوید دوم بار الحمد لله سوم
 الحمد لله رب العالمین گویی و دست بطعام مکن چون کسی بر تو مقدم باشد و در وقت
 طعام سخنان خوش گویی و جانب کاسه هم نهدار و در انبار گوش و بلفظه دیگر آن نگر و
 بیاران موافقت کن و در دست شستن فردمی نگر و آب دستها در خانه بپاش که برکت
 در آن بسیار است انتهى و حضرت شاه عبدالحق همدانی در آداب طعام از فرض و اجاب
 و سنت و حلال و حرام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا بین

فقیر ضروری نوشته است باقی آداب عوت هماننداری و غیره هر چه خواهی در ادب الصالحین
 مطالعه کن **آداب آب نوشیدن** بدانکه در آب خوردن پنج چیز است
 اول ظرف را بدست راست گرفتن دوم لبته دم آشامیدن باین ترکیب که بعد
 هر دمی ظرف را از دهنج و در سازد و نفس نه بد سوم در هر دو لبه الله الرحمن الرحیم
 گفتن و آخر کلمه الله و در یکدم نیز رواست چهارم آب را بار یک آشامیدن که از
 درشت آشامیدن هر دو جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که استاده
 آشامیدن قوت را کم سازد مگر به حال یکی در آب زعفران که بر سر چاه زعفران باشد
 نه بجای دیگر دوم آب سقا به سیوم بقیه وضوء آب را کسی گنبدی عرض نکند و اگر کسی
 آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش و شیر را رد نکند و آب را بدست راست
 گردانند و هر کسی که بدست چپ ست ندید مگر باذن آنکس که در دست راست ست
 اگر جمعی آب طلبند اول بر اثر آب دهد بعد جوانان اعبده خود یا شاگردان
 از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا و لم يجعله حاربا
 بدین بنی و تکیه کرده آب نوشیدن کرده است و مضر معده را و در انشای طعام آب
 نخورد مگر وقتی که لقمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافست معده را و در خواب
 مستغرق این باب بدانکه در باز از خوردن کرده است و یک انگشت و دو انگشت
 نخورد و خوردن گوشت گوشت را فریاد کند و گوشت گاو و آهست و شیر و می و دوا و
 خوردن ماهی تن را بگذازد و قناری قرآن و سوا که کردن بلفظ را دور کند و قطع آرد
 بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و صبح ناخوردن ضعیف سازد و پیر نیز برترند
 را ضرر دارد چنانچه ترک آن برضی گویند حلال از بعضی اطباء پرسید که مرا چیزی بماند

که احتیاج لطیسی بنفید گفت از زنان خیر جوان کفاح کنی و از گوشت جز گوشت جوان
 و ز نخوری و از مطبخ آنچه گداخته شود نخوری و داروی علت نخوری و از میوه که بچشم و
 نارسیده باشد نخوری و در طعام غاییدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید نخوری و
 طعام آب نخوری مگر بعد زمانی و بر سیری چیزی نخوری و بول غلط را حبس کنی و اگر
 خونی کنی و اگر سب خوری راه روی چهار چیز بدن اقوی میسازد خوردن گوشت
 و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان و چهار چیز بدن اسست از
 جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهان پر خوردن و زنی
 بسیار خوردن و چهار چیز بصرا قوی سازد استقبال قبله شستن و سر در وقت
 خواب کردن و بر سینه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصرا ضعیف سازد
 نظر بر مقدار رات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بختاب
 قبله شستن و چهار چیز قوت جماع زیاده کند کجنگ خوردن و اطراف لعل گیر خوردن و
 پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نکردن و
 مسواک کردن و با علما و صالحان شستن انتهی از آداب الصالحین **مطلب دوم**
در آداب خواب کردن بدانکه وضع خواب بر چهار نوع است یکی بر قفا خفتن
 و این خواب انبیاست که تفکرمی کنند در خلق سموات و ارض و دوم بر پهن خفتن
 این خواب عبادت سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک است برای مضم چهارم بر پشت
 خفتن این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز وقت دو پیر فلوله کند که است
 است در کثرت العباد فی شرح الاوراد است القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل
 و وقتها نصف النهار حیث تقرب الشمس من الزوال و مکره است خواب

در اول روز و در میان مغرب و عشا مستحب است در وسط نماز خواب و دوازده نوبت
 باشد خواب است و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب سبب عقوبت
 و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب درویشی و خواب غرامت و خواب
 ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس بخواب سنت قبلوله
 است که در خبر است که یاری و هید نمازهای شب اینجا خواب قبلوله و فائده قبلوله
 آنست که تقوی و عقل است که مغر عقل و باغ است پس مدد و هید عقل را بواسطه
 قبلوله که در حدیث است القیلولة تزيد في العقل و خواب بدعت وقت نماز حضرت
 است و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز حضرت خفین است دلیل آنکه رسول علیه السلام می
 دید بعد از نماز حضرت خفته بود و فرمود اگر این شخص پیش از بر خیزد و عجب است و خواب سبب
 عقوبت ناگه از نماز خفتن است که در خبر است در دروغ دریائی است که آب آن سیاه
 و تلخ آمده است برای سبب که نماز کرده بخسید و خواب عادت بعد از نماز حضرت
 و خواب غفلت صبحی هم خفتن است که جبرئیل علیه السلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته
 دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سیخیر فتنه کند عافیت و خوی نکند برکت از وی
 پس هر که درین وقت خفته باشد ازین همه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز
 صبح بخسید اگر بعد از نماز صبح تا بر آمدن آفتاب نشسته باشد بعد بخسید پاک نیست
 و خواب غرامت در مسجد خفتن است و خواب ندامت در مجلس علم خفتن است و خواب
 راحت خواب بیمار آنست و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار خواب
 کرامت در سجده خواب رخصت است که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی
 مباحات کند و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که نقش بخدایت من را

بحضرت من است انتی بدانکه زق در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان
 خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام و خواب آن باشد که حواس از کار افتد
 و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکی اضغاث احلام باشد یعنی لغزش بواسطه
 از وسوسه شیطانی و بواسطه نفسانی ادراک کند و خیال از لغزش بندی مناسب
 کرده در نظر لغزش آورد این خواب پریشان بود از ان استغاده واجب بود و اگر
 حکایت نباید کرد و تغییر نیز هیچ ندارد دوم رویای صا که یک جزو است از چهل و شش
 جزو نبوت این خواب صا که سه نوع است یکی آنکه صریح بگوید تا و مل محتاج نباشد
 چون خواب ابراهیم علیه السلام آئی آدی فی المنکام آئی آنجه که دوم تا
 محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام آئی رأیت احد عشر کواکبا
 و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجداً تعبیر آن یازده برادرانی ما
 و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل
 بود و بحقیقت رویای صا که مطلقاً آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن یا
 بود و هم کافر و آن از نظر لغزش باشد نه بتامید الهی آنچه مؤید بهور الهی بود جز
 مومن و ولی و نبی را نباشد و هاست که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت
 از اینها آنچه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که لو یق من النبوت
 الا المبشرات یرلها المؤمن او یری له یس بشرات و المؤمن
 کرد و کافر نبود این ضعیف رو باراد و نوع ندارد و یای صا که و رویای صا
 رویای صا که مومن یا ولی یا نبی بید و راست باز خواهد یا تا و ولی راست دارد
 و این از غائلش حق بود و رویای صا که تا و ولی راست دارد و راست

خایه باشد که بعینه ظاهر شود این از ناکش روح بود و مومن کافر باشد همچنین واقع
 دو نوع است یکی ربیان و فلاسفه و بر همه و دیگر بیدنیان ابود از کثرت ریاضت بعضی
 صغبات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی بفردهند خواه در بیداری خواه واقع
 پدید آید خواه در میان خواب و بیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت غنای روحیات
 ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهی کند و روح قدری از حجب خیالی خلاص یابد اما آن
 را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت و استیلاج
 شود و بسبب غرور و نداد بر ساعت در کثرت فرو داد چنانچه حق تعالی فرمود سَکَنَکَ
 مِنْ حَتِّی لَایَعْلَمُکَ وَ اُمِّیْ لَکُمْ اَنْ یَّکِدَّی مِثْلَیْ دَوْمِ و اَمَّا اَلِیْسَتْ کَ تَقُلُ
 دَر آیه آفاق و الفتن کمال آیات نبات در نظر موحدان آرد کَسْبُ یَقِیْمُ اَیَّاتِنَا فِی
 الْاَفَاقِ وَ فِی الْفُصُحِ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ اللّهُ اَحَى مَوْحِدَانِ اسْبَاطِی رَحِیْ کَرْد
 مطلب نسبت سوم در فضیلت نخاح و آداب عروس آوردن نجات
 و صحبت کردن با وی بدانکه در حدیث است که زن خواستن برکت است و
 فرزند رحمت است پس گرامی دارد فرزند آن خود را که گرامی داشتن فرزند آن اولاد
 خویش عبادت است و هم در خبر است که نخاح سنت نیست هر که دور باشد از سنتین
 او از من نباشد و هم در خبر است که زن خواستن بدگیت و هم در خبر است که زمان ازاد
 در نکاح آید که زمان ازاد صلاح خانهاست و کنیز کان هلاک و فساد خانه با است
 و هم در خبر است که هر که خواهد خدای را که پاکست و پاک کننده پس برودا که زن حرام
 بزنی کند و هم در خبر است که بگوید روزی را بزنی خواستن و هم در خبر است انحراب
 یعنی کسیکه زن بخواد و در شیطان است ملعون و هم در خبر است هر که نکاح کند و بزنی

نماید و داده شود مر او را نیمه عبادت و بندگی و تهم در خبرست که هر که گرمی دارد زن خود
 را اگر ایمی داد و او را خدای تعالی و تهم در خبرست که بدترین شما را بماند یعنی کسی که زن
 نخواهند و تهم در خبرست که بدترین ایشان من بی زمانه و تهم در خبرست طحای که زن خود
 را دهی ترا بجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یا بی استی گویند روزی محتاجی پیش رسول
 علیه السلام آمد و اظهار غلبی خود کرد و فرمود که زن کن دی کرد بعد چندی بر همان حالت
 فرمود زنی دیگر کن دی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دوزن کردم هنوز تنگی
 زلفت فرمود زنی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن
 سومی صلح داد که من از تنگی زرت نخت تنگم هیچ تدبیر نیتوانم کرد و زن آنکه سنگمان جمع
 که سفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق بهاری آجا و او را در حاجت
 آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیقت گران بفروخت آنچنان که خوب تمول
 شد و بحضرت علیه السلام این خبر رسد فرمود بدید این نصیب زن است دولت نصیب
 زن است و فرزند نصیب مرد از اینجا قیاس باید کرد بعضی جمله بخیاالتگی زرق خلج نمی کنند
 که از کجایان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد و خدا را از حق محروم
 است هر که اگر اکار از تنوع نباید کرد هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در کجای فواید کثرت
 یکی آنکه مرد تنهارد و کاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که
 خدمت مرد بسیار از ناحیه مشکل است و هر قدر که زن اقدر و پائنداری شود بهتر شود و دیگر
 معلوم بجز طالب اه خدا که تجرید و تفرید میکند از دیگر را بجز بودن شاید هر که بر فرج
 خود قادر و بر نفس و شیطان و خیاب باشد و هر که ز در دش خطره بد و شهوت نلزد و
 سفاقیه نیست محروم باشد و جزا و فکرا بل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت بازماند

لیکن باخیزن کس لازمست که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و انصحت امر دانی زن
 محترمانه که بزرگان گفته اند که با زن تنها نشین اگر چنانچه صدیق نباشی و زن مثل عایشه صدیق
 و توان را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است مبادارفته رفته در فتنه
 اندازد پس این بنا و موافقت را در حجره زیاده قیاحت و خطرست **لَعَلَّكُمْ يَهْتَدُونَ**
مَنْ شَرُّهُ وَأَنْفُسَنَا و **مَنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا** چون اینقدر از فواید کجاست
 اکنون از آداب عروس آوردن بجان و صحت کردن با وی و دیگر معاملات تامل و خبردار
 باید شدن بدانکه مسنونست که شوهر چون عروس بخانه خود آورد باید که هر دو بای هم
 نشسته در چهار گوشه خانه آب میفشانند که موجب برکتست و طعام و لیمه نیز یعنی معانی
 عروس کند و برادران و اقربا و همسایه خود را ضیافت کند و برای طعام بزرگ بکند و
 دیگر برایش بید که در این دعوت نماید که گنگا خواهد شد و طعام و لیمه ناسه روز نخست چهارست
 خواه همان روز برخواهد دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب صحبت
 آنست که آخر شب کند اول خلط کند بعد به مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن خود
 را از پارچه پاک سازند و واجبست که بعد و طی و دفع بول نماید و الا قطر منی باقی ماند موجب
 آزار شدیدا خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و
 نباید که بعد مباشرت نور از آب سرد غسل نماید که خوف تب باشد و باید که در حالت
 مجامعت رو قیام نباشد که بی ادبیست و در سه شب از هر ماه مباشرت کرده است شب
 اول و میانه و آخر که در پیش میباشند حاضر باشد و خود درین شب مباشرت می کند و در
 بعضی علماء مباشرت در روز جمعه سختیست و در وقت وطی سخن کمتر کند که اگر در نجاست
 فرزند پیدا شود اگرک باشد در موقوف نظر بر فرج بخندد که اگر درین صورت فرزند پیدا شود

که باشد و نباید که بعد از احلام صحبت کند و استاده صحبت بخند که بدن ضعیف گردد
 و صحبت کرد پیغمبر علیه السلام از علی رضی الله عنه که صحبت کن با زن در اول شب از ماه اگر
 فرزند آید مجنون بود و در شب یکشنبه و سه شنبه اگر فرزند آید قاتل و قاتل
 الطریق شود و نه بعد از زوال عصر که فرزند آید و نه در شب فطر که فرزند عاقر
 زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید و نه در آفتاب که فرزند سحر
 زاید و نه ایستاده که فرزند بوال آید و نه پاک کند هر دو فرج را یک پا چکه با هم مختار
 شود و نه بوقت جماع رعیت بسوی اخت زن کند که فرزند محنت زاید و نه زیر درخت
 شمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان آذان و اقامت که فرزند منافق زاید و نه در شب
 که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و با علی صحبت کن با زن در روز
 که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و حیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم
 آید و متقی باشد و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که شیطان از او بگریزد
 شب جمعه که فرزند مخلص آید و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید پس داشته
 من کنه العباد فی شرح الادوار از آداب شوهر با زن زن با شوهر
 آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن او بدو هر چیزی که لازم
 نیز و بدش نشاند و روحی و غیره تعلیم کند و بر احکام ایمان مرد و زن و نماز و ضروریات
 مسائل حیض و نفاس و عدل کنایان زن و تقصیری بسیار زنند و دشنام زنند
 و در پرده دارد و برای کاری بیرون نفری و بخانه مادر و پدرش ای ملاقات
 دهد اگر مادر و پدر وی را چیزی بدلقین نکنند غرض از این معامله نیک کرد و آداب
 زن با شوهر اینست که هرگاه که شوهر بستر بخوابد عذری کند اگر عذری نباشد و پیش

بخانه شوهر باشد علی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحریمی از خانه خود آمدن ندید
 و از چیز که شوهرش نارضا مندی باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در رضا
 نامشروع و حاکم کند علی اذن او روزه نفل ندارد و مطلب بست و چهارم در آداب
 پدر یا پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والد بدانکه پدر را باید که چون فرزند
 زاید در گوش اذن و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و نمونه
 کند و علم دین خواند هر گاه هفت ساله شود برای نماز فرزند و از صحبت بدکاران بدارد و
 یک کسب نیکو بیاموزد و نقل است اول کسی که چنگ بر دزد فرماید قیامت زنی فرزند
 او بود و گویند خداوند ما را علم نیاوخت و ما را حرام خوردنید و ملائمت حق شایسته
 ساله شود و کجای وی کرده و دیگرند سیر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز
 فرزند هفت ساله را باید و آژده ساله شود برای نماز و ن باید همچنین بریدی طفل شش خواره
 مستحق بیت مادر و پدر را باید که فرزند خود را با پیری بزرگوار بیابانیت پیوندد و
 در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را قوم که ادب و پدر فرزند خود
 را بهتر دان باشد که صدقه و هدیه پنهان طعام و هم در خبر است که گرامی دارد فرزند را
 را که اقامت او را و عبادت و هم در خبر است هر که خواهد که حاسد او نخوار شود باید
 ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بر تنوی فرزند و شکر بخشد
 که نظر میکند بر تنوی و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزند آن پرده است
 از آتش و دوزخ و عذاب خواندن با ایشان برابر است از آتش و دوزخ و حرمت داشتن
 ایشان گذشتن است از پل صراط باسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دارد فرزند
 خود را که بوسه شکار در جهالت و در خبر است و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزند

خود را گرامی دارد خدا و برادرش و هم فرمود که در بهشت درمیستخف نام خود
 در آن و در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبرست که گشاده نشود بر کسی با فحش
 و بهشت جز آنکه خوش دارد که دکان خود را مطلق است و حجم در میان
 آداب فرزند با پدر بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت مادر
 ایشان نیاساید سر حد ایشان فرماید اگر شخص شرعی و ابرساج بود با اخلاص و غایت
 دل بجای آورد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند
 و حق مادر از پدر نزدیک نزدیک است اما اگر یکی مراعات دیگری بخند درین محل
 جائیکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد و جائیکه عمل الغام و خدمت باشد حق مادر
 را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد و بعد پدر را و والدین با هم خوا
 و چون والدین را ببیند که حرکتی خلاف شرعی نکند تا تواند آهسته با آهسته تمام
 معروف کند اگر بشنود فحشها و الاساکت ماند و بعد از استغفار ایشان متغزل گردد
 و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین و بمال و نفس خدمت کردن و در شایسته
 ایشان نمودن و بآنچه فرماید بغیر معصیت و ادب نگاه داشتن و بچیز دیگر
 پیش ایشان زدعای نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن و این افضل
 از نماز و افاضل و روزه و حج و عمره و جهاد و خبرست از خدمت و اراده والدین بگو که پدر
 خواهی از نیک بدی که بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و مادر را بهشت
 والدین بگو که هر چه خواهی از نیک بکن مگر در بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی
 شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین است و خطای در خطای آنهاست و هم فرمود
 هر که صحیح کند مادر و پدر از وی را نفسی باشد که گشاده شود و برای او در آن بهشت است

شب کند و ناخوش شود با شنیدن از وی والدین او کشته شود برای او درد و غم و غم فرزند
 که نیکی نکند با والدین خود تا نیکی نکند با شما فرزندان شما و در خبرست که نیکی از شما
 در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر بعد نماز
 جواب دهد و هم در خبرست هر که از آزار دهد مادر پدر را برود درد و غم و هم در خبرست هر
 زن و والدین خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبرست که راضی دارنده والدین
 بدو رخ نزود و ناراضی دارنده والدین هرگز نهشت نزود و در خبرست که حاق هرگز نبوی
 جنت نخواهد یافت **مطلب سبت و ششم در بیان آداب شاگرد**
با استاد و مرید با پدر و آداب استاد و شاگرد و مرید با هم
 بدانکه شاگرد را باید که خود تسلیم ابتدا کند و در پیش استاد سخن کمتر کند و هر سبکه
 نرسد تا اول دستور می بخواند و چون جواب دهد اعتراض نکند و بگوید که فلان سر
 خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او با هیچکس از نیکی و
 چشم در پیش دارد و بهر جانب ننگرد و بجزست نشیند و چون استاد را ملال گیرد
 پرسیدن و خواندن متوقف کند و چون بفرزند سخن قطع کند و با وی بفرزند در راه
 سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بپرسد که از آنکه نیاید اعتقاد بدین
 و بدانکه وی بهتر و آنکه علم شاگردان بوی نرسد و از قصه خضر و موسی علیهما السلام
 یاد کند و پیش استاد و پدر و بزرگان سخن از خود نترشد و بی ادب و در مقام ایشان
 نزود و خصوصاً در وقت مشغولی و قبله که نامزحت حال ایشان نگردد و روی سر و
 استاد و مادر و پدر بی وضوء بنشیند که ترک سبت و پیش ایشان با دیگری حکایت
 نکند و هر چه از ایشان شود از ناحیه و درست داند در ظاهر و باطن اعتراض نکند

اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود عمل کند و هرگز در خاطر نیارد که خبری
 دیگر هم هست که بخدا میرساند که باین خطر و بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف
 کند و از محبت پیر بازداشته بر روی خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چرا که
 مرید را چنانکه در وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام یقین باید همچنان اعتقاد
 می شد یقین لازم است و روی او را زیاده از قبله و اندویدگی آنکه بایر محبت زیاده
 باید داشت که در جمیع از درجه مریدیکه عابد و زاهد بسیار باشد و بایر محبت کم داشته باشد
 زیاده ترست گو در عبادت ناقص باشد و باید که هر چه فرماید همان عمل رود و پیش پیر
 بنوا فل مستحیات و او را مشغول نشود که هیچ شغلی بالاتر از مشایده پیر نیست و اگر نخواهد
 وظیفه خود را بگوشت رفته تمام کند و اگر گوشت نیابد پس شربت پیر شسته تمام کند و باید که هیچ
 وقت پشت خود بطرف پیر نیندازد اگر کاری ضروری افتد بای پس رود تا دقیقه از نظر پیر بگذرد
 شود پیش پیر بچشم وی اگر کلمات کن بعد نماز دعای مختصر خوانده بخیزد و پیش پیر بایستد
 سنت گزارد و اگر پیش خورده پیر بایستاده بنوشد و هرگاه که خورده پیر بایستد بنوشد و اگر
 لشکر از او بگذارد و بعد از چیزی پیش پیر از نقد و جنس بطریق تدریج دو چون وی بگذرد قبول کند
 تسلیات بجا آورد و اگر زیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود ببرد و
 اگر نتواند سبزه هم کافیت غرض خالی دست رود حضرت شاه مجاهد را هر بوی نقد
 سره شیخ مظفر او دهی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که جامن مرید و قسم است تحقیق مجاهد
 و حقیقی است که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالا تا قولی سخن مرید همچو سخن پیر باشد
 در اصولی و فروع دین و فعلا یعنی هر چه کند با اشاره پیر کند اگر چه طاعت بوده باشد و قالا
 یعنی حواس و جوارح خود را از لوث محصیت پاک کند چنانچه وی پاک گردانیده است و قلبا

دل از جمله صفات مذمومات پاک گرداند چنانکه دی پاک گردانیده است و مردی بجای از آنست که
 قولاً و فعلاً متابعت بپیکند اگر چه قلباً و قالباً بد نباشد و محبت بر دل دارد و بدان امیدوار
 رحمت حق باشد محبت من بر منی تواند که بر ازلی را مقبول گردانند منی که مصطفی علیه
 السلام با پیچ و دلیل نتوانست که ابوطالب ابراهه آورد لیکن چون کسی بدولت قبول درازانفت
 است بدعوت پیران و پیغمبران نظام هرگز و همچنین اگر کسی بدولت وصول و قرب دراز
 رفته است بخدمت و صحبت پیران ظاهر شود که جریان سنت الهی برین است بر پیران هم قی
 لب که مریدان راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از آفات اهل غیر بدار نمایند و بر مردان اجب
 بلکه وضعت که هر چه فرماید در جان و جان بدارد و از او عمل آرد چنانکه گفت غیابش قیاس و کفر
 بود چون غایت ازلی و انگیز می شد توفیق تو یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله رفت و
 میخواست که با تو پیوندد و ارادت آرم وی گفت تو در یکچه این شهری فرماندهی داده هر چه
 من ترا بفرمایم نتوانی کرد پس بوندت چه کنم شبی گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجهمود
 هر چه بفرمایم میتوانی کرد و گفت آری همان وقت فرماندهی بریاد داده و ترک ریاست کرده سر
 ترا شنیده و زنده پوشید پس خواجهمود اکنون زینبیل است گیر و هر جا که فرماندهی کرده
 و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی حکم اشاره بیزینبیل بدست گرفت و بزرگ
 که رفت بر ظلام و فقر و چیزی دیگر نیافت چنگاه هر کسی همچنین بیدار و آن آیدش خواجهمود
 می آورد و رفته رفته بجای رسید که کسی چنین بیدار و کسی و آنک کسی بچ میبیدار و آخر مشهور
 منصوب بدیوانی اش گردانند و زوری چنان شد که زینبیل تپش خواجهمود آورد و خواجهمود
 که چاره خالی است گفت امر و کسی هیچ نداد چنانچه هر چه فرماید برادر می باید کرد که بر
 از آن چیزی دیگر فرماید الا گوید که هرگاه تخته اول ایاد نگردی تخته دوم را هم نتوانی یاد

کردن چنانچه نفل ست که مردی بخد مت خواجه احمد ابل تر نری رفته بیعت کرد و منتظر
فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اورا پیغمبری فرماید خواجه فرمود هر چه بخود پسندی
دیگری هم پسند آن مرید رفت و بعد مدت بجست خواجه آمده عرض کرد که از روز که
مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اورا بودم هیچ نفرمودند اما فرم منتظر نریست ام
خواجه گفت چون نخست اول ایاد نکردی نخست دوم را چه یاد کنی مرید این با نفهمید گفت که نخست
اول که ام ست خواجه تبسم کرد و فرمود که اول و فر تر فرموده بودم که آنچه بخود پسندی
دیگری پسند از اعل نکردی حالا دیگر چه می بینی ای برادر مرا باید که هر چه پسند بفرمانی کنی
اگر چه طاعت بود چون تطوعات و اورا در چه که مرید بنور بر تبلیغات نفس را خفته
ست میان باعث زحمانی و شیطانی فرق تواند کرد پس هر چه بشارت و اجازت پیران
بزرگان کند عبادت و طاعت ست و اگر نه ضلالت و خسارت ست آری مبتدی قبل از
تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار مارا که می آمد و درین کار که میدارد نفس شیطانی را بچ
پس هر چه کند بشاره میر کند نفل ست که فری بخد مت ابراهیم او هم قدس سره آمده مرید
در چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمزنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بخدا
نکار این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن طعام من بخور چون
مرید چنین کرد در عبادت و تلاوت و فی قصور شد و اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نه
فرض خواندن مشکل شده خواجه دانست که اثره فقریم او که شب زنده میداشت بی هفت
از لواظ فی آسودد طعام خود همراه ساخت از برکت لغت حلالی خواجه مرید کار درین شفا
یافت و مقام برادران رسید پس بی یافت را می شناسد و بهر چه که بود مرید ست بدان
می فرماید جان من چیره اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد کلاه و شعله ستانند

دوم آنکه در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد و اهل بیت است
 که بسبب بی خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگی مردی نشست و در آن
 بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام عظمی گفت پیر خود را آن بزرگ
 خشمگین شد و پرسید چه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذاهب امام عظمی و
 هیچ صفات ذمیمه از من بطرف نشده و هیچ وقت دل از امام رضیات بزرگست دین
 رود با که پیر گفتم بحسن تربیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و همگین خود را در
 مرضیات حق مایل یافتیم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنیده آن بزرگ شرمزده شد
 و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی امانت با اعتقاد با همه
 پیران دارد لیکن حق پیر نعمت از همه زیادتر است که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وی
 زنده گشت انتهی با خضار المضمون در مکتوبی دیگر نوشته اند جانم اگر کسی خواهد که
 کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود راست کردن تواند یا پیغمبر را در یاب
 تا وی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت وی بمقام مردان دینداران رسد
 یا پیر را یا بد که تعلیف پیغمبر است و اگر نه راه را گم کند و در باو یه پلالت افتد و دین ارباب او
 و مرید را باید که هر چه از زبان پیر بشنود آن را بیاورد و بنویسد چندان ثواب یابد که در
 حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود زنی سعادتمند
 آن مرد که هر چه از پیر بشنود بپوش و گوش او بدان تعلق شود در آمواریات چون مرید
 صادق هر چه از پیر بشنود از گوش بپوش و از لب پیچید بعد از هر چی که بگوید آن ثواب طاعت
 هزار ساله در آن اعمال او ثبت و نمایند و بعد مردن جای او عیلم باشد چنانچه بعد از معنی
 خیر غنی گفته است که اینجامینوب غفلت نخیز پیر نقش است یکی ازین فر هر کس که

از یدالله فوق ایدایهم : شد یقینم که مرشد اندست : هر که گرفت دامن پیر
 طفل نادان و درمگاه است : منکر سیری و مرید را : حیف صد جفا آه صد گناه
 هر که بی پیر پیش آید : این سخن معتبر در آغواست : پیر آمد وسیله بهر نجات
 پیر بگزین که خواه و ناخواه : پیر او ستاد و بیت و خرقه : همه در کار اندرین راه است
 پیر را صورت پیر دران : زانکه او رهنمای درگاه است : گر چه پیر از مرید دور بود :
 التفاتش همیشه همراه است : پیر اگر حاضرست و رغائب : بالیقین از مرید آگاه است
 باد پیش پیر باید بود : کوز سر تا قدم ادب گاه است : بنده پیر دستگیر خودم :
 در جهانم بس بقدر باه است : کی لافم به بخت خویش : مرشدم کاظم شهنشاه است
 ایضا خوش آنکه خاکه خاندان بود : که قبله دو جهان آستان بر بود : خوش آن کی که دران پیشانی
 خوش آن کی که بر از دستان بود : ز خاک در که پیران کنند سر تیشم : برکت پیر انجا از نشان پیر بود
 مگر بر این خدا حکمتی خلاف است : با نظرت که در از دکان پیر بود : درین چشمه که مخدوم عالمی کرد
 بر آنکه خادم متوسلان پیر بود : جلوه بندگی پیر از دکان پیر بود : کسیکه بنده از بندگان پیر بود
 بر تباشیر سر بریدد : بران مرید که از عاشقان پیر بود : بگوشتش نشوید هر چه گویم
 که اینهمه سخن از زبان پیر بود : ترا بخت و عین صفت پیر است : کسیکه نایب و نشان پیر بود
 غرض ادب پیر بسیار است هر قدر که مرید بایاقت خواهد بود : ادب و خدمت پیر از وی بوقوع
 خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیش را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی در کتاب شرائط الوصال
 مولف فقیر نظر کن که شرح و بسط مسطور است درین نامه که مردم جز رسم بیت خبر نهند از دانش از
 باید که در خدمت و محبت و ادب کم از آن نباشد که بنده باموال و نوکر با آقا و آشنا با آشنا
 خود باشد درین باب انصاف شرط است اگر این قدر هم نباشد در مرید و پیر نفعی چه بسان خود

قول خواجہ احرار است که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که بشخصی من یک
 انگار نوشته فرستاد که اگر مرد صادق نشان آید برای ما بفرساید آن رگ بهوب نشود
 که انجام میدیم است اما چه چیز خواهد بود بر شما بفرسیم فقط هرگاه که در آن زمانه حاجت من
 درین زمانه باید دید آداب عالم با متعلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی است
 که فراخ جو صله و زهد بار و نیکو باشد و شکست و درخواست وی با وقار و حرمت و
 استیلا بود و پیوسته در پیش افکنده باشد نه برین تکبر بلکه برین سبب و حرمت و برنجیم
 از خلق تکبر نکنند مگر ظالمان تا ایشانرا و ظلمای ایشانرا در چشمهای خود خوار کنند و در
 مجامع صدر بنشینند که آنرا تکبر باشد و نه از بازی عادت نکنند که سبب می آید و لهارد
 و باشاکردن انقیاد که از وی سوال کنند و برکنند و اگر در سوالی غلط باشد از او
 با صلح آورد و با وحی ششم نکنند و اگر چیزی ندانند تنگ ندارد از آنکه گویند ندانم و اگر کسی
 خطائی با وی دهد بحت قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع
 کند از علمی که وی را زیان دارد و اول او را بعلم سودمند مشغول کند و فرض صبر و قضا
 کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشائست پاک کند و از دنیا
 با خیرت خواند و از حرص زهد و باید که آنچه فرماید خود بدان کار کند که گفتار بی کردار نکنند
 کذا فی زاد الآخرة و مالک دنیا گوید از حسن بصری پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت مرد
 دل گنهم مردن است گفت حجت بن یاقوت حضرت شاه مجاهد است که میز باید که اول میدانوبه
 فرماید بعده راه دین نباید تو به بر سه نوع است هم و صیحه و فاسد اصح و توبه نفع است صیحه اگر گناه
 نکند و پیوسته از ترس خداوند بجهان توبه کند اگر چه باز در گناه افتد و توبه فاسد است بلکه زبان توبه
 کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهر شمس

باطن طالبان باشد و بدانند که کدام ذکر بخینه اسرار او را خواهد کشود و کدام شغل بنگ آینه
باطن خواهد زد و در هر چه مناسب حال می باشد فرمایند انتهی مخفی مباد که آداب اوستا
و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسانست مگر آداب و مقام هر چه باشد از همه بالاترست
که پیر از امیکو نیکو که با وی جفت کند و از وی تربیت شود و بدو است و می و اصل حق گردد
و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشایخ می نامند بخلاف دیگران که تعدیم علم ظاهر
از عربی و فارسی و غیره می کنند یا هنری می آموزند پس حکام تیره بین باشند و حکام تیره
آن مشایخ و مرتبه پیران را پیران می نامند که پیر پرورش بدن می کند و پیر پرورش روح
از پیر خواهان خدمت دنیا می باشد اگر اندک فضا را از وی شود ناخوش میشود و عاقبت می کند
و پیر را سر با شفقت با مردم می باشد و پیران خدمت ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن حقیر
و متوجه حال می باشد می خواهد که در دنیا هم نوی برخی زرسد و در عاقبت هم در آن تقصیر
دی در میگردد و مردودش نامقدور میکند پس آداب و حق می را که بر زمین می باشد قیاس
باید کرد و محاط آن باید داشت که بخیر می باشد و زیاده از این گویم معصوم در خانه اگر کسی است
که حق نیست مطلب نیست و حق در حقوق قربت با غلامان کنیزان مرد و هم بسیار
و غیره بدانکه حقوق قربات است که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاعات
و زیارت ایشان و اگر قراتی از خود قطع کند قراتی دیگر را شاید که تو اصل کند و قطع نوزد
و حقوق همسایه است که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و بغم او
اندوگین گردد و اندای و مضرتی با او نرساند و نخواهد بلکه در دفع و راحت وی کوشش
نماید و از احوال می پرسان باشد در خبرست اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بکر سنگ
بگذارد و سر دای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید مادر تیکل

هذا المرات مشعانا وانا جايح وحقو سلم است که دوستی ارد و بخشایش یکدیگر را
 چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک تن
 باشد که اگر عضوی ببرد آید دیگری بجز آید و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و
 مسلمانان را از مرز خویش بزد و مردگان ایشان را دعا گویند و نائب ایشان ادوست دارند
 و عیادت بر مرض کنند پس وی جزایه و اجابت دعوت و تثبیت العاطف نمایند و چون مسلمانی را
 ببینند سلام گویند و غیر ملک که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان نیز کان
 بر مولی در حدیث است که المصلاوة و ما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام
 بود که تبرید از خدا در حق ملوک و طعام و میند ایشان را بخرید و بپوشانید چیز که شما پوشید
 و علی که توانید بر آن تکلیف کنید و ملکی را که دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و از آن
 که دوست ندارد بد بفرستید عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک
 گردانیده است شمار را بر ایشان اگر وی خواهد هر آنکه مالک گرداند ایشان را
 بر شما و عفو کند و چون بنده مرض شود مولا و ضو کنند و آنچه خود بخورد و بنوشد
 همان ایشان بخوراند و بنوشد اند اگر خود بهتر خورد ایشان کمتر خوراند در شمع کرده
 است اما نفق و نفقه و کسوت بر مولی واجبست تا ایشان نفقه و کسوت روی در تن
 و جوب نباشد و در روز ایشان را بحسب طاقت کار فرماید و در شب بعد غشاء ایشان را
 بگذارد و کار فرماید تا در خواب شود و راحت و آسایش گیرند النهار لکم و اللیل
 لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود باظنی بشکند نزد و گناه
 هم نزد و اگر گناه بکند عفو بهتر و اگر نبرد از سه جوب تجاوز نکند در مفاتیح المسائل است
 ضرب العبد و الاماء جائز للتادیب اذ لم يتادبوا بالکلام الغلیظ

الا يضرب فليكن بالضرب المذكور فوضامن فواضل الله وخلافه
 واتفقوا عليهم غرض بندگان همیشه بعفو و رحم گذاردن و بهر تقصیر ایشان عصبه
 نکنند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام عفو جرائم
 تو را هم کرد چنانچه وی بنده است تو بنده مالی نقل است که غلامی با حضرت امام
 زین العابدین ستاخی کرد چون مزاج آنحضرت متغیر گشت غلام گفت ایا کما ظهیر
 الغیظ پس غصه آنحضرت فرو نشست باز غلام گفت و العافین عن الناس فرمودند
 بخشیدم تقصیر تو بازوی گفت والله یحب المحسنین فرمودند ازاد کردم ترا اینجا
 مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و روایت است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام
 خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد آخر آنحضرت خود برخاست و در
 دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخوانم می شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب نداد
 گفت مرا از تو ایمنی است بکمالی جواب ندادم امیر المومنین فرمود ترا ازاد کردم و در شرح
 ادب المریدین است که از خواجه حنف پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از
 فیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیز کی ربانی در صحنک
 کرده می آورد از دست وی میفاد و برسد بفریس مصری افتاد وی در حال دلگیر
 برترسید گفت چه مترس که ترا از بهر خدا ازاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتمی چنان
 حق داورم که بها است بر آدمی که اینهارا تجارت بواقعی کنند و بوقت آب و کاه و هندی و
 زیاده از اندازد بر اینها بارند بنده و بوجه بسیارند و اندر واقع کرده زنند چنانچه عادت
 جهلا و نادرسلان اینوقت است که با نور را در سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر بنهائی نمیکنند
 منیدانند که روز قیامت اینهمه ناشناس خواهند کرد و از روز باز پرس خطر باید داشت و مقتدر

هیچ جانماری را که موزی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدا بند است آهسته خرام
 بلکه محرام؛ زیرا قدرت هزار جان است؛ قول خواجه خرد دست که ای سید باداه
 و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوجدت باید کرد و همه را بنظر غلام
 چشم حقیقت بین باید دید انتمی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آنحضرت
 خود را علف ادی و چراغ بی فروختی از دست خود و اگر غلبه شکسته از دست خود باز داشت
 و پیوند کردی بر جان خود و گو سفند را خود و دوشیدنی با کینه که خدمت کردی طعنه
 خوردی و مگر خدمتکار در سیاه شدن نازده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بی
 خود از دست خود بجان آوردی و شرم نکردی و تو نگردد و دلش را مصافحه کردی و هر کس
 آمدی اولی از اسلام کردی و هر که ویرانمبانی خواندی حاجت کردی اگر چه فرمایند
 بودی کشاده رود خندان بودند ترش رو و ابرو متواضع بودی مذلت و جواهر بودی اگر
 و مهربان بودی بر همه مسلمانان؛ برگز از سیری آبروغ نزدی و بطمع دست پیش کش از
 نکردی انتهی مطلب است ششم در بیان آداب برادران و دوستان
 باید که مال و را از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر که حاجت بود
 چون آنها را مددی و اعانتی حاجت اقتبلی در خواست شان بجا آر می باید که رازوی
 نگاه داری و عیب وی بپوشی و هر چه در حق وی از کسی زشته بشنوی
 با وی نگوئی که با و ادش بخور شود و هر چه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاد
 گردد و چون وی سخن گوید همه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض
 بخونی و چون وی را بخوانی تمام نیکو و خطاب خوش کردی را خوش آید و آنچه از
 نیکو بود در وی شالوئی و یا از وی نیکویی نیکو گوئی و کین نمی آید دیگران بخوانی چون

بنصیحت حاجت افتد بمعوض و لطف گوئی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده
 و شنیده آری و عتاب بکنی بلکه عفو کنی و در نماز و برادعای خیر کنی و چون بر حال او را
 نیکو داری و تا توانی هیچ بار خود بروی نه نهی و همه بارهای می بر کنی و بشادی او شاد
 باشی و باندوده وی اندو گهین و چون فراوی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدیم کنی و بجا
 نیکوتر تسلیم کنی و چون بر خیزد بادی بر خیزد و در جله زندگانی چنان کنی که دیدار آن تو را نماند
 کند و هر که دوست در او را ندان آن پسند که خویشین بر آن دوستی وی نفاق بود و حکمی
 بش اگر خود نصیحت کرد که چون باده دست صحبت بکنی ابرو کشوده دار و مراعات کن
 نه چپت نکه خویشین را خوار داری و با وقار باشی بی تکبر و متواضع باشی
 بجزلت غرض در هر کار با محنت ال باش یعنی نه چنان مسالعه کنی که از حد بگذرد
 و نه چنان تقصیر که بجز برسد و چون در راه روی در خود فرو نگر و بچپ در است نگر
 و چون در جماعتی بپیشینی ساکن نشین و بر سر دو پای پیشین و انگشتهای دست بهم گذار
 و با محاسن و انگشتی بازی کن و در پیشم و مان انگشت دینی مکن و دندان را
 ظلال مکن و آب دهان بنیداز و راندن گسان بسیار دست مجانبان سخن آهسته گوید
 و بترتیب نه پراکنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب با ندازه اظهار کن و دیگر بار با گفتن سخن
 نخواه و از سخنی که خنده آید حذر کن و شناسی خویش و فرزندان خویش مکن و بشعر و نقیصه
 خود فخر مکن و خود را چون زمان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر
 حاجت که از کسی خواهی در آن بسیار کجای مکن و بچنگل را بر ظلم و معصیت و لب مکن
 و مقدار مال خویش را با کسی نگوئی و نیز با اهل عیال خود که اگر آنرا بشد بدین چشم
 حقیر غائی و اگر زیاد بود بدین چشم بدین بخت خودی ایشان نرسی و با ایشان

بهیبت زندگانی کنی ز با عفت و رفق کن بی صغف و ذلت و باند و شاگرد و پهل
 گوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان بگا دار
 و بشور و مرد و سخن بی حجت مگو و اول محبت آماده کن بعد بگو و در سخن بسیار دست
 مجنون و بر زانو منشین و تا چشم فرو نشود در سخن میا و بر صاحب سلطان مغرور
 مشو و از وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود و وی را نایب و خوار
 دانند که موجب سلطان بسیار دان و مال خویش را از خویش غریب دار و از دوست
 روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رخ افتد
 بگریزد انتی مطلب است و نهم در بیان اعمال غنا و تو نگری و اسباب
 غنا جلی و مفلسی بدانکه اعمال غنا و تو نگری امنیت که همیشه نیاز جاست بخواند
 و روزه بعض دارد و علی الصبح بر خیزد و صبح بخشد و تسبیح و استغفار بسیار گوید
 و همیشه شکر گوید و مصحف از مال و بخرد و کمان بخرد و خدمت مادر و پدر کند و سوره
 مزمل در شب روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه و سوره
 و کفلس زود بپوشد و بر روز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشتری عقیق بپوشد و وفا
 عهد کند و جارب مسجد بد و حج کعبه و زیارت مدینه کند و در تجارت صدقه دهد
 و همیشه سر که بخاند نخا دارد و گو سفندان بیورد و همیشه روز جمعه غسل کند و خصوصا
 روز چهارشنبه و در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول نبرد و غله لعل
 کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خلال کند و اگر حجر است نخاک کند
 اعمال که انخلاص و محتاجی بخشد امنیت زنا کردن و در ریح گفتن و
 نان ریزه زمین افتاده گذاشتن و دست و رو بآستین و دامن پاک کردن و

و بیکر پاسبان و دستار چه خانه رفتن و تنه عنکبوت در سقف خانه نگاه داشتن و والدین
را از آزار دادن و نماز را بخوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و استودار خفیف کردن
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود بر آمدن و بیکاه خفتن و بیکاه برخاستن و
خانه نافرقت و رفته را در خانه بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن
زیاده از یک وقت نماز در حالت جنابت چیزی خوردن مگر آنکه دست و دهان بشوید
و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را نماندشته در آن طعام خوردن و
آوند شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و فرزندان را بخوار داشتن
بد دعا کردن و مهمان را بخوار داشتن و از کسی سوال کردن و بهیچمی خلل کردن
در مرغ خوردن و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی و رفقه اهل و عیال کردن و در
نماندشته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو بخنج
کفتن و در جا وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست
سیر و بیاض بجای هنرم سوختن و دست شستن بچاک و گل نمک کردن بر سر بازوی در
و نام پدر و مادر هر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن
و طعام بی ادب خوردن و بیاجامه استاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و
عاق کردن فرزندان و شان در خشک موی کردن و استاده شان کردن و شکسته
شان داشتن و از مقراض موی شمرگاه گرفتن و زیاده از پهل روز موی نهانی
داشتن و زنده سپس گذاشتن و فروج دیدن و ناحی از کار بردن یا از دندان
و تخم خربزه شکافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خرمیدن ریزه نان از گدایان
و چراغ بدم کشتن و بیکاه بیازار رفتن و بیکاه آمدن و تراشیده بزمه کردن و بطلسم

که بسن و از بزرگ خود پیش رهن در سلام و سجده تلاوت تا خیر کردن مطلبی
 در فضیلت تیر اندازی و دستار بستن و سلام کردن بدانکه در جبهه
 هر که تیری فرسید بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود
 بیا موزید فرزندان خود را تیر اندازی و شنا کردن و فرمود نیز فرسینده بر دهن
 چنان باشد که گویا بروشن تیر میفرسید و فرمود هر که تیری آورد از دهن مراد را بهر گامی
 ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد نیز اندازی بعد مشق کردن پس یا
 ترک کند سختی را اگر سختی است در بار دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند
 پس از من نباشد باز فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس با فرمان من و فرمود هر
 که تیر فرستد بر کافری برای رضای حق گوهر کافر رسد یا نرسد باشد او را مرد و ثواب
 آزاد کردن بنده و فرمود که بیا موزید تیر اندازی که در میان تیر فرسینده و دهن
 با ضیعت از باغهای بهشت و همچنین است در کتاب لسان الایمان مختصی بسیار که این فضیلت
 تیر اندازی محض ای حرب کفار و آلله جهاد بوده باشد در آن زمانه دوران ملک همین
 آنکه حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک درین زمانه حربهای دیگر است
 تفنگ و غیره و اوج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار مسلح را درست دارد و از من
 آن هر چه بشمار شود بجا است همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حرب برای خادگار
 و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و میادار و کند کار خواهد بود و الاعمال بالنیات
 در میان فضیلت و دستار بستن نیز است که دستار با آنجا اهل عرب
 انداز فرمودند و دستار بندید که فرشتگان ستاری بنهند و فرمود که نماز و ستاره
 اگر مردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان آن را شرف دهد

کانی را که روز جمعه دستار بندد و فرمود که فرقی است میان پوشش کان بلندی
 کلاه بدستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه
 هم فرمود و در کعبه نماز با دستار بهتر از بیفتاد رکعت بی دستار است و فرمود که
 که فرشتگان ست بیا و بزرید طره دستار را پس پشت خود و فرمود که دستار با طره
 بندد که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نهی کرده است خدا از دستار سیاه پسین
 و امر کرده است از دستار زریخ آوردن همچنین است در کتاب لباب الاخبار داعی
 بیوضمان و بیطریقان این مانده که از دستار سبزه خیر ندارد و اگر اتفاقا کاهی سبز
 نهند در و سر پیداشد و کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سر دست ثواب بدست آید
 اللهم احفظنا من شرور الفسنا و من نسیات اعمالنا و بفضل سلام
 کرون در خبر است که آغاز سخن بکنند پیش از آنکه سلام گویند و فرمود که هر که آغاز کند سلام
 دی ادلی تر باشد رحمت خدا و شفاعت رسول می فرمود که سلام اسمی است از اسلام
 پس آنرا میان خویش فاش کنید و فرمود که پیش از سلام سختی گوید و در جواب نهید
 و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا اسلام کند و فرمود که سر تو واضع آنست که ابتدا
 اسلام کند و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزد یک تر از آن محبت را
 که است که ابتدا اسلام کند و فرمود بخوبی بین مردمان کسیست که اسلام بجا کند و فرمود
 که سلام تحت ست مردین مارا و امان است مژده مارا بکند و در لباب الاخبار افش
 که درین ملک هندوستان از سلام کرون هم بخیر اند سلام مسلمانان بگردد سلام
 و بگردد بعضی سر فرو و پشت خم می کنند بعضی آداب و بجا و بندگی میگویند اینهم صورت
 خلاف شرع است کسیکه صاحب علم و باطنی است و بداند که اسلام علیک است هم کرده باشد

تا داخل ثواب گردد حضرت ادم از طفلی موعظه کرده بودند که السلام علیکم گفته باشند
 مردم چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و عمل ترک میکنند و میکنند لغو و البسه اهل
 البدعه مطلب سی و یکم در مذمت تقیه و عقوبت نوحه در خبرت که خنده
 بسیار ده کند دل است خنده کم کن که خنده بسیار صدان نره را میراند و هم
 در خبرت که خندیدن در مسجد تاریک کند گور را و هم در خبرت که خنده تقیه بخند و پس
 گوید که عقل را چو عرق از بدن دور اندازد و هر که بخنده تقیه خند پس فراموش کند
 یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق علم و هر که بخنده تقیه بخند و خدای چهار
 از بالای عرش خود لغت کند بر اسم او و هم در خبرت هر که در دنیا بسیار خندد وی در آخرت
 بسیار گریه و هر که در دنیا بسیار گریه در آخرت بسیار خندد و هر که بسیار خندد مردم او را
 سبک دارند و هر که سختی گوید آنچنان که همشنان می بخندیم شوق تعالی او را انگوناست
 در آتش و زنج و هم در خبرت که خنده انسبای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و
 خنده شیطانی بعظم الله تقیه باشد که ذاتی لباب الاخبار سیان عقوبت نوحه
 بدانکه در خبرت که نوحه کردن از عمل کافران است هر که نوحه کند او دشمن خدای تعالی
 و فرشتگان آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات قیامت تپان
 و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گرازان
 بر آیند بر فیضوت که مویها را گنده و گرد آلوده و چادری از لغت خدا بر رو کشیده
 و دستها بر سر نهاده بگویند وای وای وای در حدیث است که لعن کرد خدا بر نوحه
 و کسانیکه در آن حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه
 آغاز کنند و زمانی که تپند زبان باشند و گفتگو کنند و زمانیکه

هر وقت به آرایش غلیظ مشغول باشند و بالشاط و بونده ایشان
 در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و فوج از کف دست
 و کفر با کافر و دوزخ باشد و هم در خبرست هر که بنالد یا نوحه کند نزد یک مصیبت
 نام او در منافقان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند در دنیا
 و آخرت یکی آواز فرار یعنی جنگ و بر بطافنای و غیره دوم آواز نوحه نزد یک مصیبت
 هم در خبرست که هر که در مصیبت پیر این پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن
 بنظر رحمت نیندازد حیات و نه در حیات و نه در حیات و هر که در مصیبت پیر این چاک کند یا رخسار
 بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و در انبیا هیچ زنی را که موی خود برهنه
 کند و بیرون افکند اگر چنین کند بنویسند خدا بعد هر موی آن که در دست داغی را تمام
 او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بر آن فرشتگان و غیر این
 تمام که ذاتی باب الاخبار مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر
 مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمات الا ولی یعنی صبر نزد یک
 صدمه اولی است باین معنی در وی و نه چنانکه از مصیبت رسد باید که در این صبر کند
 و هم در خبرست چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن
 بلا را در وی نماند پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی وی از بزرگایگان
 حضرت خویش گرداند و هم در خبرست که نیت شری و دوست تر نزد یک خدا از
 شربت صبر بر مصیبت جایز است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و خدا و ثمرت
 خشم و غضب است که باز گرداند از اهل علم و هم در خبرست که صبر کردن و مصیبتی است از
 و صیای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاه دارد و زندگاری نماید

و هر که این وصیت را ضایع گرداند هلاک گردد و در ملای خدای تعالی و در خبرت و حجت
 کرد حق تعالی بوسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد حکمتهای من و هر که
 بنیتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بگوید خدای بزرگوار
 را جز من و از علی رضی الله عنه مروست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر مصیبت
 دوم بر مصیبت سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه صد درجه است و صبر بر مصیبت
 پانصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبرت که ساعت صبر بر طاعت
 از دنیا مانده و هم در خبرت که صبر کلیه کثرت کارهاست و شایع گفته اند که صبر بر چهار
 نوع است صبر بر سختی بر فقر صبر بر مصیبت بر مصیبت و صبر بر سختی بر برنجاندن مردمان
 و صبر بر سختی بر روی بی صبر بر فقر و فقر و صبر بر مصیبت بر مصیبت و صبر بر مصیبت بر مصیبت
 بر اندامی خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خداست و در خبرت که فرمود حق تعالی
 و قیامت که ای موسی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان دی پس
 آن بنده بصبر بگو پیش آنکه خداوند نام روز قیامت آن بنده ششم وارم که ترا زوی
 برای او نصب کنم و اعمال او بنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیست
 که بنده صابر صاحب خدا باشد و صاحب خدا جز او لیلا نمواند شد درین مقام نصاب تمام
 که چیزی از صبر جز بر گوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قاری عرف شاه بهکمار
 تعلیم آرم در کتاب زاد الآخرات مولف حضرت مولانا عبدالرشید مدافع مرقوم است که
 من در هرات در خانقاه شیخ عبدالرحمان ده بیدی دار و بودم که بهرم رسید که شش
 سن شیخ شهاب الدین قاری بخونندی صاحب وفات گردید و ملاشیخ اعظم احوال شیخ
 بنده که ناکفته بهر ملائذ ان مرشد ما ده خلی محبت بود و تالیف کتاب بوجوب قرآنش کن فرمود

میگردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کسیت و جعل صیبت که قدر و این
 نماند و هم ناخن بدل سبز که در صیبت خداوند که حال هر شد چگونه باشد که همچو فتنه
 لائق و نوجوان و مقبول یکایک از پنهان انتقال فرمود صوت الولد که الکبد
 در روز دین پنج و لال بودم که یکایک تشفی نامه حضرت بر مرشدی نعل خااهی محمد
 شمس الدین بخان رسید بجز در مطالع اش عواس فتنه من باز آمد و دستم که مرشد من
 گرفتند و از درایم غم بر آوردند مولانا عبد الرحمن ده بیدی منهن خط مشنبه را
 با قرار ولایت و کمال آنحضرت گشادند نقل آن هر دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود
 بعینه نوشته میشود از اینجا علوم مقام حضرت محمدمقدس سره و کمال صبر و شکر آنحضرت
 دریافت باید که سبحان الله اولیا را شانی دیگر است و قبولان حق انسانی دیگر
 ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء والله ذو الفضل العظیم نقل مکتوب اول
 اسمی مولانا عبد الرشید ازیت بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید غزنوی باقر بنو
 عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعدد حایا و سلام مطالع نماید با شماع خبر حادثه و فرزند
 سعید و سعادتمند حافظه شهاب الدین عرف سونندی را عینی انتقالی از دوری بدار
 چه قدر باعث انقباض پشت خاطر غزیزه باشد که آن سید سعید را با آن سافر
 منزل بعید محبتی خاص بود بهتر آنست که از جای خود نره و در همچو واقعات دولت
 تعالی شانه سفت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرين
 پس این دولت بقیاس از دست دادن و شال بخیران و نادریدگان با ضطرار و جفا
 برداشتن چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی تصور است مناسب این نماید
 که بشاهده و جاهت معنوی و مبعی و جبر ربك ذوالجلال والاكرام

دولتی تنگی میا ساخته وقت خود خوش گذارند الا این قدر البته مروی است که بابت
 مومنین عای طلب مغفرت موتی نمایند که ناروح موتی از مغفرت جسد بجز آنند
 آغشته نشود حالیا محبت تقضی عاهاست در اینجا هم همین عمل جاریست آنحضرت
 خود از عمل مروی کی مرین خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و با جاست عاها
 میفرماید جل شانہ اذ عونی استجب لک و دیگر رابطہ عبد با معبود خود ظاهر است مثل
 این عالم گفته می آید که مادر هر بان باصلح پسر ناموار خود سیلیها میزند طفل بی هر
 ضرب سیلی انا انان گفته مادر خود می پیچد پس در مقامیکه نهاد باز از ایزدی شفقت است
 والدین اینبار صحیح داده باشند عند الانصاف این مقام لایحسب است این
 جای برودان و گذران والسلام علی من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان
 بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین و لکنیامر از محمد شمس الدین لفظ حایت حافظ حق
 بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطلقه نمایند و اعدای
 این عالم مثل هوای مختلفه که بهنگامی گرم و بهنگامی سرد و بهنگامی توفان و بهنگامی طوفان
 لازم گردید که نه بهر انش چمن همین آرد و نه از بر و بهنگامی رخ بانشان گذارد این
 عافیت بود و کله گور کار دیگر در پیش است پیشینان این سدی از اسرار کلمه یافتند
 بصدق دل بی نقیبی شتافتند و حرنی بر زبان راندند که قلب مومن پاک چون کوه
 باید نه مثل گاه که از هوای گرم خشک و از هوای سرد و تر چونکه نفس انسانی بابتدای
 حال غشته و پیچیده باله باطله است البته متصف با صفات گاهی است لکن الا ای نا فیه
 سرش زنده و از تنزلات برادرند و با اشاره اقلت فالزم دولت الا الله در با
 پس بنش بکوه سحرکه مستحکم گردید و بخیال اگر عرش البرقش زمین بلند از دخیل از پیشتر

زانویش محسوس شدن ممکن نیست المختصر باستماع خبر جاویده فرزند سعید سعادت مند فقط
 شهاب الدین المعروف بسوخته می مغفور چگونه باعث انقباض و کشاکش خاطر غریز شهاب
 که آنغریز را را بطه محبت صادق با او واقع بود حالیا از جرح و بیقراری خاطر را باز داشته
 طلب مغفرت او نماید اگر در خیال گیریم در گیر دلی تکلف باری و بکمال بیغفرتا و نبودن
 اولی و مفید تر نه چند آن مغفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از فضل غلامان
 تعلقی نبود اما اعتماد بر این نمودن صلاح از غیبت که خلاف شان عبودیت است خیر
 اینقدر که سر راستان بی نیازی الیه عرض نموده آید که ملکا با و شایا این بنده
 تا ویده و مجرم آخر بنده تست برین رحم فرما دیگر از جانب فقیر هیچ واقعات اصلاح
 بناید خورد که این باب ابتدای عالی گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معین حال گردید
 و در بردار شتم کو چک از خود و حمد و تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب حضرت
 و الدبذنه فقیر بود یکی سنی بر شید الدین بن شازده ساگی رسید و دیگری قطب الدین
 نام داشت آنهم چهارده ساله گردید و هر دو حافظ کلام الله و از کتب دینی یکی فایغ و دیگر
 قریب بقرآن و هر دو بیکیخت و بفرماننداری فقیر از کمال صدق اخلاص و محبت و ادب
 خردی و بزرگی بجان و تن مصروف تضار آشت ایزدی داعی بران گردید که بعضی
 دو از ده روز هر دو تب کردند و جانهای خود بجزار رحمت جان آفرین سپردند و ان
 از جانب الله ما جد جانان مامور بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیزی از آنها
 و احادیث پیش مانده ذکر کرده باشی روز انتقال برادر دومی سبب و مفارقت و فر
 از ملا خطب و سکوت حضرت والدۀ ماجده آنچنان بار از خود بخیر نمودند که آن مذکور
 تفاسیر و احادیث و شب متواتر قصدا کردم و بخدمت حضرت والدۀ ماجده حاضر شدم

یکبار مراجع حضرت از جانب این نادیده منقض گردید و وقت نماز صبح چون تشریف عجت
 آوردند و از چند روز حکم امامت جماعت ببنده بود و بعد فراغ سنت بجا فاطمه احمد العبد
 که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از ام و ز امامت عجت
 شما میکرده باشید ایشان از باب سدا می فقیر عرض کردند که صاحبزاده خود حاضر
 است بجز و استماع این کلمه نیست چکه بدست مبارک بود بر صدام انداختند و مصرعه بزرگ
 مبارک آوردند و مصرعه او خوشین گم است که از بهیسی کنند بکمال انقباض و ملال از فضا
 فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر در میان آورید آن بجان مرد بزرگ راجع بقای
 نمانده فی الفورانی و حجت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که بر سر طای بود
 قابل تحریر نیست علم اودان کو و الم سکوت والده ماجده کجاده العمر که خود در صفات
 نهری و از گاه قهری نا آشنا بودم دم بخود بر کنار صفت مصداق شست مانم بعد فراغ
 نماز آشنا انا از صلا بر خاسته مارا همراه بکمان شست خود بر وند و زبان مبارک
 بمو غلط لبنت کشد و دیگر ای نظام الدین حاصل علم عمل است و اگر عمل نباشد از بار شستیم
 حاضر ترست سخنی باشما میگویم گوش باید کرد درین عرصه و روز شما که غافلانه با نام آن
 مرد عوامان ساختند در تصویر صریح باعث انجذاب روح متولی باین عالم است و
 منصوبه اهل تحقیق از روی اخبار صحیح نیست که در این ایام برای متولی کماری باید کرد
 در جبهه بآسان طریق از انجذاب و کشاکش این عالم و استعدادهای صلح گردد و
 آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد
 خواندن کلمه دعای طلب غفران دیگری صدقه بمساکین دادن و از اینها دعا خواندن
 و غفرت متولی این مرد و امرار روی توان از اخبار غایت آید برای آسانی روح متولی

چون برین تقریر بنی غفلت از گوشم کشیدند و عقل هم یاری انصاف و نور بر خاسته
 بقدریکه مناسب حال خود دیدم بمصداقش باینها با گریه و بکاسه بر باینها دم چونکه مقصود
 حضرت ازین از جبار و توین فقط اصلاح بود و فرمودند: خیر است آینده را اگر ای
 باید تا قدم خود را از جاده اختیار و ضابطه و وعدة محققه این تحقیق این هووان بر خود
 العاقل تکفیه الاشارة والسلام علی من له العلم انتهى الان اینجا مقام
 حضرت مخدوم قیاس باید کرد هر گاه که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود بنی صابر
 و شکر بودند و تبه والد آنحضرت را باید دید که در صبر و رضا تسلیم و چندان بود
 که در وفات و پسر خود انقدر کوه تحمل و صبر بودند سبحان الله این مقام اولیای کامل
 که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است
 که از هستی و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است: سر در خدا
 خدا نباشند؛ لیکن ز خدا جدا نباشند مطلب سی و سوم در ادب سفر
 بدانکه در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور است که سفر به چهار نوع است سفر
 عوام چه نویسد خصوصاً و مان این ضلع مار به در روز به بیت زهرنی و در شب
 بقصد شیخی نماز لها طی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیر و فانی الاخرض
 جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث تسافر و انهم و سفر سالک مسافرت است
 ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست: معنی سیر و فانی الاخرض اینست که
 سیر در زمین خود بکشید و نیز سیر اود در عالم توین است گاهی چنین و گاهی چنان از خود
 میگریز و بسیر الی اسمی آویز و قول روزه است ع از خویش گذشتیم چه بسیار سفری
 و مسافرت کامل در مقام است که از جز تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن و

ازین است که عود از اخلاق ذمیمه مجیده و عروج از انما سوت بملکوت و از ملکوت بحیروت
 و از حیروت بلا موت الی آخره نماید و مقصود مولات اینجا از سفر و نوع است یکی سفر
 دنیا و دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملک ملکلی رود و سفر آخرت آنست که ازین
 جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر باید دانست آداب سفر دنیا
 بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است که وقت روانه شدن بسفر آیه الکرسی
 یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ خواند
 بر مرد و بگوید اللهم حفظنی و احفظ ما معی و بلغنی و بلغ ما معی و سلم
 و سلم ما معی و ارحم ما معی بلافک الحسین الجلیل بخواند
 انشاء الله تعالی بحیرت بخانه باز آید منقول است که چون حضرت علیه السلام سوار
 شدی سه بار گفتی الله اکبر بعد سُبْحَانَ الَّذِي يَشْرُ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ
 وَ اِنَّا اِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ گفتی و بعد گفتی اللهم انت الصاحب في السفر و
 الخليفة في الاهل اللهم اصحبنا في سفرنا و اخلفنا و اهلنا اللهم اني
 اعوذ بك من جنائز السفر و كابت المنقلب و من الحور بعد الكور و من دعوة
 المظلوم و من سوء المنظر في المال و الال و من بعضي جنين است بعد كبرك
 اللهم اني استألف في سفرى هذا البر و التقوى و من القل ما ترخصه
 اللهم هون علينا سفرنا هذا و اطو عنا بعده و نفسي اللهم انت الصاحب
 في السفر الخ و بعضی روایت چنین است که چون بای در کاب نهادی نفسی
 بسبح الله چون بر پشت مرکب آمدی گفتی سبحان الله و الله اکبر و سبحان الله
 سه بار و بعد گفتی سبحان الله لا اله الا انت ربی ظلمت نفسي فاعف عني

ان لا يغفر الذنوب الا انت و چون از سفر باز آمدی گفתי ای یون تا بشنوم
 انشاء الله عالمی و نرینا حامدون و وقت وداع مسافر ایستادم
 الله دینک و ایمانک و خوانیم عملک و یکی از صحابه را وقت وداع گفت
 زدودك الله التقوى گفت زیادت فرما گفت غفواك ذنبك گفت زیادت
 فرما گفت کیسیرك الخیر حیث ما كنت و چون بر بلندی رفتمی گفتی و چون در
 آمدی تسبیح گفתי و گاه گفتمی اللهم لی الشرف علی کل شرف و
 الحمد علی کل حال و چون منزل فرود آمدی گفتمی اعوذ بکلمات الله التامه
 من شر ما خلق تا هیچ ضرر رسیدی تا رحلت کردی و چون شب درآمدی گفتمی
 یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما
 خلق فیک و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و
 حیه و عقرب و من شر ساکن البلد و من شر والد و ما ولد و چون در یک
 آبادانی رسیدی گفتمی اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارض
 و ما اقلن و رب الشیاطین و ما اضلن و رب الراح و ما ذرین فانما
 نستأثی هذه القرية و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القرية و شر
 ما فیها همچنین است در سفر سعادت و اگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند
 ان شاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود و اگر شود از آفت صدمه و غیره محفوظ باشد
 و آن دعا همانست که بالا نوشته شد و نیز اگر بخواند وقت سوار شدن و الخیل و البغال
 و الحمیر و البکیر ما یجوز ان یراد و نیز مسافر اگر گوید اللهم احرمنا
 اعدائک التي لا تنام و اکنفنا کذات الذی لا یرام و ارحمنا بقدر رزق

علیه الا هلك وانت رجائنا از دزدان و سباع و قطاع الطريق و غیره
 باشد و اگر در سفری راه گم کند باید که چند بار و الضحی اتلاوت کند که التبراه تبارک
 و اکر قطاع الطريق او را راه گیرد باید که یازده بار **مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ اَيَّاكَ تَعْبُدُ**
وَ اَيَّاكَ لَسْتَعِينُ بخواند آن مانع از راه بر خیزد و نیز چون راه گم گردد هفت بار اذان
 گوید تا راه یابد و چون در مقام خوف نزول کند دو رکعت بخواند و در آن بعد فاتحه
قَالَ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ اَكْثَرُ الرَّاجِحِينَ هفت بار بخواند بعد سلام همین آیت باشد
 بار خوانده دستک هدیس دزدی و سرزنی گردانند و در نیز سوره تبت یا برای دفع
 ریزان و دزدان و چشم بندی را همداران هفت بار بی تسمیه بخواند و بجانب آن
 مقبوض گردد و نیز اگر قطاع الطريق پیش آید فی الفور آهسته اذان گوید و بر خود بدید
 و آیه الکرتی سه بار بخواند بر هر دو دست بدمد و در سر و روی و جمیع اعضای خود بمالد
 بقدرت اله تعالی هیچکس او را نمیدانند و آداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون آداب
 سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی این سفر در پیش است چنانچه سعدی میفرماید
 گر تا قیامت زنده آخر فنا و هر چه خور تا بنده آخر فنا و فقیر مولف گوید
 غزل باقت رفتن زین دار گذر پیشست بغافل از زاد نباشی که سفر در پیشست
 پیری ات دست و گریبان جوان مغرب به وقت ضعف بدن و سمع و بصر در پیشست
 زود بیدار شو از خواب امل سربدار به شبست آخر شد و هنگام سحر در پیشست
 تا کجا محو سر و کار جهان خواهی بود به فرصتی گیر دلا کار در در پیشست
 که گذر بخوان در گذر از حب جهان چشم بر بند کافات نظر در پیشست
 از رسیدن ناز کن بهتر از این نیست سخن بگرز کو نشن نمی شنامت زرد در پیشست

بر قدر مال بجا صرف کنی سود بود: رایگان غنیمت که شد جزا در پیشست:
 شاد بر صدر نشینی عبت ای سگینه: آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیشست
 گرد اینجا بستر سایه چهرت چه لطف: تابش وقت که روز خشم در پیشست
 کن کوکاری و بر نیز زبدر کرداری: که بد و نیک تر افغ و صفر در پیشست
 گرد بنیامه عمر تو بظلمت گذرد: بالیقین آن که پس از مرگ صفر در پیشست
 عاقل آنست که دائم بدش خوف بود: که پس از مرگ ممالک جعفر در پیشست
 قبل مردن بخدا تو بکن دستخوار: ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیشست
 پاس انفس کن هیچ میندیش: بزنخ پیر دم نزع اگر در پیشست
 غل دیگر نیست دنیا جای احتیاجش: لایق جانوار البقا کن ازین منزل برآ
 مرزعه عقیقت دنیای مفر و عیشگاه: تخم نکمی کشته ز اینجا بارستجیل برآ:
 غرق باشی تا کی در بحر فلک آب و نان: سر بر آزار فقر و یارب اصل برآ: یاد کن روزیکه
 باشد مرکبت و دوش کسان: از تلاش است زین فائده و محل برآ: و چه خوش کرد
 روان سوی وطن مرد غریب: وقت جان رفتن تو بمیدل مشو خوشدل برآ: بعد
 مرگ آخر و این قالب خالی ز تو: قبل مرگ ای جانین از قید آب و گل برآ: باش محکوم
 خدا و تابع امر رسول: چند یاشی زیر حکم نفس و شیطان: لایق دست پیری گیر ورنه
 بهیرت شیطان بود: طالب حق شو خدا را زره باطل برآ: پس ناقص اطفال کیمیا
 زرمیشود: افتخار صحبت کامل کن کامل برآ: تلخیصی در جهان یا بی حسان: هم و صلا
 نیست شور و رستی باطل حق و اصل برآ: پاس انفس است راه سهل و یاری: و بگو
 میسوی مردم هر نفس شاغل برآ: این نصیحتهای نیک ز خود بفضیحت عیست:

بدو گوی ستم و از طعن لا حاصل بر آید محفل کان غالی از ذکر خدا باشد تراب بهر دست
 نشاند رود از آن محفل بر آید غرض مردن بر حق است و ذائقه موت چشیدن بیشیک
 کل شیء هلاک الا وجهه و لیست برین و کل نفس ذائقة الموت
 مشعر است ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود بیقین دان که بنیام اجل در رسید اکنون
 جان را بایستد و هر که بیمار شود وی اعیادت باید کرد و موت خود را باید داد
 مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که
 رنجور از این پرسید و پس خازه بروید تا یاد آید شمارا از آخرت و هم در خبر است که پرسیده
 بیمار بر گوشه های بهشت است تا بر خیزد و بیرون آید و بر سرش بیمار اول و در فضیلت
 و پس از آن نفل است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر بعد از آنکه
 و هم در خبر است که نیت کسی از زندگان که بر سرش بیمار صیاح کند مگر آنکه بیرون آید یا
 پرسنده بفتاد و هزار فرشته آمدنش خواهند و بی تابا اگر در از خانه بیمار در خانه خود
 اگر چه پرسنده خود خاسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار می آید در رحمت حق و
 در یابی رحمت حق و هم در خبر است که پرسنده جا بل و احق بر بیمار راست تر است از
 بیماری پس طریق پر کشش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که
 چگونه در تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض او بیمار را باید که در بیماری غفلت از
 یاد حق نکند و زبان و دل مشغول بحق باشد و در خبر است هر که در اول بیماری خود را
 دعا بخواند اگر میرد از دوزخ نجات یابد و بخت رود لا اله الا الله یحیی و میمیت
 و هو حی لا یموت و سبحان الله رب العباد و المبالاد و الحمد لله
 حمد اکثر اطیبا مبارکاکما اعدت اولیائک الذین سبقتم

هناك الحسنه ونیز در خبرست هر که در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت
 سبحانک الی کنت من الظالمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد
 گردد و نیز در خبرست هر که نزدیک موت خود گوید لا اله الا الله والله اکبر
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خود را و انرا بجا آورد هر که گوید وقت
 وفات خود لا اله الا الله الحلیم الذکر یسه بار الحمد لله رب العالمین
 سه بار و تبارک الذی بیده الملك حی و هیئت وهو علی کل شیء
 قدیر بجا بردا خل شود در بهشت و نیز اگر قل هو الله بجا آورد در مرض موت خود
 محفوظ ماند از ضحطه قبر و فتنه آن و بردارند او را ملائکه بکهنای خود روز قیامت تا
 بگذرد از پل صراط و نیز وقت نزاع سوره یس بسیار سفیدست همچنین است در شرح اصداد
 جلال الدین سیوطی و هر که وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند لا اله الا هو
 الحی القیوم بخشید شود که بزرگی را سبب همین دعا بخشیدند و در لطائف
 اشرفیه مذکورست که هر که در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید یا صحت
 رباعی فتنه انگیزی و دامن در کشی و تیر اندازی لمان پنهان کنی و با تو توان
 این کن آن کن و بادشاهی هر چه خواهی آن کنی و نیز در آن کتابست که دروشی
 معمر سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این رباعی بخواند یا نوشته
 پیش خود در وصحت یاد بدد رباعی خود را بنظر در کارم صفت نزد رضوان تعالی
 برکف و یک خال سیاه آن رخ مطوف زد و ابدال نسیم جنک در مصحف و در قصه کوتاه
 عیادت مریض کردن خونست و موجب ثواب اگر مریض در غی کسی کند قبول
 گردد نفیست که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بیمار شد م عیادت من نکر دی

و اگر سنده شدم طعام ندادی و تشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام
 عرض کرد که الهی تو چون و چگونه زبانی و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار
 کردن دیدن نیست و طعام بگر سنده دادن مرا طعام خورایند نیست همچنین بر چیز را
 نسبت بخود کرد و سلمان بگوید که در بیماری تنگ نشود و مرگ آید نماند که در حدیث است
 المصمت جسر یوصل الجبیب الی الجبیب و در خبر است که مرگ چهارست مرگ
 عالمان و مرگ تو نگران و مرگ درویشان و مرگ پادشاهان پس مرگ عالمان بحدیث
 و مرگ تو نگران بپیمانی است و مرگ درویشان احتیاج است و مرگ پادشاهان عقیم است
 و خبر است که او یار السعدی میزند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است که موت است
 برای مومنان و چون فرزندان آدم میبرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه روان
 چون عرض چاه و پل و جزآن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزندان صالح
 که دعا کنند بر پدر خود را و در خبر است که بسیار یاد کنند شکسته آرزوهای معنی مرگ را و تکرار
 فرمود این کلام را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان با چون آه گذران و نفس خود را
 از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی میرود و شتگان ساکنان زمین و آسمان همه نهاد
 گردید کنند هر که مرگ عالمی اندویشان نشود و منافق باشد تکرار این سخن فرمود و مطلب
 سنی و تحمیم در آداب بیمار و وقت احضار و بعد مرگ و طرق تحنیه و تفصیل آن
 و مایه تعلق که بدانکه مرض عین فریبت است و درین بسوی نمیکند و در بختی است
 بخوابانند یا بر پشت و این آسان تر است برای خسر و ج روح و اگر
 توانست سر او را اندک بلبست کنند تا رویش بسوی قبله
 شود و الا بحال خود بگذارند و تلقین کلام شهادت کنند با این طریقی

اها

که پیش اند غرغره با و از بلند کلمه شهادت نزدیک او گویند آوی شوند و گویند و
 گویند که بگو سبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافیت حاجت تکرار
 ندارد و چون میرد زرخندان از عصبانیه عرض که از زیر زرخندان تا بالای سرش
 برسد بر بندد و هر دو چشم را بخوابانند تا که به منظر و تبیج معلوم نشود و چون غسل دهند
 اول تخمه را خوشبو کنند بعد طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجمر را سوخته
 گرد تخمه بگردانند و محل غسل را پوشند و پوره نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری
 نه بیند پس دست را بالای آن تخمه بر تها بخوابانند واضح است که هر قسم که ممکن باشد
 بخسپانند اگر دست یکبار چه که از نافت تا زانو رسد بر عورت روی بدارند
 و اگر زینت پارچه طول بقدر بکنیم که زیاد و گز بعد پارچه ها را از بدن برکشند
 و دست در کبسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس پیش او را بشویند بعد وضو
 کنند بلیضمه استنشاق پس سر و ریش را بصابون بشویند اگر بر سر موی
 باشد و الا آب خالص کافیت و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار جو شاییده از
 برک کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از
 آب گرم افضل است و ابتدا کنند در غسل از طرف است باینطور که دست را بر
 پهلوی چپ بخوابانند و اندروشن بشویند بعد دست پس جانب راست دست
 سه بار بشویند بعد یکبار آب زیر ریش برسد بعد بر پهلوی راست کنند و جانب
 چپ را بطور سابق بشویند و جهت شستن ریش بر روی خسپانند و هر بار بسم الله
 گویند پس بنشانند دست را اگر ممکن بود و بخود بگیرد و شکم وی بآب سرد بزمی آنچه
 بر آید از آن بشویند و اعاده غسل وضو نکنند بعد از پارچه طاهر قطرات آب را از

انداختن گیرند و ناخن بر آنرا کشند و موی ایشان بکنند و خوشبو بر سر و ریش
 می کنند و کافور به بفت اعضای سجودش مالند و سنت کفن برای مرد از اول لقا
 و مقبض است و عمامه هم سخن است و برای عورت پیرهن از ازار و خمار و لفافه و خرقه
 که بآن پستانش بپندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند بعد و طاق و چون
 کفن را بگسترانند اول لفافه بر روی یا غیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند
 پس ازار بر آن نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس دست را
 بر آن بدارند و پیراهن را بپوشانند و دستها بپندند و ازار به پیچند و بالای ازار
 لفافه وزن را اول پیراهن بپوشانند بعد موی او را در گیسو کرده بر سینه بالای
 پیراهن بپندند و منی بر سر کشند و بروی ازار به پیچند بعد لفافه و بعد زلفوشانند
 کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ راست در پیچند از بغل تا زانو و راها
 منطوط و پراکنده نکرند مقدار پارچه کفن اینست که طول ازار از سر تا قدم و
 نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم و طول خمار
 دو گز و عرض آن یک باشد و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان
 بپوشد و نزد بعضی بهتر است که تا ران باشد و جامه عورت که بر تن نهاده
 میشود وقت غسل آنرا نه بند گویند یک و نیم گز باشد طول او عرض او گز و سه طاق
 ساختن و پوشیدن جنازه اینست که چون از تکفین فارغ شوند اول در جنازه آستین که
 نقش سازند و مستحب است که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 جنازه که ساینکه افضل است آنرا باشد و سنون است و در جل جنازه چهار مرد و
 هر یک از هر جانب ده قدم برود تا مجموع چهل قدم شوند که ثواب بسیار است پس

گوینان بر داند و شمار را محل جنازه نباید و جنازه را سریع نیز نگذرد مضطرب نگردانند
و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نشینند پس بخوانند
صلوة بر جنازه و این نماز فرض کفایت است اگر یکی بخواند ایشود و اگر کسی بخواند
همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست زدشته بگیر گوید و شایسته باز
تکبیر گوید و دست نبرد و در بعد در دو خوانده باز تکبیر گوید بعد دعا خوانده تکبیر گرفته
سلام دهد دعای میت مرد وزن جوان اینست اللهم اغفر لحینا و میتنا
و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من
احییتہ منافحہ علی الاسلام و من توفیتہ منافقہ علی الایمان
و دعای طفل اینست اللهم اجعله لنا فوطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا
و اجعله لنا شافعا و مشفعا ایجا فرق در ضمیمه مذکور مونث کند که ضمیمه مذکور
و ضمیمه مذکور یا و او سله براسه نماز میت ولی است بعد هر کراوی جاریست
دهد بد آنکه طریق ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نهادن در
در گور اینست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آنقدر نصف طول آن
و عمق قبر مقدار نصف قامت مرده و از قامت یا تا بسینه مرده میان قامت و زیر پا ده
هر قدر که باشد احسن است و قبر را بحد کند که مسنونست و میت ادر آن بپایند و رو
اورا بسوی قبله گردانند و بر پاچه الم نشرح و بسم الله نوشته بر سینه وی نهند و بعد از آن
خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنونست باینطور که در مرتبه اول که بر زمین خلق
و در مرتبه دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید و فیها نحضرکم تا که انقوی
و هم اگر برشتی خاک سورة اخلاص خوانده در قبر اندازد موجب مغفرت است پس قبر را

هموار کند و سواى خاکى که از قبر برآمده است خاک دیگر نیندازد که مکروه است و باید که خاک
 کنندگان میت در قبر صلی و شیخ باشد و از جانب قبله داخل نمایند و نماز را
 اهل قرابت وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت
 کنند دو رکعت نماز خوانند و هر یک بعد فاتحه آیه الکرسی و تکبیر و بار و ثواب
 آن میت بخشدند و اولیائی میت را همان روز صدقه و دادن بهتر است که این
 روز بر وی سخت گرانست به نسبت روزهای دیگر و وصیت برادای فدیّه
 صوم و صلوة و وصیت بر کسیکه مقصر باشد اگر مقصر نیست و فدیّه صوم
 روزه یک صاع جو و نصف صاع کنده باشد و فدیّه صلوة نیز چنین است و بعضی فدیّه
 یک روزه این قدر بدو وزن صاع سه تا ریخته آیین دیار است مطلب ششم
 در بیان ادعیه و غیره که برای میت فائده بخشید باینکه هر کس این دعا
 را با تسبیح بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید است که مغفور شود بسم الله الرحمن الرحیم
 رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ نَاوُغْفِرُ لَنَا أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ الْجَنَّةَ
 حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصَّوْطَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالشَّفَاعَةَ حَقٌّ
 وَالرُّوَيْتَ حَقٌّ وَأَنْتَ حَقٌّ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَفِعْلُكَ حَقٌّ وَلِقَائُكَ فِي الْجَنَّةِ حَقٌّ
 وَأَنَّ السَّاعَةَ أَتَتْكَ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ
 وَأَقْبِرْ الصَّلَاةَ طَرَفِي الْيَمَانِ وَلِقَائِي الْبَلَدِ الْأَحْسَنِ يَدِيْنِ
 الشَّامِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّكْرَيْنِ آمِنْ مَرْحَمَةُ اللَّهِ صَدْرَةٌ لِلْإِسْلَامِ
 هُوَ عَلَى يَدِي مَنْ رَبُّهُ قَوْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَالْكَاطِبِينَ الْحَيُّ

وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ
أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ أَفْرِ الصَّلَاةَ لِلدُّلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ
الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَهُمْ سُورَةُ الْمُنَافِقِينَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَنِزْوَيْدِ سُبْحَانَكَ أَنْتَ رَبِّي فَأَنَا عَبْدُكَ رَبِّ اعْفِرْ لِي وَأَحْضِنِي
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذِي هُوَ قَوَامُ الدِّينِ وَأَسْأَلُكَ
بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الَّذِي تَرْزُقُ بِهِ الْعَالَمِينَ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ
الَّذِي دَعَاكَ بِهِ جِبْرِئِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ بِأَيْدِيهِ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَابْنَ دُرٍّ
نِزْوَيْدِ بِاسْمِهِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْخَلَائِقِ وَأَفْضَلِ الْبَشَرِ
وَشَفِيعِ يَوْمِ الْحَشْرِ الْمَخْصُوصِ بِطَيْبِ النَّشْرِ سَيِّدِ نَا مُحَمَّدٍ بَعْدَهُ
كُلِّ مَعْلُومٍ لَكَ وَصَلِّ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرَّسُلِينَ وَعَلَى كُلِّ مَلَكَةٍ
الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَنِزْوَيْدِ
بِهَاجَانَ رُوزِ كَمْ وَهَرِ أَوْ رُغْوَرِ نَهْنَدِ خَوَاهِ رُوزِ خَوَاهِ لَشَبِّ دُرِّ كَعْتِ بِخَانْدَرِ هَرِ كَمِ بَعْدِ
فَاتِحَةِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ كَيْمَارِ وَالْهَكْمِ الْكَاتِرِ وَخَلَا صَحْهَ دَهْ بَارِ وَثَوَابِ أَنْ بَرُوحَ مَرْدِ شَبِّ
حَقِّ تَعَالَى بِغُرْسِيدِ رُغْوَرِ كُورِ مِ هَزَارِ فَرْشَتِهِ وَنُورِ دِيدِ رُغْوَرِ وَبَدِيدِ آثَرِ ثَوَابِ
هَزَارِ شَبِّدِ رُوزِ بَعْضِ جَهَارِ رُكْعَتِ سِتِّ دَرِّ هَرِ كَمِ بَعْدِ فَاتِحَةِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ كَيْمَارِ وَ
أَنَا نَزْلَانَهُ سَهْ بَارِ بَاقِي بِدَسْتِ سَبِّحِ سَابِقِ وَأَزْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَقُولِ سِتِّ كَبِيرِ

مرده را در گور نهند و کسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب در اول بعد فاتحه آیه الکرسی
 پنجبار و اخلاص و محفوظین یک یکبار و چون در قعده به نشیند تشهد خوانده سر
 بسجده نهد و بگوید سبحان من تعز بالقدرة والبقاء وقهر العباد بقلو
 والفتاء بعده سر برداشته سلام گوید و برگرد آمده گوید ای فلان ابن فلان
 این نماز هدیه تست پس بردار و حق تعالی تنگی و تاریکی از ان گور و اگر همه مسلمانان
 را افزوده آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که
 بخشنیدم او را و اگر از نذر نماز را داد و پدر و فرزندان او را برکت این کار فضل
 بسیار بود کم کردم و در تزیین الصلوة باین ترکیب است که دو رکعت بخواند و در هر دو
 بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سورة الشکارة بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم
 صلیت هذا الصلوة وانت تعلم ما اردت لها اللهم البعث
 ثوابها الى قبر فلان المیت یقین است که حق تعالی آن میت را بیاورد و چون
 بعد مرگ مولی بد از خواندن تهلیل و تهلیل فرستد خواتم بسیار است باید که بهفتاد هزار بار
 کلمه طیب و بهفتاد هزار بار اخلاص و بهفتاد هزار بار کلمه تحجی خوانده بروح میت
 ضرر و خشنود بلکه نزدیک این مولف عزیزان و دوستان میت اباید که از شبته
 در عین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران روز اول است
 و همین روز صدقه و خیرات داد و آن مصلحت است تا حیاب در هشت رود و در
 نوبت بعد ابی زرسد شاه مجاهد در قدس سرش شیخ عبد الرسول کچندوی در کتب
 نوشته اند ای برادر اگر کسی بهفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گوید و ثواب آن
 میت بخشد اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد

در جات با بخت شیخ ابو الریح مالتی رحمه الله علیه که از کبار شیخ وقت خود بود و گفته که منقاد
 هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته بودم لیکن بنام کسی معین نگزیده بودم روزی برآمده طعام
 حاضر شدم با جماعت و ایشان گوئی بود و صاحب کشف الوقت آن کوئی دست بطعام
 برد تا بخورد ناگاه برگشت گفتند چرا اگر چیزی گفتی اینک وزح مشایده میکنیم و مادر خود را در کوئی
 بغضاب می بینیم شیخ ابو الریح در باطن خود گفت خداوند التو میرا ان که مینما و نیز ابرار که لا اله الا الله
 گفتند آنرا بخت از او گوئی مادر این کوئی را در وزح معین گردانیدم گفته چون من این بیت در باطن خود
 تمام کردم آن کوئی بخندید و بشاشت نمود و گفته مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافته الحمد
 پس بطعام خوردن شغول شد شیخ ابو الریح میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه و سلم در باب
 ثواب کلمه بخشد آن کوئی معلوم شد و صحت کشف آن کوئی بخبر نبوی صلی الله علیه و سلم استی در اینجا است
 که طریقه زیارت تیره فائده آتی تحریر کنیم مطلب سی و هفتم در بیان ادب زیارت قبور
 بدانکه برای زیارت قبور روز پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و در شب قبل طلوع و در شب و
 شب برات و در روز عیدین و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر باشند بهشت خاصه
 شب برات افضل است و در احیاء است که لیالی فاضله پانزده شب
 شش شب از رمضان یعنی هفت و نیم و سبت و یکم و سبت و سوم
 و سبت و پنجم و سبت و هفتم و سبت و نهم و اول شب محرم و
 شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدهم و سبت و هفتم
 رجب و شب پانزدهم شعبان که شب برات است و شب
 عید و شب عیدین و بروایت امام اعظم ايام تشریق
 نیز و عشره ذی الحجه و روز عاشورا

در روز عیدین و روز شب رات و روز شب منتهی رجب و شب منتهی رمضان بسیار
 و فضیله زیارت رود باید که اول در راه بله و لعب مشغول نشود چون نزدیک رسید
 بر مینه پا نشود و یاد کند حاجی بنو بلکه بجهت اشک جاری کند و بر قبور گام نه اند و بخیه بخند و بگوید
 بخند قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند و هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی بخواند
 اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروج انکس بخشد که خدا تعالی در گور انکس نوری
 پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیارست و اگر اول شب موتی همان نماز که بالا مذکور
 شد بخواند همان ثواب دست دهد که مذکور شد و نیز ادب زیارت است که چون نزدیک
 گور رسید پشت بقبور رو میت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر
 لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالانتم اگر گویند یا شد سلام علیکم میما
 صبرتم فیهم عقی الدار و اگر قبر کافر و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم و
 علی من اتبع الهدی و بخواند فاتحه با تسبیح و آیه الکرسی و اذا زلزلت و السلام الکثیر
 بسیار و اخلاص یازده بار و معوذتین یکبار یکبار بار و بگوید بسم الله و علی مکه
 رسول الله تا بر دارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند
 در گوشه مقبره بخواند بر روی ایشان بخواند بعد بر قبر که خواهد دست راست نهاد و بگوید
 اللهم اغفر له فان قد اقر الیک و نیز بگوید اللهم انس و حشتم و امن
 و عتتم و ارحم غریبهم و ثقل حسناهم و کفر سیاههم و قبر مادر و پدر بگوید
 باک نیست و کرد قبض صاحب گردیدن مضائق نیست و بر وایت
 صلی کرم السد وجهه یازده بار و اخلاص بر تصور خواندن کافیست

در خبرست هر که آیه الکرسی و فاتحه بر ابل قبور خواند خدا تعالی داخل کند در قبر او
 از شدت نور تا مغرب پهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه بر مرده را و
 بهم درجه خوانده را و بدو ثواب بخشد آن بسیار و خلق کند از هر حرف فرشته
 که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیارت خواهد سوره یس و سوره ملک بخواند
 و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب ثواب
 بسیارست و نیز در حدیث آمده است در مفاتیح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن یا
 و بگوید اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا میت
 بر دارد الله تعالی از وی عذاب تا نفع صورت و بر قبر مادر و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است
 و بخواند الحمد یکبار و اخلاص مفت بار الله تعالی روشن گرداند قبر آنرا را بنفاد نور و اگر
 بخواند این تحمید که النس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است اللهم الله
 رب السموات و الارض و رب العالمین و له الکبریا و فی السموات و
 الارض و هو العزيز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی پس حق بخواند
 حق و الدین بر وی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مومنان که کافر
 است و اگر شب بخشنده بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کور و هر چهار رکعت
 یک یکبار و ثواب آن مادر و پدر بخشنده است ثواب است که از ابو الحسن خرمی ثانی نقل است
 و از علی رضی الله عنه منقول است که چون ده روزه روزه کند دو رکعت نماز بخواند که بالا نگوید و شهادت نماز
 و بوسیدن پای قبر مادر و پشانی قبر پدر بسیار ثواب دارد و
 نیز کلمه تحمید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبر شور خواندن ثواب
 عظیم دارد و زیارت قبور بسیار است که در این باب آمده است

وقتیکه بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین
 روحی خمرده تا وقتیکه باز گردد پس زن را نشاید که بر بقا برود و همچنین نوشته اند بعضی از
 علما و عارفان ربانی شیخ عبدالوهاب شمرانی که از اکابر صوفیه محدثین است گفته است که هم
 است که رخصت در زیارت عام است برای مردان و زنان محقق سواد که در زیارت قبور بسیار
 فوائد است و مشایخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانکه
 در مکتوب حضرت شاه مجاهد قدس سره که شیخ عبدالرسول کجندی نوشته اند فرموده است
 که جان من چون بر آن بگریزم و خواهی که چند روز باشی البته در روز یک و بار زیارت بر آن
 سلطان دانشمندان و مجتهدان عالم بنگی شیخ اخوی حمید قدس سره خود را برسانی و در روضه
 منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فوائد بسیار است این درویش را قطب العالم
 شیخ عبدالقدوس قدس سره جارب کشتی آستانه عالی شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن جانباز
 لاهور پوری ملول المصطفی قدس سره فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که بجهتی نزدیک آستانه ایشان باشد
 که در روز و عمر تیر زیارت ایشان رسد و بحسب حکم شیخ قدس سره قبل از این اکثر اوقات زیارت
 میرفتم و در آن مراقبه میکردم و ذوق مییافتم در ویشی از رکن الدین علاء الدین و له نور المصطفی
 پدید که چون این بدن را در خاک ادا کنم میت و بدن مکتوب با روح از وی مفارقت شود
 و در عالم ارواح محبتان غایت چه احتیاج است به خاک رفتن و
 و نشاندن چه هست در بهشت میسکه توجه کنند بروح بزرگ
 بچمنان باشد که به خاک رفته شیخ فخر مودف انده بسیار
 یکے آنکه چون بزیارت رسید که میسر و چه اندک میسر و
 توجه او زیاده می شود چون بر سر خاک رسید

و بحسب مشاهد میکنند خاک و راحس و نیز مشغول او شود بکلی متوجه گردد فائده بسیار باشد
دیگر آنکه بر چند ارواح را حاجاتی نیست و همه جهان و اربابکی است اما در بدینکه هفتاد سال محبت
با وی داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابدالاً با و خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر
و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جئید قفس هر
بودم در خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جئین که در آن خلوت بود و بدن آدم و بر سر خاک
وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این محشی را بجز دست شیخ خود گفتم غم بود که آن ذوق بسبب جئین
یافتی یا نه گفتم ای گفت در موضعی که در خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی و ذوقی
حاصل بوده باشد در بدنی که چند سال آنجا با و محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر
حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد خود خرقه ای بی
پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن نزدیکترست غرض فوائد زیارت بسیار است
کسی اینجا توجه کند بر عایت مصطفی علیه السلام فائده یاد اما اگر بجزینه رود و عایت مصطفی
صلی الله علیه و سلم از روضه او و در پنج راه بانجام باشد چنان اینجا رسد بحسن سید و وفات مال
آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده این چه نسبت دال مشاهده را این معنی تحقیق باشد
استیم همچنین روزی از حضرت والد قدس سره عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود
شریف می روید و فکر زاده بودیم نمی رسید که چرا در وقت میراند سالی و عشرت سالی
خود تکلیف خوابت کشید روح مرشد را زیارت همین جسم ممکن است
و سر مو و ندنه از خیم تا آنجا مابین این مشرق است آنچه زیارت است آنجا
فائده دارد و بر خیمه نیست و همین قصه که مذکور شد بر زبان
آوردند پس لا جواب شد و آن حضرت شریف بر زمین

پس معلوم شد که اینک زیارت قبور را مانع میشوند محض حالت است و بعضی جاهلیان
 زنا را که ثواب بزرگان بخشیدن و بر طعام و غیره فاخته کردن نادر و اسید دارند کمال
 سفاقت ایشانست شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰۃ میفرماید که زیارت قبور
 مستحبست با اتفاق زیر که سبب رقت قلب و تذکیر موت و بوسیدگی استخوان و
 فنا فی دنیا است و جز آن از فوائد و حمد در آن دعاء اموات را و استغفار برای اوست
 باین وارد شده است سنت و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بقیع میرفت و سلام
 میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و اما استدلال باطل فوری و غیر بنی
 صلی الله علیه و سلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیار از فقهای بگونی نیست
 زیارت گزینی عباد استغفار مونی برسانیدن نفع مرئوس از دعا و استغفار و تلاوت قرآن
 معاشات کرده اند از این اشخاص صوفیه و بعضی فقها و این امری محقق و مقرر است نزد اهل تشیع کمال
 از تالیفات بسیار یافتیم و فیوض از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان دخی می اند
 امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب است برای اجابت دعا و امام حجه الاسلام
 محمد غزالی گفته است که استدعا کرده شود دوی در حیات استدعا کرده میشود دوی عبد
 از وفات و یکی از مشایخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشایخ کثرت
 میکنند و قبور خود را مانند قصرهای خود در حیات یا پیشتر شیخ عبد القادر
 جیلانی و معروف کرخی و دو کس دیگر را از اولیاء شمرده و مقصود حضرت
 آنچه خود دیده دریافتیم گفته و سیدی احمد مرزوق که از اعظم فقهای علمای
 و مشایخ دیار مغرب است گفت که روزی شیخ ابو العباس حنبل رحمه الله را
 پرسیدند که امر اجماعی ائمه است یا امر اجماعی گفت قومی میگویند که امر اجماعی است

و من میگویم که خدا ویت قوی تر است پس شیخ گفت آری زیرا که وی در بساط
 حق است و در حضرت او و نقل در معنی ازین طائفه بیشتر از اوست که خصوصاً
 کرده شود و یافته میشود و در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که منافقین
 این باشد و در کند این را و تحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح
 باقیست و او را علم و شعور برزخیان و احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان
 را قری و نکستی و جناب حق ثابت است چنانکه در حیات بود یا بیشتر از آن و
 اولیای اکر مات و تصرف در اکوان حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان را
 و ارواح باقیست و تصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه بقدرت اوست
 ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود و مراد
 را چیزی بواسطه یکی از دوستان حق و مکانی که نزد خدا دارد و در دنیا باشد
 چنانکه در حالت حیات بود نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق باطل
 و عدم و ناله و نیست چیزی که فرق کند میان هر دو حالت یافته شده است و بیانی
 انتمی شیخ افضل آبادی در رساله او طبع نوشته اند که فقیه ابواللیث رحمه الله علیه بنیة العالی
 آورده است که از پدر خود شنیدم که گفت باریکه صاحب مری قصد حج جامع کرد و نامانجام
 آنجا کرد و برگوستان بگذشت سخت بکاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح و در میانجا
 بود و در کعبه نماز گزارد و پهلوی خویش بگوری نهاده بود بخت و در خواب دید که مردگان
 از گور با بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند حدیث میکنند در ایمان الی بود غمناک و بجا
 ریناک و در پیوسته نشسته ساعتی بر نیامد که طبعاً دید که می آید و دستار بپوشید و هر که
 طبعی از آن خود گشته و در گور خود بر دمسهر افتد و آن جوان بماند و در هر چه طبع

نماند غمناک بر خاست که بخور خود و زود صلاح او را گفت که یا عبد الله چه هست که ترا
 غمناک می بینم و این چه بود که بدیدم گفت دیدی این طبق یا را گفتم آری گفت این کردار ما
 و لطفهای زندگان است که هر مردگان خویش را می کنند چون به بیت مردگان صدقه
 و هیزم می آید ایشان او را کنند شب آورده آن کردار ما نزد یکسان آید و من دردی بوم
 از خاک و ولایت ما و خود را بیک آوردم تا هر دو کس چنان کنیم و چون اینجا بصره رسیدیم
 من فرمان یافتیم ما درم بعد از وفات می شود هر چه کرد و مرا فراموش تراخت و بهرگز نشنیدی
 می گوید که مرا فرزند می بود و به دنیا جنایت می نمودی که هرگز مرا یاد نکنند از تنگی و نه از
 فراخی نه بخیر و نه بفقیر گشت از من سینه او از تنم خوردن که بر روی زمین چنان گشت
 که مرا داد که صلاح گفت که ما را در دنیا است جوان نشان او چون روز شنبه نماز را در وقت
 از خانه آن زن به سینه نشان یافت با او ملاقات کرد و در تنهایی از وی پرسید که ای
 یکنجه من فرزند منی و منی گفت که گفتم که می بودی هست گفت بود و هست و چندین صلاح
 بود و هر چه بدیدم به جای آن قصه از وی گفت چون این زن این قصه شنید از زاری و گریه
 و تضرع می کرد گفت ای مادر که هر روز من از من می و بر من صدقه کن و بعد از این هر
 وی را فراموش کن من از او و صدقه نماند و شد و بیخ از آن جا آمده و آن هزار درم در
 هفته صدقه کرد و چون شب آورده و یکبار باز از آن گوشت شام آن مرد و پنهان یک دو گانه
 خوانده پشت کوری نهاد و خواب رفت باز بچرخان معامله دید و در میان و بیجانی نشاند
 و لباس پنداشت و بر سر زد و می آمد و گفت یا صاحب رضای ترا خدای نیک و دانا که آن
 کردی های من است به گفت جوان شام مردگان روز آورده است به شناسید
 گفت ای می شناسم و مرعشان اندر می شناسی من به شناسم

و یگونی سلام باد و از نیکبختی یعنی جبر را انتفی این قصه در کتاب و طعنه از زبان
 امام محمد باقی نیز دیده ام و دیگر حکایات چنین دیدم که همین دلیل اندر آنکه هیچ
 سوتی را کسی نمی شنید از دعاها و طعنه ها میسر شد اگر چنین بودی از طعنه این هم
 بر لایم فاخته و زیارت مقابر جاری بودی و در حقیقت ششفت شورید و اگر حضرت
 خواجیه سید السهرا را در حق سرهینه بود که گفتند که شو بمانست که روح صاحب
 تمثیل میشود بصورتی مناسب از صورتشالی و صاحب کشفه وی را در آن صورت
 بصیرت مشاهده می کند اما چون شیطان اوقات تشل و تشل لقا و بر او اشکال خلق
 از آن جهت خواجگان با قدس هر هم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و حضرت را نشان
 زیارت اصحاب قبور نیست که چون بسم تعزیزی بکنند و در از جمله سببها که گفته اند
 باز نوزد منتظر نشینند تا چشم بظلمت شود و از آن نسبت حال فیه و مکنند و حلق ایشان
 مردم گمان هم بر نوزد است هر که پیش ایشان نشیند یا طریق خود نظر کند هر چه بعد از آن
 آن کس ظاهر شود و آنند که گاه نیست از نوست و ایشان را در آن فعل نیست که نسبت
 نسبت با وی زندگانی کنند انتهی مطلب سی و ششم در آداب و اخلاق و احکام
 صحبت با خردوان و بزرگان غیر از قرابت و عوام اجنبی سوادای بسیار که
 سابق مذکور شدند بدانکه در کتاب تفسیر الاحکام است که میوه آراش هر دو استر از
 و اخلاق نسبت به هر که او را در طلب نهند در بساط خیر و طرب نهند و آنکه
 دو نوع است یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در انزال او
 او مبادرت نماید و در احتراف از نوبی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرایند اخذ
 دل گرد آویزه باشد و زبان و جوارح از پیروده نگا دارد و ذکر حق و فکر الاهی همیشه

شمار و نماز و نماز و نعل بر حق کند و طبع از خلق بکشد و بقضا الله رضا دهد
 و هر آنچی دشمنی که رسد از اهل نماز و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند همیشه
 در محافطت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب
 خلق با نواصت آداب صحبت با خردان این است که صحبت دارد با ایشان
 بشفقت و راه راست نمایند و آداب آن موعظن در بر این سخن بد آنچه واجب بکند
 حکم مذہب و دلالت کند ایشان به ابد آنچه در وی صلاح ایشان بود و به آنچه در وی
 مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود نکند و به آنچه ایشان درست دارند و منع کند
 ایشان را الا آنچه مالا یعنی بود یعنی از جهات دینی بود و از جهات دنیاوی نه کرده است
 صحبت کردن با مردم آن که دشوارترین یافت درین ماه صحبت امر دست هر که این
 صحبت مبتلا گرداند اجتماع مشایخ است بر اینکه آن بنده خوار گردانیده شده است از
 حق که از خود بد و مشغول گردد گویند سخت تر ازین آن بود که این کسی سهل بداد و اگر
 مبتلا شود صحبت ایشان پس بگذرد بر شرط سلامت و تکمیل داشت دل خود در جوارح
 خود از ایشان و تعلیم کردن ایشان بر ریاضات و آداب و دور بودن از انبساط
 کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد که بعضی
 گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان تو فتنه باشد و رغبت کردن بزرگان
 با خردان غماری و نادانیت آداب معیشت با بزرگان بدانکه سابق و آداب
 بزرگان نوشته ام و از ادبیکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش
 ایشان سخن اندک گوید ولی بر رسیدن توجیه ایشان بدایت سخن نکند و در میان سؤال
 و خواہش حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان بکشد و در مجلس ایشان نادگیری بخت

بخند و راست و چانه بنید سر فرو دانداخته شسته باشد و در وقت ملال فراحت ندید
 و سخن ایشان کجس اصفا بشود و بایست که ایشان استاده شود و امر ایشان را تمثال
 کند و در شعی و کلام بر ایشان تقدیم نکند و در حلیص بطلب ضای ایشان باشد و بکار خود
 خود منت نهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید
 و پیش پادشاه با اینهمه آداب خوف را لصب العین سازد و بر حمت او خور نشود و بد
 کردن وی مخالف نشود که ازان بهی بیشتر رسد و بدل جهان نیک خواه و مخلص
 باشد تا بهر گشت اخلاص در دل و آنرا لطف ظاهر گردد و بهیج حال بدخواهی او در خاطر
 نگذارد که بدخواهی او غلام است و سبب خلل دین و ایمانست و پادشاه بدید و مادر
 استاد و پیر را صاحب حق ماند و زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون
 نند که گنگار انکار و شاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد و آداب و دور
 باید که دوستی با کسی کند که باخرد و دانش بود که دوست نادان یا کار تر از دوست
 زیار از سود پذیرد و سود را زیان انکار و بهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد
 رخ در دشمن مخلص بی متر بر او و نیکو خلق باشد که با بد خلق دوستی سر زود و در دهان
 باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید خلق بود و خود غرض و حریص باشد که خود غرض
 و حریص از رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در خیر فتور آرد و آن دوست دروغ
 نگوید و برای خود بسیار بخواد زیرا که وی بدروغ دوستان او و راند از دو دشمنان
 نزدیک گرداند و تو گنگار وی غریب خوری و مغرور شوی و راست پنداری در آن
 زیان خلیم پیش آید و کسی که این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که هر قدر حاجت کند
 باخرد و بهوش باشد و هر صفتی که در وی ناپسندیده داند در آن احتیاط کند و بی با بر

از دیگران ولی تامل بسیار کارکنند از جهت مصلحتی که بدو متعلق است تا آن مصلحت حاصل
 و از دو آفتی که بدو گریزان باید بروی نشاید و کسی که سخن بصیقات دوستی باید
 او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و
 اگر بر نفسش اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن منید پیش از اظهارش محصل
 رساند و عیب را در عجب خود و اندو زبان او را زبان خود شمارد و راز او بگویند و
 عیب او بگویند و اگر کسی در قیبت او غیبت گوید و دوستی نگردد بقدر امکان دائم
 شود و دوست بر او رساند و قشای نک که در حق وی بشود و با او نماید و او را بخیرترین
 خواند و محاسن او را در محاسن دیگر کند و احسان او را باقی رسان کند و اگر بدی او بدست
 کند خبری بصیحت کند و اگر در باب محبت از حق دور یابد بر نفس تنبیه کند و بگذرد و بنگذات
 پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و مانند گران دوست بر وی نهد و هیچ چیز
 از وی استیجاف نکند و در مجالس او را بجای دهد و بدین چنین نام او خوش شود
 چون وی از مجلس بازگردد با حسن اخلاق و داع کند و بر آن از آداب اخلاق محبت بکار
 تمام موجب رنج و داد و سبب زداید اتحاد گردد و آداب صحبت سایر مردم را
 آید که با همه تواضع کند چنانکه بخاری آید و او فروغرت باشد چنانکه که نماید و
 بر بواز نه مال کسی اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را بپیش نگوید که مال من نیست
 که اگر اندک بپزد از نه نظر ستارت ببینند و اگر بسیار بپزد از نه بناد او نشنوند
 و از مزاح و خنده حاضران که علی الخصوص با پندکان و خدمتکاران شاگردان است
 کم گوید و سر خود بکس اظهار نکند اگر شمشیر بد بدشمنی شایع کند و اگر دوست گوید چنانچه
 است که آن دوست را دوستی دیگر باشد از زبان جماعتی برآورد و در مجلس بکار نبرد

و اگر در ضمن بقدر حاجت گوید و راستا و چپا بداند و ایندو آیت بی بیهوشی
 نیندازد و فازه نیارد و اگر بیاید دفع کند و اگر نماند پشت دست بردارد و بگوید
 سخن طایم مجلس باو آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و راستی که از هر دو مانع دروغ
 دانند و گوید و اگر با مشروح بیدارد اند که خواستند بفرمایند بگوید و اگر کسی حاجت
 کند بحسن اصفاف شود و در آن دخل نکند هر چه نیک بید بگوید و هر چه بد بید بیدارد
 و خود را و فرزندان خود را و شمع خود را استاید چون خواهد که رخصت مجلس را بستاند
 و حق دستنفاخته کند تا خانه نماند باشد **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ**
إِنَّ إِلَهَ الْإِسْلَامِ عَلَى الْمَرْسَلَيْنِ وَأَمْرُكَ بِاللَّهِ كَيْدٌ لِّعَالَمِينَ آیتی در
 کتاب زاد الاخرت است که مردمان به ای ازینکه سابق نماند که رشند در حق تو نشسته
 کرده اند و درستان از آتش نمایان کسیکه نشسته باشند و دوست از خانه مردمان
 باشند پس آداب صحبت ایشان است که در حاشیه بر مان مجبور بر آنگاه خوشتر است از بخت
 و آنچه در زبان ایشان رود پیش ناری و حمایت کنی و خود را در سخنهای نامهربانان
 غافل نسازی و هر گاهی نادانان محتاج نگریدی و ایشان را که بینی و اگر از ایشان ناشستی
 بینی یا شنوی مطلق نصیحت کنی یا اگر امید قبول باشد او آب بر آردی و دوستی
 گردان بداند که با کسی بر آردی و دوستی کنی تا مشروط استی دردی نبینی که رسول علیه
 السلام میفرماید که هر کس بر دین دوست خود باشد هوش از آدوستی بایستد کنی چون
 دوست ندانی گرفتن باید که در وی پنج خصالت موجود باشد اول عقل که در صحبت مشغول
 هیچ خیر نبود و عاقبت در حشت و طعیت بود و ننگه تراحوال حق آن بود که چون خواهد

نیکوئی تیرساند کاری کند که تیر از میان دارد و وی نداند ازین است که گفته اند شمن عاقل
 به از دوست احق دوم باید که نیکو خوب بود که مایه صحت و شوار بود و بر نشود و بدو
 آنکه وقت حرص غضب با خوشین بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت شتر
 آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شخته تو بود و وقت حاجت خزان تو بود و پس صحت
 با کسی کن که اگر دست فراکاری کنی باوری کند و اگر از تو نیکو میزد و دل نوبستد
 اگر زشتی میزد پس بد صحت با کسی کن که اگر سخن گویی راست گوید دارد و اگر کاری
 آید تیر امیر خود سازد و اگر برنجی پیش آید خوشین را سپهر تو سازد و اگر راحتی پیش آید
 ایشار تو سازد و حلی مرتضی کرم الله وجهه فرمود در حقیقی آن بود که در همه کارها با تو
 بود و در پنج خویش برای سخت تو اختیار کند و اگر زکاری افتد باک ندارد که کار خود
 بشویده کند تا کار تو راست شود تو هم خصلت صلاح است با هیچ مفید و فاسد دوستی نباید
 هر که از خدا تعالی ترسد از شر او این توان بود که چون غرض می برد وی نیز گردد
 و هر که از خدا تعالی ترسد هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدن معصیت زیانکار بود اگر چه
 بدل آنکار بود که چون معصیت پیش از دل ننگ آن معصیت فرا گیرد و در آن آن معصیت
 بر تو آسانی شود ازین است که حدیث بر دل تیر سایان آسان تیر از جانه دیبا و شتر
 زین بر پشید نیست با آنکه خصلت عظیمه است لیکن از پس کشیده اند دیده اند بر
 ایشان آسان شده است چه آدم آنکه بر دنیا حرص نباشد که صحت طالب نیاز هر فال
 است هر که با نابدان نشین دنیا بر دل وی سر و شود و چون باطل نباشد دنیا
 بر دل وی شیرین شود و فرموده اند که دوست را بر یک امر ندی اگر هم ننگ شوند
 بخوش شوند و طبع دخی از یار به یار همچنان شود که میسر آتش بخیر که آتش قریب بود

تخم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت در و عجب هیچ راحت ندارد که هر چه گوید
 اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشدند اگر این همه شرط
 کنی پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت
 کنی و دوست بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که روی هیچ از خصال نگاه ندارد
 بجز دین و ورع و یکی برای دنیا و روی خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس
 روزگار گذشتن بادی پس روی آن نگاه باید داشت که از شروی سلاست
 گویند مردم سه اندکی همچو غذا که از روی چاره نیست و یکی همچو دار و گاه گاه بوی
 حاجت افتد یکی همچو علت که هیچکار نباید لیکن چون کار افتد بادی صبر باید کرد و بدانکه
 صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که در عاقل را هر چه بد نظر آید وی خود از آن برهنه
 میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که انوح گفت کسی نه هر چه آمد
 نمود از دیگران از آن دور شد پس حق صحبت خلق از برادران دوستان بیان
 شد از آن نمایان دوست نما خد باید کرد که بیشتر ترا اثر از ایشان رسد پنج از ایشان
 آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان متلاشویی
 در محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازار یا در دکان یا با ایشان کن باشد که هیچکس را
 بچشم خردنگری که باشد که با خدا متعالی او را قربت باشد و نزد خدا متعالی از تو بهتر
 باشد که در خبرت که خدا متعالی به خیر و در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در مصیبت
 پنهان کرده است هیچ صغیره را خرد ما که باشد که سخط خدا متعالی در آن باشد و خوشنودی
 خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد ما را باشد که رضای حق در آن باشد
 و دوست خود را در بندگان غم و پنهان کرده است هیچ بنده ویرا حقیر بدان باشد که

از اولیای باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش علی بن ابی طالب است و
در سبب نیاز بزرگ نیاید داشت که دنیا نزد خدا تعالی بس حقیر است هر که دیر بزرگ
دارد نزد خدا تعالی حقیر بود و درین خود را فدای دنیا و خلق مکن که میخکوب حق تر
از آن بود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد هر که برای خوشنودی خلق چشم خدا
اختیار کند خدا بر وی خلق را نیز شکمگین گرداند و هر که برای خوشنودی حق از چشم خدا
باک ندارد خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی با خود خصومت
کند با وی بخصومت پیشین مباد که عدد سر آن شود و پنج خصمی دراز شود و دین تیار گردد
و غره شود که بدوستی ظاهری و دشمنی کسی که به بی اهل بود و طمع دارد از وی که در سر پنهان
باشد که در استخار و طمع از مال و جاه و معاشرت خلق بریده دارد که طمع جز بجهنم باشد
و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و میخکوب الضمیت مکن تا اثر
جنتی نباشی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را
که ایشان را مسخر تو گردانیده است و اگر رنجی تو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا
بگذارد و بیگانه فاش مشغول شود بدان که برای رنجاندن تو و یا خدا مسلط کرده است
سبب گنای که کرده باشی و بدان استوجب عقوبت باشی پس از آن بگفتار
گناه تو نشود و نادرمان مردمان باشی آنچه حق گویند شنو و هر چه باطل گویند خود را
از آن که سازد و هر نیکویی که از ایشان آید زبان بدان گوید و او هر بدی که دانی از آن
از آن گفتگ ساز که هر که چنین بخندد در میان خلق سلامت نماند و سلامت آن باشد
که انصاف بدهد و انصاف نخواهد بر بدی از یکی مشتاق برسد مرا نشان ده از آن
مردمان که امام صحبت را شاید گفت اگر کسی سخنانی که باز تو کند شوارست و اگر

کسی بخوابی که تو باروی کشتی بنگران این امی نشاید انشی حضرت شرف الدین
 میری در مکتوبی میفرماید ای برادر بر حکم حدیث مروان ستم نیکو ای که بر صفت
 حیوانات اند که همت ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولاً کلاً کلاً کلاً
 بل کلاً همت اخل دوم آنکه شب و روز گمانند همت ایشان تبل و تسبیح و عبادت
 و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم شبانه پیغمبر اند صفت ایشان
 عشق و محبت بولست و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان است که تم
 اوست که قیمت هر کس همت اوست و هم در زاد الاخرت است که آداب صحبت بکار
 که ملازم تو اند از موصفتن مهم است آنکه همیشه با است در سفر و حضر و خواب و بیداری
 و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار است هرگاه که ویراید کنی با است که گفته است
 انا جلیس مری ذکر کربی و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب قصه تو در حق
 و نزدیک است که گفت انا عند المنکسرة قلوبهم لا یخجل پس اگر در این
 شناختی چنانکه حق شناختن است جزوی سحر یا و عماره ندانستی اگر در همه اوقات
 نتوانی که با وی باشی بعد کن تا در شب و روز یک ساعت خلوت با وی بشینی و شناختن
 کنی و ادب خلوت با خدا تعالی اینست که نیکو بشینی چنانکه در تشریح شنیدیم و چشم در پیش
 دار و بزبان خاموش باش و بدن با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جزوی در دل تو
 گذرد و اندام با ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات و هر چه پیش آید بدل
 تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی ابر همه کار او را
 و از خلق امیدیری و نیکو بر فضل وی کنی و توکل روی کنی که هر چه در حق تو تقدیر
 کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از بیعت جلالی شکسته و گرفته باشی

و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد و ظاهر و باطن که این ادب صحبت است با آنکه
 باشت و از تو جدا نیست و چگونه یا تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود مطلب است
 و نهم در ترغیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بد آنکه صحبت
 را اثرات است لهذا باید که صحبت صلیا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فسا
 احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت رباعی باینکه شین و باش بیکانه او بد در دام
 دینی اگر غری دانند نیز از سر رستی گمان را بچ وید دیدی که چگونه حبت از خانه
 سعدی فرماید ز جا بل گزیده چون تیر باش نه آموخته چون شکر شیر باش ز جا
 حذر کردن اولی بود پیکر و ننگ دنیا و عقی بود **انفقوا من مواضع الهی**
 زینهار ای عزیز در صحبت جا بل فاسق نباید نشست که اگر کار بدی نایم بدنام شوی
 که از هم نشینان بد باشی صحبت را تا بیشتر ضرر و بیشتر طبع با محبت اخلاص و گردی
 قلب باشد و اگر بفاق و ظاهر داری و لا جاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبکار
 صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک مالی اگر شوی نگر دی باری عزیز
 و هم بوی او شوی ای قدر چه کم ست **قول سعدی** گلی خوشبوی در حمام روزی
 رسید از دست مجولی بدستم بدو گفتم که مشک یا عیبری بد که از بوی دلا ویز تو
 بخت تا من کلی نایز بودم بدلیکن مدتی باهل شستم که مال جشتین در من اثر کرده و در
 ز من جان خاکم که هستم و هم دی گفتم **همسر لوط** با بدان شست و خاندان
 پوشش کم شد پسک اصحاب گفت روزی چند بی نیکان گرفت مردم شد و خسته
 شاه جبالقدر قدس سره میفرماید **ص** صحبت مردان اگر یک ساعت است بهتر
 از صد خلوت و صد طاعت است **ص** صحبت مردان کند اسرار مین **ص** صحبت

مردان کند صاحب یقین: صحبت مردان کند مردان است: صحبت مردان کند مردان است
 صحبت مردان کند که راجو کوه: صحبت مردان کند بس باشکوه: صحبت مردان کند
 خنده چو ناز: صحبت مردان کند عین آشکار: و هم دی در مکتوبی شیخ عبد الرسول کند
 نوشته است که ای برادر صحبت را اثری است که در خلوت نیست آنچه از صحبت یکیش
 اولیا حاصل میشود از خلوت بیشتر سال حاصل نتوان شد مگر کماکان میرید آن کمال
 مع الله فليجلس مع أهل التصوف یعنی هر که تمشینی با خدا خواهد بود که بنشیند با
 اهل تصوف رحمت بر جانفش باد که گفت هر که خواهد بنشیند با خدا: بنشیند
 در حضور اولیا: شیخ عبد الله انصاری میفرماید خداوند با دوستان در چه فضل کرده
 هر که ایشانرا شناخت تر یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت جان من بعضی از
 جمل گمان بر ند که اولیا گذشتند هیچ کی درین زمانه نمانده است که چه زودتر
 بوم بی نور است: از پی ضعیف خود نه آینی اوست: سبحان الله اگر ایشان موجود
 نباشند در یکساعت این عالم از ظلم ظالمان و فساد معتمدان زیر و زبر شود چون
 مطالب دولت صحبت دوستان خدا دست و پد غنیمت شمرده جان دل افدای
 ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هر چه فرمایند از انکار نیارد
 که نمره آن انکار جز ندامت نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف
 کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت صحبت دوستان حق شرف دارد
 از عبادت هفتاد سال آنچه از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت
 و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد و نقل است که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر صحرای
 شمس گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجامع یاران شراب میخورد ناگاه فطری بر شیخ افتاد

وصحت قدیم یاد افتاد فی الفور گفت سه ساله باشد که هم در صحتیم بگز صحتها را
 باشد کجاست بزمندان این منق از ما کم نکرد منق ما حکم دراز بزم شاست چون
 شیخ این ابیات شنید فرمود وصحت افزا است این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بخود
 شده بر بای شیخ افتاد و تو می کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انستی
 ای برادر نگاه بکباران اثر کمیا دارد من ناقص از طفیل کمیا ز می شود افتاب
 صحت کامل کن کامل برآ به نگاه که نگاه ایشان بر جوان اثر میکند پس ایشان
 گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که یکی از ان
 در گذشت آن وقت نگاه شیخ بروی افتاد و حالت او دیگرگون شد که دست و سر شار
 گردید تا و فیکه زبست برین حال بماند چون مرد در آفرین کرد و گوش زیارت نگاه بند
 در حدیث است مَنْ ارَادَ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ الْعُلَمَاءِ مَنْ ارَادَ
 أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ الْفُقَرَاءِ پس مرا از فقر احمدیست بخان اند و در تفسیر
 الوسیله که در آن یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَاعْتَصِمُوا
 بِحَبْلِ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ اتَّقُوا اللَّهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ تُنْفَخُ السُّبُحَاتُ
 بعضی گفته اند الوسیله الی الله التقرب الی الفقراء غرض صحبت درویشان است
 دارد در کتاب سیر الاولیاء مذکور است که مولانا ابهرام نیریشی شیخ نجیب الدین متوکل
 میگفت که شبی سلطان الشایخ را زیارت حضرت قطب الدین گنجشاک کالی بسیار بود
 یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شادان اند پر سبیم این خوشی از صحبت فرمود
 شب مرا معلوم شد هر که یکبار تر دیده است او را بیام زیدم و در تفحات است که از ابرام
 او هم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت
 گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان از گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من از ایشان

و نه دوست اویم اما دوست دوستان کوم درین بودیم که فرشته در سینه گفت
 طوماری از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است انتمی فی الجمله
 گوید اگر نتوانی که دست در زنی دست دوستان دزن که اگر در درجه باشند بی
 ترا شیخ باشند و ابو نصر سر اج گفت هر جنابه که پیش خاک من گذرانند مغفود شود و
 بکلی این اشاره در طوس جنابه با پیش خاک وی آوردند و آنجا زبانی داشتندی انجا
 بر زبانی و نقل است که شیخ ابوسعید ابو انخیر هر مبدی که اندیشته بودی بر خاک
 سر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گردان گرد و طومار
 آن خاک کن تا همه مقصود حاصل شود انهمه در لغات مذکور است و هم درین کتاب است
 روزی ابو علی سلوی را دیدم که در وقت گرمی و عین گرد و غبار سرفت پرسیدند که
 کجا میری گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من فرشته دیده ام
 در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارید و پنج فصل در وقت قیلو له
 هند آنجا میروم که قیلو له کنم تا باشد که از آن رحمت بر من نیز بارد بزرگان گفته اند که خوشتر
 را از میان ایشان در خوران و خویش را از ایشان از دوستان ایشان فرما اگر چه
 وانی که چگونه رسوایی تا فردا گویند که کویستی گوی من از دوستان ایشانم و چون سخن
 ایشان شنیدی اگر چه معنی ندانی سر جنبان تا فردا گوی از سر جنبان ایشانم گویند بیا ترحمی
 است مگر بدان سبب بری انتمی شیخ ابو ذرعه رازی را گفتند همه روز طبیعت میکنی
 گفت من چه مایه ندارم بغیر از آنکه درویشان از سخن من می خندند فقط و مولا مارک الدین
 خوانی گفت که من از هیچی خود امیدوار نمیستیم الا از یک کار که بغایت امید دارم
 آن اینست که روزی در صحرای خدمت شیخ رکن الدین کمال که اندک آنجا بزرگ شمران

بود و بی بطارت مشغول بود و من کلون استنجای می برادر خساره خود سوختم تا بدان
 کرد و سوختمی دم گفتم که با اولیای حق زانو بر زانو بایست که آنرا فراماست عظیم
 و در خبرست که روز قیامت بنده نوسید مانده باشد از غلغله کردار خود پس حق تعالی
 گوید ای بنده من تو فلان دانشمند را در فلان محله می شناسختی و فلان عارف را
 می شناسختی گویدی شناسختم پس حکم شود که بروی زانو بوی بخشیدم سبحان الله و تسبیح
 بشناخت نسبت پیوند میا بدو سبب نجات میگردد بجه دوستان ی سیرت
 گرفتن قلبی بر دهن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منکک میبازد انتهی صاحب
 فوائد الفوائد گوید که من روزی طفلی را که خبش از میس او پیش شیخ خود برده بودم باو
 بسویش نظر رحمت دیدم دعا کرد که بهتر خواهد شد بعد درین محل حکایت کرد که در نجار
 کوئی را بر پیرایه آزار میدادند یعنی از مقام دی میسر و مذو بالای درختی که در آن خانه
 بود می نشاندند و میرقند و او در برش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین
 با جری برودند شیخ موی سر آن کودک تبراشید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و بطن
 کرد که اگر باز دیگر بریان بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده ام و این کلاه از وی مانده
 پس آن کودک بجا خود آمده اظهار این کرد و اهل آن پیران این سخن شنیده با هم گفتند
 که کدام بد بخت این را بخدمت شیخ برد تا دست از وی بداشتند بعد از آن نزد
 کودک میامدند اینچنین حکایات بسیارست که تاثیر صحبت و فوائد صحبت از آن معلوم
 اگر بخواهیم کامل میسر آید صحبت دی اغنیست شمار لیکن در صحبت آداب شرطست و آداب
 آنرا که مقام درویشان کم از بادشاهان نیامست منی که حضور ایشان بچوای
 میگذازند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده باطن نیافت پس حزن

استعداده خود کند و از صحبت وی کناره کش نشود و طلب گیری کند قول شیخ علی
 راسینی است رباعی باینکه شش و شصت جمع دلت : و ز تو زنیست صحبت آن گشت
 از صحبت بهر کس که زبان میباش : و ز نه نگیرد روح عزیزان بکلیت : و غرض این نکته
 برای طالبان حق است نه برای هر کس درین زمانه که مردم صاحب صلاح و برکت
 نایاب پوشیده اند بهتر است که اکثر بخلوت باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد
 که مطالعه کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خود را
 خانیجه از راه اولیا برکت میدهد زیاده در میناب چه لونسیم مطلب حلیم در موعظ
 و فصلی که برای طالب حق بدانکه هر که این ده خصالت شعار خود سازد و میزند
 آنچه بنید اول آنکه سو کند یا نگوید راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید سوم خلاف
 وعده نکند اگر چه این نیز قسمی از دروغ است چهارم به برهنه و از لعن کردن خلق خود
 باشد یا حیوان هیچ دعای بد نکند کسی را اگر چه آزار رسیده باشد و را از وی بگذرد
 نکند آن ظلم را نه از دوست نه از زبان ششم گوای ندیده بشیر کسی از بنفان
 و نه بکفر بهفتم میل نکند بر معاصی ظاهراً و باطناً هشتم بار خود بر دیگری ننهد خود را
 بزرگ نهم برادر و طمع خود از آدمیان دهم تواضعت یعنی پیش نیاید از هیچ خود
 را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه برتر
 داند همچنین است در قبح الغیب دیگر آنکه طالب آباد که تکرار چشم نمیکند که ضمیر در
 و موجب توکل اول آنکه بدانکه علم حق بر همه اشیاء محیط است بکلمات آدمی و احوال
 یک شجر تمام نمیداند اگر چه سخن بود چون نه اند چگونه دهد دوم آنکه قادر است بر آفرین
 رزق بهر جا که محتاج است بخللاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند دوم

انسان بر حق روانیت بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشاند و فراموش کند
 چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر عطا بای خلق نبیند
 زمانی نگذرد که ملول شود و حجم خزانة الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانه او کم می شود
 اگر انیمیتی را همیشه حاضر باشد بی تحلف در تلاش معاش از خلق گسته گردد و دیگر
 آنکه طالب باید که باین صفات خود را بسجده مستحق شود اول تقوی و تمثال
 امر و اجتناب از منی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و
 توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علالت
 و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق
 در اقوال و انصاف در افعال و تجللی بصیحت و تفسیر عبادت و باتن بجا آوردن
 با دوست بخاطرت با همسایه با عبادت با خویش مواصلت با ضعیفا بسا عادت
 با مسکینان بمودت با درویشان بسخاوت در دین محبت در دنیا بقناعة در
 طاعت بغیر در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن بامانت در حرکت بصیانت
 در عهد بوفایا اهل حق بمودت و صفا و زینت شاکر در بلا صابر در خیر سالی جوان
 صفات مراقب باشد و غفلت نچند پسیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی
 و میدان گیر و حقائق اسرار انیمعانی سبب زرقی سالک گردد و راه طوارق مقامات مقربان
 و صدیقان بنکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد و ورع و جفا
 و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و جفا و صدق و ایثار و قنوت
 و انبساط و ادب و عین و انس و علم و حکمت و دواست و بصیرت و الهام و سکینه و
 محبت و شوق و و بد و ستر و عینیت و تکلیف و توحید و فنا و بقا و غیر ازین از مراتب

سینه را باب قلوب و حاتم اصم میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و لغزش
 انگریستن و زخردن اعتقاد بر خدا دارد و در لغزش استی گاه دارد و در گریستن عورت نیز
 و بود که در چهار موضع چنین باشد و در عمل بر یاد و در گریستن بی طمع و در دادن بی
 و در نگه داشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعمد لغزش کن چون عمل کنی بدان
 که خدا ناظر است چون سخن گویی بدان که خدای شنود و چون خاموش باشی بدان
 خدای اندک چگونه خاموشی و ابراهیم دوم میگوید که از پنج حقیقه تاگزیری بمقام مردان
 نرسی اول در نعمت بر بند و در نفیست بکشنا دوم در غیر بر بند و در دل بکشنا سوم در نیکوکاری
 بر بند و در ورستی بکشنا چهارم در خواب بر بند و در بیداری بکشنا پنجم در امان بر بند و در خطر
 بکشنا و نیز فرمود بسته بکشنا و کشت و بر بند بگفتند همنده نشد گفت اگر بسته بکشنا و کشت
 کشاده بر بند انستی دیگر آنکه ای عزیز را باید که باوصاف حمیده موصوف کردی با پیران
 بحسرت با جوانان نصیحت با طفلان با شفق با ضعیفان بحسرت با درویشان
 به بذل و سخاوت با عالمان بتوقیر و خشم و با ظالمان بعبادت با فاجران با پاست
 با خلق با احسان و مروت با حق تبصرع و استکانت با لغزش بکنگ با خلق با صلح
 با هوا بجلالت با شیطان بجا ربیت بر جنای خلق مخمل در محال اعدا علیهم در وقت مصاب
 صابر در حالت رجاشا که بعبودیت نفس خود عارت از ذکر عیوب سابق سالت اند و در مصیبت
 خلق را کاره بتقدیرات قضای الهی راضی از بدعت و هوا و در قدم درشت بعیت را بخ
 در طریقت ثابت از مواضع تمتد محترم بر علم نجات حریص از اهل غفلت تنفر صابان
 را بر طاعت معادن بر جماعت مولیت زیرستان اناصح بانگ قانع در احوال احوال
 آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خائف و از قطعیت در سوا الی قیامت رسان لغزش

غایت ربانی اسیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و یکم** در مواظبت و
 نصیحت حکما کی شین بدانکه از وصایای نفعان حکیم است که به پسر خود کرده بود
 پسر خدای عزوجل ایشانست و هر چند نصیحت کنی بخت خود بدان کار کن همچناننداره
 خویش گوئی و قدر مردم بدان بکس ایشان در از خود ننگدار و مردم را بوقت شرم
 و غضب بیازمای و دوست را به سود و زیان امتحان کن و از مردم ابله و نادان
 بگریزد و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جده و جهد مالی و بر زمان اعتماد کن
 و سخن بخت گو و تدبیر با مردم صلاح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی
 دو جهانی راست کن و یاران و دوستان عزیز دار و بادوست و دشمن بود کن
 دار و مادر و پدر را عزیز داشته ایشان بواجبی کن و دوستدار بهتر از پدر و مادر
 خرج را اندازه و دخل کن در همه کار یا سیاه رو باش و جوایز و پیکر کن و خدمت هم
 بواجبی بکنار و در خانه هر که در چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت بیار باش
 و جامه و تن پاک دار و فرزند را علم و ادب و نیز انداختن و سواری اسب بیاموز و
 دین ابرای ایشان و مردم را برای این جهان بگردان و پیش و موزه که بوشی ابتدا با
 راست کن و وقت بدر آرد و ن از پای چپ گیر با هر کس کار باندازه طاعت را و کن و بپوش
 بسبب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون بروز سخن گوئی اول بهر نگاه کن که گفتی
 کم خوردن و کم گفتن عادت کن و هر چه خود را نپسندی بر دیگران پسند و کار بد را
 و تدبیر کن و دانا و مخته استادی کن و باز نماند و کوه دکان از گوهر چیز کسی دل سند و از
 بداهت و چشم و دانه اندیشه در کار پاشود و ناکرده کرده شمر و کار را فرزند بفرم و کن
 بخیل و ناکس این عمار و بایز گزین و مزاج مکن و بپزیر گان سخن دراز و گو و عوام را بخود

گستاخ مسلمانان و حاکمان را نامید و گردان و در خانه مردم کتختاری مکن مردم را خانه خود
 بلکه خدای مده و از جنگ گذشته یاد مکن چهره کسان را در چهره خود میساز و هیچکس را بی چهره مکن
 و میان زن و شوهر میساز مکن مال خود را بدوست و دشمن نماند و پیشا و ندی از خویش
 ببر و سخن نامشوده کار بر و از غیبت مردم یاد مکن باید کسان همگستان شود مردم را به
 یاد مکن بلکه تا توانی جنگ و خصومت یاد مکن و قوت از نامش باشد و از موده خود را بخر و بصلوات
 آمان ببر و از آن خویش بر سفره مردم خورد و در کار با تعجیل نماند و تن خود را از برای نیا در هیچ
 و هر که خود را شناسد از او امید بهی مدار و شب برهنه نخیزد و در آبش مردم بخار و در کت
 خشم سخن گویش مردم بزرگ آب بینی از استین پاک مکن و بوقت بر آمدن آفتاب
 و جای نشستن خود را شناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران استیلا را در
 و در میان سخن مردم در میاید پیش مردم سر برانز و نه و چپ و راست مسگر و تا توانی بر ستور
 برهنه نشین و فضول خرج و شکوه مباش و خصومت مردم خویش بگیر و از قند و جنگ کسان
 باش و شب زیر جامه نجس و مراعات کن چندان که خود را آموار سازی و بی تکبر فروتن
 باش و چون راه روی بخود فرو مسگر و جعی که ایستاده باشد تو نیز همراه ایشان مواظقت
 کن و چون نشیند بشین و انکشتان از هم مگذران و بدست و محاسن بازی مکن پیش
 بزرگان زبان نگذار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان حرمت همه کس نگذار تا خود
 و از نترارد به طیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او گو و مال خود را از غش و غر زدار و
 خنده بسیار ده تا عورت دراز شود و راست گو باش تا غر و دشمنم گردی و بقضای تلخی
 رضاده و اموال خود را از انبای خویشی دار که اگر آنک باشد حقیر نمای و اگر بسیار باشد
 هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه کشیدی در عمل آید تا بر خود آرد پس دنیا شوی بدان

که فرق میان دم و بهایم همین است باطن را به از ظاهر دارد که ظاهر نظرگاه خلق است باطن
نظرگاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق تعالی شر مساوی شوی بخانه اگر گشت ای کفایت
و صایای افلاطون با رسطا طالیس و دیگر حکما اینست که معبود خود را
بشناس و حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بطلب علم مقدم دار و علم
را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی نخواه
که دفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای مافی خواه
و فوایدیکه از تو مفارقت تواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شر و راسباسب است
و آنچه نشاید که باز و مخواه و بدان که این تمام خدای تعالی بسخط و عقاب نبوده بلکه نعم
و تادیب باشد بر این معنی حیاتی شایسته اقتضای مکن تا موتی شایسته بدان مضان
بود و وجبات دعوت را شایسته مشتمل گرد که وسیله کتساب قبول باشد بر آسایش و خواب قدیم
مکن مگر بعد از آنکه بی سبب نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی در آن
روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی از کتساب کرده یا نه
یا ذکر کنی که چه بوده در اعلی چه خواهی شد بعد مرگ و بچکس را اندامی که کارهای عالم در
معض تغییر و زوال است بدیجت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از لذت باز نداشت
سر مایه خود را از فیض مایه که از دست تو خارج باشد سازد فعل خیر با مستحقان انتظار روا
دارد بلکه پیش از التماس اقتضای کن حکیم مشتمل کسی را که بلندتی از لذتهای دنیا شادمان بود
یا از معیشتی از مصائب عالم حزن کند و اندویشان شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان اعتبار
گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفاده او را از اخبار بچیزیکه از آن مسئول بود شناس
و بدان کسی که از شر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس

قول آری پس در فعل آن که احوال گردان است دوستدار همه حسن باش و نزد دشمنم مباش که
 غفلت عادت تو کرد دیگر که امروز تو محتاج بودی و از اوقات طلب و لغو و اسفلک کن و آنچه
 که فردا چه حادث شود کسی را که بخیر می گردان شود معاونت کن مگر آنکس را که بدخواه و گناه
 باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد و بحکم ایشان مسامحت مینماییم بقول تنها باش
 بلکه بقول و بعلن باش که حکمت تو در هیچ جهان بماند و حکمت عمل بد آنجا که رسد و آنجا بماند
 اگر در نیکو کاری هیچ بری هیچ نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند
 و فعل بد بماند از نزد یاد کن که ترا اواز دهند و از آنکه آسمان و فطرت محروم باشی نشوئی
 و گمگونی و بیاد نوانی و یقین آن که متوجه بگمانی شده که آنجا دوست را نماند سستی منم
 را پس این جابه نقصان کسی را منسوب کن حقیقت شناس که جامی خواهی رسید
 که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا که مکن همیشه زاد ساخته و از که چه
 دانی که کی جیل خواهی شد و بدانکه از عطا یای حق سبحانه تعالی چه جزیره بهتر از حکمت
 بود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی متساوی باشند مکافات کن به نیکی و در گذران
 بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و عقل حال خود کن و از هیچ کار
 از کارهای جهان ملالت ننهاد و در هیچ وقت توانی مکن از خیرات تجا و زجاری شکر و سپاس
 سینه را از آفتاب سینه سر بیا ساز و از امر افضل بگفت سر وی زائل اعراض مکن
 از سر و دایم اعراض کرده باشی حکمت دوست دارد سخن حکیمان بشنو و بوی میانه از خود
 دور کن و از ادب ستوده امتناع مکن در هیچگاه پیش از وقت آنگار مسویند و چون بکار
 مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش تو نگر می شکر و معجب نباشی
 و از مصائب شکسته و خواری بخود راه مده باد و ستان خان به عالم کن که کجاکم محتاج

نشوی و بادشمنان چنان معامله کن که در حکومت ظفر ترا باشد تا هیچکس نفایت کن
و تو اشیع با همه بکار و ارباب هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را اسخود زاری برادر خود
را ملائت مکن بطالت شادمان به باش و بر بخت اعتماد مکن و از فضل ملک پیمان
بیا هیچکس را مگر به شرف بر ملازمت سیرت عدل استقامت و التزام خیرات و طاعت
کن و عزم دی گفت که بدترین جرأت آن بود که گری از لیسیمی حاجت خواهد در و ا
مگر در دو سخت ترین مهلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و بار نیاید انتهی و از سخنان
بهوشنگ است تو انگری در قناعت است و سلامت در عزت و صدق و دینی در
قطع طمع است فقط و از سخنان فیضا غور است که مدح خود و لغت استی با بسندیده
و سبک کند سلف خردن نشان در فرغ کوی رباعی خواهی که ز غم خلاص باشی همچنان
در خانه خود مکن کسی اینهمان به در جهت کسی بویابی خود و نویس به ضامن شود است
از کسستان انتهی من احوال حکم نصیر الدین طوسی که مشتعل بر نصیحت
است بدان ای یار عزیز که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت
و ابرین حاصل کنی از یاد حق خائف باش تا شیطان در دل تو راه نیاید دنیا و اسباب
آن به خود مشغول ملاک نگردی دل از دوستی خلوت خالی کن تا راحت بانی در کائنات
باش تا کار تو ساحت کرد و در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز
حق با کسی دوستی نکنی تا حسنه نگیزی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در
تنگنای اندیشه صبر کن تا فلاح یابی طمع از دل دور دار تا خواه نگردی نیکی اندیش تا از
هم نیکی پیش آید از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با امید برسی غم دنیا مخور تا دل
تو سیاه نگردد درستی همیشه خود ساز تا رسکاری بانی آزار کس نخواه تا آزاری

بتو نزد گناه بر کسی پند ندارد گناه گرفتار نگردی بجهارت در کسی نگراند نظرم مردم
 حقیر نتوانی از برای دنیا و مافیها اندویشی مباش تا بریشان دل نشوی قدر نعمت
 بشناس تا از تو نعمت نشناسند از خلق جدائی کن تا بحق و صل شوی غم فدا بخور تا دل
 دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد و از نادانست بدینا نگراند ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی
 از کسب خود بخور اگر نقد حلال خواهی توقع از مجلس مکن تا پیش عمر غریب باشی فروتنی
 کن تا بزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دهها
 میخواهی از مرگ خائف مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان طلبی
 خدمت بندگان کن اگر قرب سلطان خواهی حبس پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را
 بحق بسیار نادانان باشی دست در دامن صاحبان کن اگر نعمت می طلبی آهسته
 تمامه نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی از صحبت جا بلان بر پیر تا ذل ناکند شود
 با عالمان و پند پیشین باش تا از حق خبر داری باشی از خود فانی شو تا بحق بانی شوی عجب
 گزین تا تو نگردی بهمت بلند دار تا اهمیت تو بپذیرد و بحرف کسی نکشت منه تا خود
 نگردی اختیار خود بگوشه نه نامقصود برسی حریص دنیا مباش تا خود نگردی تو حق
 خیر از حق تعالی بشناس تا غم نشوی خود را در میان منه تا با نعمت گردی کن کسی ده
 تا زبان زده نشوی در کسی بجهارت مینگر اگر معرفت داری از همه تبر کن اگر محبت تعالی
 میخواهی بر در حق تعالی ملامت باش تا مقصود بروی تو کشند و در بند خیزی مباش تا آزاد
 باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بایی خود را از حرص دور دار تا محرم گردی
 خوشتر از دیرمان مبارک معرفت حق تعالی بری خوشتر باش تا دشمن مردم غریب باشی
 سودا می پس گیر که از ان سود کنی خوشتر فرو خور تا راحت یابی سلیمان باشی تا مقبول

و لهذا گردی کار مردم بسیار حق تعالی کار تو بسیار و عیب خود و فرشتو تا محبوب نگردی
 با همه کس نرمی کن تا از دشمن بری آن کار کن که عاقبت از آن شیطان نشوی نصبت
 کسی حسد مکن تا سهم گردی بر زیر دشمنان شفقت کن تا از جنگ بر دشمنان بری از جنگی
 پیش گیر تا بر همه ظفر یابی و لهذا مبادست را اگر خوشنودی حق تعالی بخوابی بسودای آن بزرگ
 صبر کن تا برکت بیشتر یابی بدخوی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ گردد و در سعادت سخت هیچ
 تا از سختی بری با همه آسانی کن تا دشواری نبینی دیگر از از خود بهتر دان تا از خودی خلاص
 یابی در شش بگذر تا نزد همه دوست گردی یا رنجه باش اگر مراد را بی انصاف از خود طلب
 اگر جو از روی دریاد حق باش تا دولت معمور گردد و در ماندگان استگیدی کن تا بهجستی در دانی
 از گناه مردم در گذر تا از خود در گذارند از افتادگان گذر تا از پای دنیستی سوی دنیا نرسین تا
 دولت سیاه گردد و جز حق دیگر سندی بش اگر طاعت حق خلالت ترک فرما تا سلامتی یابی از
 حکم حل و عمار روی قناب تا عاصی نشوی افتادگان دست گیر تا دستگاه یابی با همسر
 منشیق تا پیشانی بخشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات درج حاصل کنی انصاف طلب
 به تا بهتکاری ما خوشی آن کار کن که حق تعالی نپسندد با کسی تنبزه مکن تا از ملکات
 خلاص یابی هر که با تو بدی کند با و بدی کنی کن تا از کرم حق قدر تو بفراید شبها بیدار باش
 تا در وظایف و باطن بجز آن تورا نیابد با چند آن بردار که بمنزل توانی رسانیدن بی رفیق
 پای در راه منه که رهبران بسیار اند و با قافله برو که دشمنان در راه انصاف پیش گیر تا از
 جنگ خلاص یابی سر خط فرمان الهی تا امیر شوی بنده خود خواه باش تا محرم مکتوبی
 دوستی چنان کن که برای خدا بود خواهی را از سر تنه تا بر سر نخواری با خود را اگر نش
 تا سلامت مالی بر هیچکس نسیم مکن تا سهم زده نشوی جان و دار باز اگر بوسه حاصل

جانان داری طبع مال کسی استمان تا خواری نمی در دریای معرفت فرو شو تا گوهری
 بلار شو اگر دوست را بخوایی رهبری طلب کن تا گمراه نکندی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی
 خود را می مباحش تا بسندیده و لعل شوی خود را در ریخ در آرد راحت بینی نصیحت نیکان شنو
 تا فائده یابی خود را کم کن تا بگویندت کوشش مکن تا ببرد برسی سراز دوستی تهاب صادق
 گردی در مال یعنی شغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار گیر که آخر در غلوه
 یابی گفته دل سلیم بشنو که هرگز خلاص نگوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاصیابی مع ذم
 کسی مکن چون عاقبت او ندانی نفدر ایشان اگر خلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی
 نفس اماره را تا مطلوب برسی هوا و هوس را بخور راه مدعا گرد در دلاوری سر در گریبان خود
 کن تا عیب مردم در نیفتی بضاعت دنیا را خریدار شو تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگو
 نه تا متمسک گردی با گم شتگان همراه باش تا بقصود برسی برگرد سیل و دریا که تا خریان سنی
 انفس اماره را اگر مدتی دلهار آریاب اگر موش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی از
 قبول فرماید حاجت خود جز بخت تعالی بر نگذارد اگر بخوایی که برورد نشود عیب جا با ادب بشا
 تا بهر جا که برسی عزت دارند و دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
 بشناس تا با عظمت کردی کار با نادیده کن تا ندانست کنشی از حق جل و علی یاری خواه تا
 بر دشمنان ظفر یابی کارامد و نفوذ امیند از تا بجزرت در نمایی وقت کار در ریاب تا کارت قو
 نشود حد هر چیز بشناس تا در خرخشه و فساد نیفتی بیکانه را در خانه خود مدار تا روند بدین داری
 بختی بجهان پناه گیر تا زباندیشان و همان باشی دل را بهر اندیشه مقید ساز تا عاجز نشوی
 اندیشه های پیووده از دل و در دار تا پریشانی کنشی علم دین را بخوان اگر معرفت از د
 میخوایی فردا انگ ساز تا سخندان کردی بیدار باش تا بوی محبوبیابی یا خدا تعالی

حسین محبت و می آن نفس را در کار دار تا ز در کار خود مقیده نسازد و در وصل گنای بدر
 برسی از غافلخی و بیجاگی دور باش اگر چه گنهای فراوان داری از عیب مردم چشم برند
 تا عیب خود بینا گردی هیچ ناپویه اختیار کن تا بکعبه مراد برسی بی یار شو تا یار را باز یابی
 را ز خویشین با کسی مگو تا کجی اسرار گردی زبان کس را بیندیش اگر خود و خود میخوای یکس باش
 تا با هم کس باشی خود باش تا با حق باشی زبان کجی اگر بی هم باشی صحبت با یکان گزین اگر
 کار خود نیک خواهی بچرخ خود اقرار کن تا در نانی از همه بیکانه شو اگر بخواهی ایتالی بکا شکست
 میخوای بی راهه مرد و اگر میخوای که گمراه نباشی باید بخوایان مدارا کن تا زبان ده نشوی
 خاموشی را شیوه ساز تا ز سر سخن صبیان بری با گدایان نشین اگر سرفروزی میخوای صله
 الله علی خیر خلق محمد و آل و اصحابه اجمعین دیگر از نصایح
 بزرگچهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن را انتخاب نموده شد
 بدانکه قول حکیمی است که چهار چیز بادشاهان اعلی الدوام باید یکی پائیزی دین دوم وزیر
 امین سوم گستردن عدل چهارم درزیدن فضل قول دوم آنکه چهار چیزی بی چهار چیز نتوان
 کرد یکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک نتوان کرد مگر با اتفاق سوم دوست
 بدست نتوان زد مگر بتواضع چهارم مراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی دیگر است
 چهار چیز مرد را به تشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت بازمان
 دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بی نیاز
 از خلق بسندگی بر او نه حق و کم آزاری مردمان و کوهنای امید جهان قول حکیمی دیگر است
 که چهار چیز دل را نکشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم شایسته خوان
 چهارم توانی ستودن زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بجا خیزد و شکمبالی ببرد

کوشش بمایش خویشتن داری ز به قناعت تو اگری قول حکمی دیگرست که
 چیز حکومت رازیان دارد و صحبت باناکان رای زون بازماند و خنده کردن با
 دو نان و راضی بودن بر نهادن قول حکمی دیگرست که چهار چیز نشان بادانی
 ست دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و نصیحت پذیرفتن از پادشاه
 و شورت کردن بازماند و دیگری میگوید که چهار چیز نشان خوارست خود را نشان دادن
 و مردم را بد گفتن و با آدمیان غلبی کردن و از ناکان طمع داشتن و دیگری میگوید که
 چهار چیز بر دو خاموشی سلامت نموکاری بغرابت دست فراخی بمهری نشدن
 گزاری با فزونی و دیگر گوید چهار چیز بر باد و دهناسپاسی نعمت آیداری و
 رافعی دولت را مزاج آبروراد دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته باز
 گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که مرد را دست کرد اندر
 خدا رجعت نماند و او را بسیار عقل بشمار و دیگری گوید چهار چیز علامت بخیر و
 بدوست نماند و او را اعتماد کردن و از زن شج دید چشم و فدا داشتن و از دشمن ابروی
 و با کد صحبت نمودن و دیگری میگوید که چهار چیز از افراط مردم در ملک است افکنش
 بازماند و دیگری گوید که چهار چیز از افراط مردم در ملک است افکنش
 و دیگری میگوید که چهار چیز دلیل بزرگیت علم را غریز داشتن و جواب با صواب دادن و
 باد و ستان تدبیر کردن و بدی را بنیکویی دفع کردن و دیگری میگوید که چهار چیز که
 باد و ستان باری کردن باد و ستان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن
 فروختن دیگر حکمی میگوید که چهار چیز ست باد و ستان و اخلافت کردن و
 بر بنیر کردن چشم فرو خوردن و کار شورت کردن دیگری گوید که چهار چیز نشان دولت

رای درست و مشتق در از خود کسی ننمودن در یکی مردم سعی کردن تکلیف از خود دور داشتن
 دیگر نمیگوید چهار چیز علامت نیکبختی است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کثرت
 در کسب حلال فراخ دستی با اهل و عیال بگیری گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد سخنان
 با قناعت کار کردن بشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر سبق در عاقبت ایستادن
 اگر زیاده خواهی در بند نماند شیخ فریدالدین عطار نظر کن فقط مطلب خصل و دوام
 در وصایای شیخ عبدالحق عجد والی و غیره بدانکه حضرت شیخ عبدالحق
 عجد والی بایسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من لعلم و ادب و تقوی دریم
 احوال بر تو باو تسبیح آقا رسالت کنی و ملازم سنت و جماعت باشی الله و حدیث انوری
 و از صوفیان جاهل پرستری و همیشه نماز جماعت گزاری بشروطیکه امام نموده باشی و
 هرگز مطلب شهرت کن که شهرت آفتست بمنصبی مقید شود انکم گنام باش و در قتاله با
 نام خود نویس و بجمعه قضا حاضر شو و نهان کس مباش و بوصایای مردم درسیا و بالو کن
 انبای ملوک صحبت کن و در خانقاه منشین و سماع بسیار کن که سماع بسیار نفاق میدهد
 آرد در وقت و بسیاری سماع دل را میبرد و بر سماع انکار کن که سماع را اصحاب سبزه تازان
 کم گوی و کم غور و کم حسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باش
 و با مردان و زنان و معتبهان و نوکران و عامیان صحبت مدار حلال خورد و آشپزی
 پرستری تا لوان زن نخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیاد دهی بسیار مجتهد
 از خنده قهقهه اجتناب کن که خنده بسیار دل را میبرد و باید که در همه کس بخشیم شفقت
 انگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاہر خود را بسیار رای که آرایش ظاہر از خزان باطن است
 و با خلق مجادله کن مگر از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت نفرما و مشاخر را بمال و دین

همچنان خدمت کن و بر افعال ایشان انگار کن که منکر ایشان تو گماری نباید بدینا و
 اهل دنیا مغرور شو باید که دل تو اندویش باشد و بدن تو بیار باشد چشم تو گریان و
 عمل تو خالص و دعا تو تبضع و جامه تو کند و رفیق تو درویش و مایه تو فقه و خانه تو
 مسجد و موسیقی تو حق سبحانه تعالی باشد و در خانه فضل الخطاب است هر سیکه خواهد
 بهارگاه بزرگ رسد بدو چیز موانعت نماید چشم فرو خوردن و ادب نگاه داشتن و در رساله
 محبوبیه است که یکی سبحانه تعالی و در خصمت است صدق با حق و رقی با خلق بعد
 هر زده از موجودات را است سجد سجد سجد سجد راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که حتی
 بدل سلطانی رسانی و نیز درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه و تعالی
 آمد برای کار بستن از تورات من قطع شمع و از انجیل من اعتدل سلم و از زبور
 من صمت بخا و از قرآن و من یتوکل علی الله فحق حسبه است و صیای
 شاه برکات الله و سیرت علی اسطی که بفرزندان خود شاه
 آل محمد و نجات العبد در آخر کتاب چهار انواع نوشته اندای خیر
 باید که مشغول بپاد الله باشید و بکتاب فقه و سلوک الفت نمایند و در مقام خود
 جنبش ننمایند و بخانه مخلوق و مردم دنیا نروید و زیارت قبول و دیدن عالمی که دلی داشته باشد
 نیاکنند ظاهر و بدین دیانت اگر کسینه باشد الله روید و دیدن او را سعادت گوین
 و انبیا و پیغمبرانی و مصلحی بکسی و بجای که رجوع نکنند که سازنده کارها کار ساز است و
 حسنه اند برای کار خلق باید پس خلق و لاجت ناسد که ثواب است روزی است
 باین عاجز برای کاری مخالفت کرده و گذر کرده شده اکثر عزیزان با او ملحق شدند
 قبول نکرد و گفت اگر فلانی رفته نویسد از بخار و از انکار بگذرم آنهم عزیزان این

محتاج الی الدنف اضافی رقع نوشتن و کد و جید پیش کردن لاچار شده این بیت نوشته
 فرستاده که رخسار تر از رنگ گل و نسیم در آید صبر و آرام تو اندر من سکین و آید خواننده
 باز آمد و موافقت نمود بهر حال ریاد او باشد و بهر آن **هَوُوا إِلَى اللَّهِ وَلَا تَهَنْطُوا**
مِنْ تَحْتِهِ اللَّهُ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بر دل و جان در زبان جاری دارند طریقی را بهر
 با اسلوب دارد و لایکدیش سازید و شعاری وین البید و تحلیف به چه گفته اند دروغ نمیند **جَاهِلًا**
فِي سَبِيلِ اللَّهِ آری جهاد و کبرهین است که خود را آرام ندهند تا که آرام نیابند محارب بقتل کنند و
 بجکه رجوع نشود و با خلق هرگز اعتقاد نکنند و بدین محتاج نشودید **بِأَعْيُنِنَا** حاجت هر خصوصیت پیش
 خاوند پرور ما از که کمتر است بوضیحتی کثمت یاد گیر و در عمل آری که استیجابت زیر طریقی نم یابد
 مجورستی عهد از زمانه سست نهاده که این عجزه عروس نبرد اما دست بامقصد
 علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن کنید که چشم گریان دل بریان و
 علم خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن مسجد و آه در دناک و انفعالی حال
 از مدد الهی و از فیض عالم پناهی سپهر شود آسین هم برین بودم که دل با سر عتاب کرد و جهان
 هیچ کتاب نموده مطابق قول مشهور که خود فضیحت و دیگر از انصیحت ای نامور امویت
 تنقید شده و دولت همچنان سیاه است ظاهرت راسته و باطن تو بنابهین بکار خود
 بنشیند بر حال خود غم و الم تا که آرام حسنه از تو سر زده که دیگر از انصیحت پیش می آید و
 که ام عهده را سر انجام داده که ارشاد میفرمائی پس این وقت را از دست ده **ه**
 بنشین پس کار و دیده بروند از در و فراق خود می سوزد این گندم نالی وجود و
 تا چند اینجا باش که سینمایی و آن چنان ناکه می باشی چون نیک نگرستم از آن هم ترم
 که دل گفته آه صد آه **ه** وقت غم زیرفت بیا تا قصه کتم به عمری که این حضور صحرای جام

اى دل شباب فت و نچيدى گلى ز عشق : پيران سر مكن بوننگ نام راز بس كرم
 توبه نمودم و خوش شستم خوش و خوش آدم باز بوش رسيدم بنده و كرم و بچرخ الحى
 من الميئت من ففهم فهم انتى مطلب چيل و سوم و راجاديش و
 اقوال اوليا كه مشتمل بر اصاح است و پند ها : حكاية عن الله تعالى اچى
 الى موسى عليه السلام انى وضعت ستة اشياء فى ستة مواضع والناس
 يطلبون فى الدنيا كيف يجدون انى وضعت الراحة فى الجنة والناس
 يطلبون فى الدنيا كيف يجدون و وضعت استجابة الدعاء فى كل حال
 والناس يطلبون فى اكل المحرام كيف يجدون و وضعت الغرة فى ترك
 الدنيا والناس يطلبون فى ابواب السلاطين كيف يجدون و وضعت
 الدخلة فى التواضع والناس يطلبون فى التكبر كيف يجدون و وضعت
 القوة فى الجمع والناس يطلبون فى الشبع كيف يجدون و وضعت
 الغناء فى القناعة والناس يطلبون فى الحرص كيف يجدون و وضعت
 يغيب عليه السلام معاذ ابن جبل او يمتنى كجامع جميع اخلاق يكون يا معاذ اوصيك
 بتقوى الله وصدق الحديث والوفاء بالعهد واداء الامانة وترك
 الخيانة وعفظ الجوارح ورحم اليتيم ولبس الكلام وبذل السلام وحسن
 العمل وقهر الامم و لزوم الايمان والنفقة فى القرآن وحب الاخوة والجر
 من الخاب وخفض الجناح واياك ان تسب كى او تكذب صادقا او
 تطيع ظالما او تقصى اماما عادلا او تفسد ارضا اوصيك بتقوى الله
 بعد كل خير وشر و مدروان تخدمت لكل ذنب توبة السر

والعلانية بالعلانية وبذلك ادب الله عباده ووجههم الى كاره الاخلا
وتزويدهم عليه السلام من احب قوما خسر معهم وحوسب بحسابهم وان
يعمل باعمالهم وتزويدهم عليه السلام من راي منكم منكرا فليغيره بيده فان
لم يستطع فليسا بنه فان لم يستطع فليقلبه وذلك اضغاث الايمان وتزويدهم
الضغاث في المسجد ظلمة في القبر والضغاث الكثير ميت القلب وتزويدهم
عليه السلام كن في الناس كاحد من الناس وعند الله خير الناس وعند
النفوس شر الناس وتزويدهم تحضرت عليه السلام ازالس بن مالك يابني ان قلده
ان تصبه وتمسى وليس في قلبك غش لاحد فافعل ثم قال يابني ذلك
من سنتي ومن احيا سنتي فقد احيا نبي ومن احيا نبي كان معي في الجنة
يستن بك احياي اين سنت صوفيه كرده اند از آنكه غل و غش سبب محبت دنيا و محبت
رفت و منزلت است و ايشان بذكر كرده اند در اين امر و كذا اشتد انهار ايهل ان
بس باك شد سينه هاي ايشان از غل و غش فاصبحوا و امسوا وليس في قلبهم
غش لاحد اين نيكو شرفيت كه خبر داد باحضرت عليه السلام در حق آنكه احياي اين
كرده هست و در خبر است كه فرمود حق تعالى يا ابن ادم لو رضيت بما قسمت لك
ارحت قلبك و بدانك و تصل اليك ما قسمت لك و انت محمود و لو لم رض
بما قسمت لك سلطت عليك الدنيا حتى تركض فيها ركض الوحش في
البرية ثم وعزني و جلال لا تال منها الا ما قسمت لك و انت عبد
مذموم و اليه الاشارة بقوله صلى الله عليه و آله عنهم و رضوا عنه و رضوا
عليه السلام المني من حافظ الحبل و هذا هو الفكره كامل العقل قليل الاكل

لطيف اللسان حسن الاخلاق قليل الضحك كثير البكاء دائر الخرب
 قليل النوم كثير الذكر دائم الخوف قابل الهوس تارك الشهوة في
 الشيطان موافق الرحمن زاهد في الدنيا راغب في الآخرة ابله في امور
 الدنيا ليس بامور الآخرة مشغول بعبوب نفسه فارغ عن عيوب غيره
 القرآن حديثه الصالحون جلسه الله تعالى انيس مطمئن بوعد الله
 مستقيم بآمره يخاف من يوم القيامة وفروء ان حضرت عليه السلام مكان
 الاخلاق سبعة عفو عن ظلمك وعطاءك من حرمك ووصلة
 من قطعك واحسانك الى من اساء اليك ونصيحتك من غيبك استغفار
 لمن اعانك وحلمك عن اغضبك اخوان الصفا بهم فروء عليه السلام
 ينبغي للمؤمن ان يكون عيشه كعيش الكلب وفيه عشرة فضائل خمسة
 الاول ان يكون فقير ليس له شيء والثاني ان الارض بساط له والثالث
 ان ضرب صاحبه لا يترك بابه والرابع باضيا لما يدفع اليه صاحبه
 والخامس ان اكثر العمل السكوت والسادس يحفظ باب صاحبه
 ولا تشام والسابع اكثر الاوقات جائع والثامن ليس له مقلدين
 الخلق والتاسع ياخذ العدو ويترك الصديق والعاشر اذا مات
 لم يبق فيه الميراث صدق رسول عليه السلام وفروء في امره
 حريصا على الدنيا فكما انها اصبح ساخطا علي من دخل على غنى فتواضع
 له من اجل غنائه ذهب ثلثا دينه من رضى عن الله بقليل من الزك
 رضى الله تعالى عنه بقليل من العمل يا ابن ادم انت با تظلم لا تقبل

فكيف تطلب علم ما لا تقلم وفروود على رضى الله عنه اسكان الفتوة اربعة
 الفقوم مع القدرة والحلم مع الغضب والنصيحة مع العداوة والايتار
 مع الحاجة وما يزيد رحمة الله عليه كويد فقت انت كنه انجى الزود بغير ان رسد
 از احسان اگر چه بسیار بود کم دانی و هر چه از دیگران بود رسد اگر چه بود بسیار دان
 وفروود حضرت غوث الاعظم رضى الله عنه عجبت لمن يقن بالموت كيف
 يقفح وعجبت لمن يقن بالحساب كيف يلجج المال وعجبت لمن يقن بالقبور
 كيف يضحك وعجبت لمن يقن بزوال الدنيا كيف يطمئن اليها وعجبت
 لمن يقن ببقاء الآخرة ويغها كيف يستريح وعجبت لمن هو عالم بالسا
 باهل بالقلب وعجبت لمن هو مطهر بالماء وغير طاهر بالقلب وعجبت
 لمن اشتغل بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه وعجبت
 لمن يعلم ان الله يطالع عليه كيف يعصيه وعجبت لمن يعلم انه يموت
 ويدخل في القبر وحده ويحاسب فيه كيف يستأنس بالناس
 منه ومن جلس مع الأغنياء زاده الله حب الدنيا والرغبة فيها
 ومن جلس مع الفقراء زاد الله الشكر والرضاء ومن جلس مع السلاط
 زاد الله الكبر وقساوة القلب ومن جلس مع النساء زاد الله الجهل
 والشهوات ومن جلس مع الصالحين زاد الله الرغبة في الطاعات
 ومن جلس مع الصبيان زاد الله اللهو والمزاح ومن جلس مع الفساق
 زاد الله الجرعة على الذنوب ولستوفى التوبة ومن جلس مع العلماء زاد
 العلم والورع وبره من موسى عليه السلام نجا بارتباط آندك تا موسى تا ملك مراد

نه مینی بر در ملوک دنیا مرد و تا خزانہ مرا خالی نه مینی در مال مردم طمع دار و تا از عیب خود
 فارغ نشوی عیب دیگران بخور و تا اطمینان مرده نه مینی از شر او امین باش تا هر دو پاک
 خود در بشت نه مینی از قهر من امین باش و در اخبار و ادبست که بر موسی ا چهار جوهر است
 جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را دزدی است در دایمان
 حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غضب و این چهار از چهار خنجر و
 حسد از حرص و غضب از پر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از تمسک شدن بدشمنی و غیبت
 را فرشتگان در گور تحریف کنند فرمان رسد که دعوه فاند شاب له صوا فاند شاک
 لو یکل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال رسید و از دنیا برنجورده است
 من انیس الواعظین و شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر صدد و الهی حفظ
 باشد و امر کند بمعروف و خود هم بکار دینی کند بکبر و خود هم باز ماند و در خبرت قوام الدین
 باریعة اشیاء الاول یعلم العلماء و الثانی بعدل الامراء و الثالث بسخاوة
 الاغنیاء و الرابع بدعوة الفقراء و هم در خبرت شدانگ الدینا اربعة
 السفروان کان میلا و احدا و القرض النکان درها و السوال النکان
 من ابویه و البنات و لو کانت واحدة و هم در خبرت که کثیر الصلوة و الصوم
 لا یدخل الجنة و لکن باریعة اشیاء العطاء یا بغير المقت و السخاوة عند
 القلة و العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة فدخل الجنة ببلا
 حساب و بلا عذاب و هم در خبرت که يعرف اولادی من سبع خصال
 اولها یعلم و ثانیها یحلم و ثالثها یتقوی و رابعها یعدل و خامسها
 بسخاوة و سادسها بشجاعة و سابعها بحیاء و هم در خبرت من تکلم بکلام

بكلام الدنيا بحسنة مواضع بعث الله تعالى بصولة الخنزير اولها في
 المعاجد وثانيها في عجنس العلم وثالثها في تلاوة القرآن ورابعها في
 اذان وخامسها في المقابر وهم وخرست اذا تخيرت في الامور فاستعينوا
 من القبول وقول حضرت ابي بكر رضي الله عنه الظلمات خمس والسراج
 لها خمس حب الدنيا ظلمة والسراج لها التقوى والذوق ظلمة والسراج
 لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
 والاخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح والصراط ظلمة والسراج لها اليقين
 وقول عمر رضي الله عنه ست خمسة نفر اهل الجنة صاحب العيال والمرأة
 الراضى عنها زوجها والمتصدق بظهرها على زوجها والراضى عنه ابواه
 والثاب من الذنب وهم در حديث كبر كبر على كبر بن جيل حديث در بيت
 در ايدوبالينها محشور شود وان ائيت ان تومن بالله والمملكة والكتاب
 والنبين والبعث بعد الموت واليوم الاخر وبالقدر خيرة وشره من
 الله تعالى وتشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله وتقيم الصلوة
 وتؤتي الزكاة وتصوم الرمضان ونحو البيت ان استطعت وتصل
 اثنا عشرة ركعات في كل يوم وليلة وتحجي سنني وثلاث ركعات الوتر
 ولا تتركها ولا تشرك بالله ولا تقرب والدك ولا تأكل الربوا ولا تشرب
 الخمر ولا ترن ولا تخلف بالله كاذبا ولا تشهد شهادة الزور ولا تتبع
 الهوى ولا تغتسل اذا ولا تقذف المحصنة ولا تغفل لاختي يا هو اشي فحبط
 بذلك عمالك ولا تلعب ولا تلهم مع اللامعين ولا تغفل هذا اقصاير و

هذا طويل تريد غيبته ولا تتخبر من أحد ولا تأمن عقاب الله ولا تشر
 بالنعمة بين الإخوان وتشكر الله تعالى على كل نعمة الغنى الله تعالى
 عليك وتصدبر على البلاء والمصيبة ولا تقطع من رحمت الله واعلم
 أنا يصيبك لو يكن بسخطك وما أخطاك لو يكن بتصيبك ولا تعرض
 بسخط الله برضى الخلقين ولا تؤذ الدنيا على الآخرة وإذا قصدت
 أخوك المسلم فلا تغفل عليه وانظر إلى امر دينك إلى من فرك
 دينك إلى من هو أسفل منك ولا تكذب ولا تخالط السفهاء ودم
 الباطل ولا تأخذ به وإذا سمعت حقا فلا تكتمه وأدب الناس
 وعلهم ما يفقههم عند الله تعالى ويقرهم وأحسن إلى
 لا تقطع أقرارك وصلهم ولا تلعن مسلما أو كذا التهليل والتسليم
 التمجيد ولا تدع قراءة القرآن إلا أن تكون جنبا ولا تخلف عن الجمعة
 والعيدين وانظر إلى ما ينظر نفسك انتهى ثواب يدرون إن جعل حديث
 وعمل كرون بران سيارو حديث أمهت وقول حضرت بايزيد طامى ست
 طلبت نور العين فوجدتها في قيام الليل وطلبت حلاوة العبادة فوجدتها
 في ترك الدنيا وطلبت الحياء فوجدتها في ترك الفضول وطلبت المزدق
 فوجدتها في طلب العلم وطلبت الدراجات العلى فوجدتها في طلب الجلال
 وطلبت الجنة فوجدتها في السخاوة وطلبت الحكمة فوجدتها في ترك
 المعصية وطلبت السلامة فوجدتها في العزلة وطلبت الموانسة فوجدتها
 في قارة القرآن انتهى نقلت كـ شخص قد سغداست ازها تم اصم وصيت نجات

وی گفت قدس سره اگر یار میخوای خدا تعالی ترا بس است و اگر همراه میخوای که با تو
 ترا بس است و اگر عبرت میخوای مرگ عزیزان ترا بس است و اگر مؤنس میخوای قرآن
 و کلیه طیب ترا بس است و اگر کار میخوای عبادت حق ترا بس است و اگر وعظ میخوای
 یا در مرگ ترا بس است و اینها که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید در فرخ ترا بس است و نقلست که
 یارون رشید شفیق لحنی را طلب کرد و گفت مرا پندی ده وی گفت ای امیر مومنان
 خدای را سر ائمت که اندو فرخ خوانند ترا در بان این سرای کرده است و ترا چیزی داده است
 که بدان سه چیز خلق را از دوزخ داری مال و شمشیر و مازنیانه باید که بمال سد فاقه و مخا
 گنی تا بسبب منظر ابقام شهادت نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را تا زیان
 ادب و بی اگر همچنین کردی تو بهم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از
 همه بدو فرخ خواهی رفت و دیگران در پی تو انستی قول حضرت شرف الدین نجفی میر
 ست که ای برادر حکایت وی بری معلوم کرده که کان الله و لعلیک معه شیخ
 و قصه فرود شنیده که کل شیء هالک الا وجهه و حال امر و زوآنده که کل یوم
 هوفی شأن اگر پیش و پس وی لله الا اخر من قبل و من بعد اگر بالا و شیب
 روی لله ما فی السموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا انه بکل شی
 محیط اگر برون و درون نظر کنی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و باطل بکنی
 هو الاول هو الاخر است انستی و بدو کلمه پیر یکم او را خرد نیست چشمه ایست که آب نداز
 و جانی که او را ادب نیست دیده ایست که نور ندارد و نو انگری که او را احسان نیست
 و رخصت نیست که میوه ندارد و صاحب جالی که او را حیانت طعانت نیست که نمک ندارد و
 سلطانی که عدل ندارد و ابریت که باران ندارد انستی قول حضرت شیخ فریدنگر گنج

که چهار چیز چهار چیز رساند زهد تقوی و قناعت لغوا و صبر محبوب و کوشش مطلوب
چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد و دوم آنکه فقیر حلیه انگیز باشد
سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری زن آنگاه و چهار چیز مضرت ملک باشد بیداد
امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز چهار چیز را بر دانا شکر می نهند
را و بیداری قوت را و تکبر محبت را و کاملی نماز را و چهار چیز چهار چیز استقامت دارد
ملک بعدل و علانیت و نعمت بشکر و دین تقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آورد یکی کجای
بر سوالی کشد و اسراف بدروشی و کبر بدشمنی و خشم بی شمانی کشد و چهار چیز قابلیت
بازگشتن ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز
خیزد هدایت از حسد خواری از کجای جدائی از استخفاف و خصوصیت از مزاج و چهار چیز
مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفایه کردن
قال و چهار چیز مردم را در ضلالت اندازد خفت اهلان و نصیحت احتمالات و مشورت اهلان
و صحبت بدان و چهار چیز را هر که بگذارد هیچ بدی با او سر نیکی خشم دوم طیبیت سوم کمالی
چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند تائب یا نایند یکی دشمن دوم آتش سوم بیاری
چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال حلال و دعوت بیار و رعایت بیگم
و چهار چیز مردم را بخوار کند ضعفی برای و کثرت اهلای و خواری داشتن نعمت و کوفت ناک
همت و چهار چیز مستی و از بندگی عشق دوم جوانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز نیست
باش بخیلی از بزرگان ولی شرمی از زنان و دروغ از حاکمان و سبکی از اهلان و چهار چیز
دام دنیا است یکی عمارت دوم تجارت سوم صنعت چهارم زراعت چهارم کس از
پلالتش باشند اول امیری که حق خودستانند و او را رعیت دهد دوم حاکمی که حکم بر رعیت

سوم کسی که اجرت مزدوران تمام نبرد چهارم خواجه که در حق بندگان در غنای قضاوت نماید
 و نیز که این چهار چیز را ندکوبد که چهار صد علم و اندکی شکر بسیار دوم اخلاق خوب سوم دوستی
 با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر سوم بسیار خوار
 چهارم فاسق کسی از لقمان حکیم پرسید که تو را شبان بودی و کوفته‌اند میخراشیدی پیر
 درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن
 سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذمب مروت باید کرد یکی آنکه تو نمایی
 کند پیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو گوش نشود سوم در مصالح کارهای خویش توجه نماید
 کند چهارم بی سبب در قویا و با تو دوستی کند انستی قول خواجه عبداله الضاری است
 که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود سازد باقی بصدق با لطف نغمه با خلق
 با لطف و با بزرگان بخیرت ما خرد آن بشفقت با درویشان سخاوت با دوستستان
 بنصیحت با دشمنان بحکم با جاهلان بخوشی با علما تواضع انستی دیگری گوید ای عزیز
 سرایم هر خود منتقم شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ بیا و داد
 و نادان ازنده مدان و نفس را مراد مده و براه جابل اعتقاد مکن خدا شناسی اسراف
 بزرگ دان و در هر کاری یاری از حق طلب و از دشمن دوست نماند کردن از نادان مغرور
 اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گویی از راه مصلحت گویی عیبس مجوسب
 خود بینا باش و قول از راستی باز گیر و در جواب تعجیل مکن تا پیرسند گو تا خوانند و
 آنچه بخوریده مفروش و آنچه نهاده بر مگیر ناکرده کرده شمار و دل با بازیچه دیوساز و در دنیا
 بهتر از پیدا باش و مان همه کس محزونان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس خد کن
 و دشمن جعفر را خوار مدان باشناخته هم سفره شواندک خود را بهتر از بسیار دیگران کن

و غم بهوده محزون دوستی خدا را در کم آزاری شناس و خود را از حال خود غافل ساز
 سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان دان و از نادان دان فراموش سخاوت
 پیشه کن فقر بفر کن و محبت درویشان گیر و بحکم خدا راضی باش بخود کم آزار باش
 آنچه بر خود روا نداری بر دیگری و امدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی جو
 باش تو اضع پیشه کن و از خود لاف مزین نکوی کن تا بدل یابی دل بس از سخن سخت
 رنج مکن بنده حرص مباش و فریفته غفلت مشو مال را عارست دان تندرستی را
 غنیمت شمار و بدانکه بزرادوست کم و یک شمن بسیار از مردم نوکیده و ام گیر حرم
 خاندان قدیم نگهدار و بتوانگری خرم کن از نصیحت دور باش مردم را در غیبت ممان
 گوئی که حضور توانی گفت نیازمندان اسرارش مکن در دیشان انا امید گردان حاشا
 بر آوردن محتاج را کار بزرگ دان نکوی خود را بخت بزبان میار و مردم دارا کن و خلق
 را بخود امیدوار گردان و غم کسی شادی منها و دفا از جوایز مردان طلب بدانکه رنج مردم
 از سه چیز است از وقت پیش خو اهند و از تمتشیش و از ان دیگر از خویش چون فوی
 نواز دیگران جداست پس اینهمه محنت بهوده چراست مهر از کسبه بردار و بر زبان بنه و
 از دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی هر جا که ایستی گویند کیستی اگر دانی در
 بازست و الا خدا ی بانی نیازست و نیاز را اگر دوست داری مده تا جانم و اگر دشمنی
 بخور تا نامانم و اعتماد را شاید حال غنیمت دان که در دنیا بدترین از کسی که ترسد اگر برآ
 روی نمی باشی و اگر بر هوا پری کسی باشی دل بدست آرا اگر کسی باشی از خلق مبتد که نشسته
 گردی دل بخت بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسطاید غم
 عبادت ببرد و بخت ازلی بد آید قول سخی محاذست که توبه بضرع را علامت سه است

کم خوردن از هر روزه و کم خفتن از هر نماز و کم گفتن از هر ذکر حق تعالی استی از تکلیف
 شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی که بپسر خود بطور وصایا فرموده اند
 ای پسر وصبت میکنم ترا بقوی و در رسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی حق رسول
 علیه الصلوٰه و السلام و حق والدین و حق مشایخ تاراضی شود از تو حق تعالی و نگاه دار
 او تعالی را اینها و آشکارا و مکن از قرأت قرآن اظهار او باطنی و علانی و بخوان آنم
 و تدبر و اندیشه و انزوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن محبت خداست
 بر خلق و بی نگاه دار حق قرآن را و صدول کن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و بس
 از صوفیان جاہل عوام ایشان ترک کن این بازار را و جاہدان و قاریان بازار را
 را چه ایشان دزد دین اند و از بنر نان مسلمین لازم گیر و خود دست را و اعتقاد دل جمیع
 را و اجتناب از بدعات چه بدعت ضلالت است و مصاحب باش جوانان
 نوظفaste و زمان و اهل بدعت و اغنیاء عوام و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد
 دین ترا و قلع باش از دنیا باندکی و لایم گیر خلوت را و گریان باش بر خطای خود و
 بخور حلال اگر اکل حلال مفتاح جمیع چیزات است و مس کن حرام را که مس حرام موجب
 نارس است در قیامت و بیوش حلال را تا بایی لذت ایمان و عبادت او باش از این
 اولیا و فراموش کن حاضر شدن خود را و بروی او تعالی و اکثر کن نماز شب و روزه
 روز را و خلعت کن از جماعت و باش امام و مؤذن و طلبیاست مکن کطابت
 فلاح نیابد و نویس شهادت خود را در قبایله و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را
 و وصی کس باش و بگریز از مردمان چون گو سفند از شر لازم گیر خلوت را تا بایی
 ماند بین تو و اختیار کن سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاه دار دلهای مشایخ را و فریز

بقول ستاینده خود و غم محو بقول نکو بنده خود و جان باش که روح و دم زدی که بیک
گردد و نیکو خویش با پیر مردان و لازم دار تو اضع را که در خیر است که سیکه تو اضع کرد
برای خدا بلند گردانید خدا منزه است و راو هر که تکبر کرد مردود گردانید منزلت او را و لازم
گیر ادب را در جمیع احوال با هر نیکو کار و بد کار و در حق من بر حله خلاقی و نظر کن بایشان
بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن که خنده بسیار ناشی از عفت میباشند و میراننده
باشند این میباش از کمر خدا و نا امید میباش از هر بانی او و زندگی کن در میان خوف و عجا
ای پسر ترک دنیا کن که طلب دنیا موجب بر بادوی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش
در فقر پاکیزه و پارسا بگذر با ادب و تقوی در زنده و فقیر داننده و علم حاصل کننده
جدالی کننده از جمال صوفیه و خادم باس مشایخ را جمال بدن و جاه و محبت و نگاهدار
قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن بر ایشان چیزی را اگر آنکه باشند آن چیز حق
حاجت که منکر مشایخ خلق نیاید و در مشوره مردمان خود را در میار و ذخیره مکن چیزی را برای خود
و باش با سخاوت نفس و دل خرج کننده باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد
و کنیز و ظاهر مکن حال خود را با خلق و اگر آسته مکن ظاهر خود را که اگر آسته مکن ظاهر از خالی
باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا در امر رزق خود که دی ضامن رزق هر جانها است
و نا امید میباش از حله خلاق و انس مکن با ایشان و حق گو و سیل مکن سوی احدی از خلق
و لازم گیر بر خود و محاسبه نفس خود را و باش خیر خواه جمله خلاق و دفع رساننده ایشان که کم از
طعام و شراب و خواب و سخن را و محو هرگز وقت فائده مگو مگر وقت ضرورت و محسب مگر
هنگام غلبه خواب و بسیار نشین در سماع که بسیار نشستن در سماع میرواند لقا وادی میرواند
دل او انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیار اند و لائق نیست سماع مگر کسی که دل او

زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازمست بروی که اشتغال کند بخوار نمودن
 و او را دود باید که باشد دل تواند نهال و تن تو بیا و چشم تو اشکبار و عمل تو خالص و
 دعای تو با همد بسیار و جامه تو کند و رفتهای تو فقرا و خانه تو مسجد و مال تو هفت و آرایش
 تو زیاده و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه نیایی در وی هیچ خصلت کی
 آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و دل را بر عز و دنیا باشد و عمل
 را در نماند و آشکارا و آماده باش برای موت ای سپر فرب ندهد ترا دنیا و تازی او و با
 روز و شب آماده برای کوچ ای سپر لازم گیر خلوت او تنهایی را بشکسته دانی اش از خون
 او و تعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شواز دنیا چنانکه در ادبی
 چه میدانی که نام تو در قیامت از اشتیاقست یا سعادتی مطلب چهل و چهارم در
 بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی در قرآن مجید بصد صفت موصوف کرده اند اما
 و تو اوست و مطمئن اما کی صفت نفوس کا فزان و لانا بکار است که از نشوت و گناه باز نمی آید
 و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لو املی صفت نفوس گناهکارانی است که بر بد
 خود دامت میکند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئن
 صفت نفوس انبیا و اولیا و صلی است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند
 و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکر راوقات نمی گردد و بعضی
 گویند که اما کی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر خلائق
 حکم عقل و شرع ظهوری کند و لو املی نیز صفت هر نفس است چون نوزد که بر جمیع قوی
 میگردد و حضرت خواجہ حسن بصری فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوازم باشند و
 خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا نکردند و هر

در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فروغ الکبر است که روز قیامت خواهد شد ما نمونیم
 در وقت مرگ ظهوری نماید چنانچه از عهد انس این محرم و سبت که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیدیم
 که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشته‌های نیک نظر خوش لباس و مطهر
 بدن می‌آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون کنی که از تو خدا تعالی
 خوشنودست جان نومن بشادی تمام بیرون می‌آید و عالم از لوبی خوش او مطهر میگردد
 و فرشتگان او را در جاهای حریر معطر میگیرند و دروازه‌های آسمان گشایش میشود و در آنجا
 انجام حاکم گویان استقبال می‌کنند و برای او امرزش میخوانند و او را زیر عرش می‌برند تا
 حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل او فرمان میدهد که آن جان در مقر جاهلی
 مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گویا او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش یابد
 و او را بگویند که بآرام بنشین مانند نعوس که او را کسی بد خواب نمی‌کند و بر عکس این معاینه
 با جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوازم و مطمئن
 و مله و ترکیه اینها بی فنا حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتی که عدم وجود گردد
 شخصی دعوی فنا کرد پرسیدند حلیو چه مرز دارد گفت شیرین گفتند بنور فنا حاصل شد پس
 ترکیه اماره چهار قسم است اولی و آخری و جلی و خفی اولی از کسی نرنجیدن و آخری از خلوت
 نفس بر آمدن یعنی اعانت که بجاوست مانند از کسی نخواهد و جلی آنکه آنچه بر خود نپسندد و بر دیگر
 نپسندد و خفی آنکه ظن بر دیگر کسی نبرد و ترکیه که ظلم باور سید باشد چون این ترکیه حاصل نشود مطمئن
 گشت اگر تمام حاصل نشده لوازم است که بر نرخ است میان مطمئن و اماره عرض نفس از خود را
 شود و بی مطمئنی راضی نمیشود و ترکیه مطمئن نیز چهار قسم است اولی آنکه تمام خود را در همه کار حق
 سپارد مثل میت در دست غاسل تا بر جا که خواهد باراد و آخری آنست که یکدم بی وسعانه

اطمینان نپذیرد همیشه متفرق بحال او باشد و حلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر بر حق
دارد و خصوصاً **لَا تَحِبُّ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَابْتَغِ اللَّهَ فِيمَا كُنْتُمْ تَخْتَفُونَ** یعنی آنست که همه وجود حق را اندوخت این پی
را همیشه صیقل زند موجب ارشاد و مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم گفتن و کم
گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل باج و باج و باج با نهادن و پو ابرستی و خود پرستی بقصد
باشد و ملهمه را به کسب ترکیه بنشیند و در غایت آبی در ترکیه اولی کشف کوئی و در ثانی کشف
مراتب شیبی و در ثالث کشف مراتب تنهیمی که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب
تقدیمی که نهایت انبیاست پس ترکیه اماره از امارت گیت و ترکیه اومه از دید قصود و تامل
خودن از ضائع شدن وقت و عدم دید اعمال و ترکیه مطمئنه از خطرات پریشان و ترکیه
ملهمه از کشف اختلافات شرعی لیکن نزاکت را در یاب و مطمئنی اعتماد و مکن تا اینکه انبیا را
مطمئنه ابدیت لیکن در خطر لغزش دارد و چنانچه **دَبَّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى وَيَا ذَا**
الْعِزِّ كَمْ يَخْلُقُ هَـمْدُكَ ابوی اومه می آید لیکن انبیا را کالبرق انخاطف ست لغزش نام یابد
نه معصیت چون خوردن گندم و نه طلبیدن لوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد
بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا را اصل اینکه بی غایت الهی ترکیه بحال مسیر نمی آید اکنون از
روح و نفس و قلب چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار
پس باعتبار اینکه مبدء حیات است روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس
باعتبار اینکه اعراض میکند از عالم سخطی و بلعوی متوجه میشود و بالعکس نفس قلب بگوید
تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالبه کن در
کتاب الحائس است که غزنی از حضرت شیخ شرف الدین محی منیری عرض کرد که نفس
صیحت فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب و آن محال

اخلاق بود و صفات ملکات است پنج دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه ملکات
 آدمی از این دشمن است چنانچه در حدیث است اعدای عدو و لکن نفس التي تدين
 جنبيك کا فرا بشمیر و در توان کرد و دیوان از خویش بلا حول و در توان کرد
 اما نفس کا فرد دشمنی و دوستی که دور کردن وی کسی را توانی نیست و از شر وی کسی را
 ایمنی نه اما نفس خواست وی آنست که مرخداوند را صند باشد بعد فرمود که مردمان را
 احتلافت که نفس صحبت هر کسی را قوی است چندانما تحقیق این طائفه را و در قوت
 گروهی گویند که عینی بود و در قالب چنانچه روح در گردی گویند که صفتی است و رقاب
 را چنانکه روح و گردی گویند حیوة و تنقی اندر بر اینکه ظهور اخلاق فی افعال باشد و
 را سبب است و این بود و قسمت بودی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم
 و حقد و آنچه بدان مانند پس ریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه توفیق
 مرصصت که معاصی از اوصاف ظاهرت و اخلاق از اوصاف باطنی هم عزیز
 عرض کرد که یا حضرت نفس را کسی دیده است فرمودند که آن شیخ ابوعلی سراج نقل است که
 گفت من نفس را بصورت خود دیده ام که مولش گرفته بر درختی بستم و قصد هلاک وی
 کردم گفت یا انا علی خود را میبخان که من لشکر خدایم تو مرا گم توانی کرد و آنجا جمل علی
 نوری نقل است که گفت روزی نفس بصورت رو باه که از کلوی من برآمد بستم که
 این نفس است در زیر پا انگذدم و کله مال میگردم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم عجب چیز
 بزرخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت ادا سچ آفرینش من باز گونه است آنچه
 شیخ دیگر است راحت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت
 موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلان ام و نجات دوستانم که اگر من با ایشان

نداشتیم که وجود آنست ایشان باکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند
 غرض این جمله حکایات و لیلیست بر نیکه نفس همین است نه صفت و کردار و اوصاف
 وی را می بینیم پس شناخت او را بر ریاضت بدست توان آورد این باوید و شوال
 جز بفضل و عنایت حق و سایه دولت پیر شفق کسی طی نتواند که بعد از این شرح خوا
 بشهرت کش از خدمت روشندان بدست مدار از کمربلایان بدستی مولوی روم
 مفر باید **نفس تو هم اهل و هم اعرس** **یا اهل اهل یعنی دو بین است و اعرس**
 یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر است نه چشم باطن که آنرا بصیرت گویند هر کفایت ماده
 جمیع نژاد و فساد نفس است و پس مطلب چهل و پنجم و زنگار آشتی نفس و علاج
 و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس در اصل فزائیده بدی است چنانچه در قرآن
 مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که **وَمَا أَرْثِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ كَانَتْ**
بِالشَّقَاءِ هرگاه که پیغمبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر را کی از نفس منی باشد
 پس از اخلاق نفس است صفات و سیمیه یعنی نخل و کبر و عجب و ریاضت و غیر چشمی و حرص
 طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مصلها جز بخلاف نفس نیست
 مثلاً اگر نفس را خوش آید خوردن فاقد بر و نهند آن خوردنی را بکسی نگیرد و اگر لباس
 لطیف خوش آید آنرا بکسی نگیرد و خود محقر بپوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی
 اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخسبند و اگر خواب
 خوش آید بیدار باشد همچنین بسیارست مودر باید که راه های نفس شناسد بهر طریقی
 او میل کند از آن طرف باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشتق است میان بسیاری
 بسیار کی انیت که نفس اسمی است موصی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره دریا

صوفیه از همین معنی مراد می کنند و بذر نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات
 مذمومه را پس آدمی را چاره نیست از مجاهده نفس و کارزار کردن با وی و کشتن او
 ازین سبب است که مجاهده را علت مشایده میگویند تا مرید نفس هوا مبتلاست و
 که راه حق نیافته بمواریه دران باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق میسر گردد
 ازین اشارت است که پیغمبر فرمود اعدی عدو لك نفسك التي بدین جنبك
 او این چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس شناسد و از آثار
 خبردار شود و ریاضتش معلوم نماید و معرفتش آنست بهر بدی که میل بدید آمد از آن نفس
 داند و از انظر باز آید و هرگز رغبت نفس سوای طرف شرف و فساد نخواهد بود و در حق
 ان معنی امام حجت الاسلام نکته فرونگذاشته اند در کتاب ایشان باید دید پس از افای
 نفس در شریعت است بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حسب نیاز
 انسان و حقد حسد که بخل و غضب و عجب کینه غیبت نیمه حرص ظلم و ریاء امل طمع قتل رحم
 نظر در عیب خلق عداوت و در عونت کثرت اکل و شهوت تعلقی مجلوقین و غیر هم و
 برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل علم و حیا و رضا و رافت و نصیحت و تواضع
 و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیر
 این همه اخلاق ذمیه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و
 دیار العلوم بتفصیل شرح و بسط است و آنچه عبد الخالق عجد و ان در رباعی مفرغ
 خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه حرص دلی
 و غضب و ریغ و غیبت بخل و حسد و کبر و ریاء و کینه و دیگری گوید نفس تو را
 کشت الا با سیه چیز با تو گویم یا و کیش ای عزیز نه خجسته خاموشی و شمشیر جوع نیزه تنها

و ترک به جمع : هر که انمود پیر این سه سلاح : نفس او هرگز نیاید بر صلاح : و در تنهائی
 روم است همان کی از خشم مادر را بکشت : هم بزخم خنجر و هم زخم شمشیر : پس یک
 گفتش که از بد گوهری : یا دناوردی تو حق مادری : پی چراشتی و را ای زشت خو
 می نگویی وی چه کرد آخر تو : گفت کاری کرد کان عار و سیت : کشتش کار خانک
 ستار و سیت : گفت افسوس اکشت ای محشم : گفت پس هر روز مردی را کشتم : پشتم او
 رسم از خونهای خلق : نامی او بر من بهت از نامی خلق : نفس مت آن در بدنها
 که فساد است در هر ناحیت : بهن کیش او را که بهر آن بی : هر دمی قصد غریبی میکنی
 از وی این بنیای خوش برست تنک : از بی او باقی و با خلق جنگ : نفس شستی
 بار رستی را عذار : کس ترا دشمن مانند در دیار : اینجا مادر کشتن مراد از نفس شستی
 که ام آنجا شست و بس : و در کشف المحجوب است که ذوالنون مصری گفت کی یادیم
 که در میوه ای برد گشتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و هم درین
 کتاب است هر که با هوا آشتا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمید
 باشد بد آنکه حق تعالی از خلایق طلب می کند فرمان برداری و شناختن خود و نفس کافی
 میخواند بلکه خلق همه تابع دار و شناختن این باشد حال آنکه این صفت حق است نه صفت
 بنده نه معنی که فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس
 انا ربکم الاعلی گفت گرفت لیکن گمان میر که این همه صفات فقط در وی بود و در
 نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها را همین عوی
 اما و آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی با شاه
 بود و بر تر از همه و نفسهای مایه ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم شد

ای برادر مکر نفس جز خدا کسی در نیابد اگر طرقة العین با دعوی مسلمان نفس را دست دبی و
برادرش رسائی زنا بر بند و هزارت پیش نهد اگر صد هزار سال مرغن را قهر کنی یکبار
که بر مراد او قدم نهی همه سلامت بر زمین زند پس باید که ویرا پیچوجو خیر ندانی و آرد
ایمن نباشی و چون دعوی مسلمان کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغیر
وی مغرور نگردی تا او را امتحان کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و
تاج نبوت امتحان کرده است که منقول است چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی
طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروی گمان بد برد باور نداشت تا او را امتحان نکرد و چرا
ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک با و شاهیت ای برادر بزرگ
از دست نفس کافرخون خورده اند و از مکر و خداع او دست از خود دو کار خود شسته اند
خود را بهلاکت سپرده اند و بهت خانه درآمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است
ازین کافرا که ما را در نهادست : مسلمان در جهان کمتر فاق دست : پیچیدنست قول حضرت
شرف الدین یحیی بنبر در کتاب الجالس مطلب چهل و ششم در بیان اقسام
ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته ام بدانکه اقسام ریاضات ده ترک است
و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک هوا و طلب نفس است طلب
صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک سخن لایعنی و طلب
معرفت ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک
خوردن مفضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب محنت و طلبت و صبر
کردن بر آن هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب نیاز مندی و دهم ترک
وعزت و طلب خمول و دولت پس فائق این هجبت شرح این مراتب در صورت ده رتبه

بطور می پیوندد رشتحه اول در میان ترک دنیا که دامگاه هواست پس بر پهنه دور
 شو از دنیا که معالمت او جز لهو و لعب نیست که وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
 و کتب و کتب عاشق و ارازمین زندان بر آو متاع این ابرسگان دون بهمت بگذارد و اگر
 پشیمان خواهی شد رشتحه دوم در مخالفت نفس و هوا بدانکه نفس بدترین دشمن است
 اخلاصی عَدُوٌّ لَكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ و بدترین ازان است که هر دشمنی که
 با وی نکولی کنی دوست گردد مگر نفس تو چندانکه با وی مدارا کنی و متابعت هوای او
 روی با حق مخالفت پیش گیرد و مادام که او تو بگسست و لضعیف است رشتحه سوم در
 ترک صحبت نا جنس و نواز غزل بدانکه اصل غزل مغزول گردانیدن حواس است از
 تصرف در محسوسات که هر محنت که بر روح میرسد بواسطه صفات نفس است که از روزنه
 حواس در می آید و روح را تیره میسازد و از اعلیٰ علین قربت با سفل السافلین طبعیت
 می اندازد و پس سالک را از غزلت چاره نباشد تا بدان سبب مغزول گرداند و حواس
 را از ادراک محسوسات و این بجای بر پهنست که بدولت وی مشاهد مغیبات بشود
 رشتحه چهارم در ترک سخن لایعنی بدانکه نزد اکابر تحقیق انجامیده که صحت هم مورت محض
 الهیه و هم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت که من صحت بخاوم
 حسن کلام المرء ترک ما لا یعنیه رشتحه پنجم در ترک خواب و نتیجه باری است
 بیداری متقاض فوض نامتناهی بود گفته اند که سبب تحکم مدعیانست چنانکه وحی کرد
 بر او علیه السلام که کذب من ادعی محبتی فاذا جن الليل نام عیناه الیسر
 کل حبیب یحب خلوة جمیهه دوستان را با خواب چه کار رشتحه ششم
 ترک خوردن مفضولی و طلب خدای روحانی بدانکه الحوج طعام الانبیاء و سائر

اکثر ریاضات است و بسبب جمع پنجابی دست دهر و طیان متفرق گردد و باطل
 درویشان از صوت ابیض گویند رشتۀ هفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر
 پاک کننده نفس است از جمیع الوات و کدورات آرزو با ودل از تعلقات صفا
 گردانا و را مشا هده روی دهد و **مَا صَبَرَ إِلَّا بِاللَّهِ** صبر سلس مقام است
 در بدایت ترک رویت اعمان باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات رشتۀ
 هشتم در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید که
 از صاحب شیع شنیده اید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین
 و سبت رشتۀ نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مراد است پس سالک
 باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در
 حوائج بر جمع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند **ادْعُوْنِي اسْتَجِبْ** لکن مشغول
 رشتۀ دهم در ترک شهرت و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق
 مرکبی از زیاده از آنست که شرح توان کرد و کمترین چیزیکه از او توالد کند عجب است که
 هنرمندان و صوفیاء نامست و بسبب لعن ابلیس آن بود پس سالک باید که نظر از
 بزراد و تعظیم و تعریف ایشان در نگیرد و بگذرد از ایشان و بزراد و خمول جاگیرد که
الشهوة افذ و الخمول راحة انتی بدانکه محققان ریاضت از بهر ارسله میارزد
 مسئله اختیار کرده اند هر که برین کار کند بهر ارسله ریاضت عمل کردی آنکه بهر
 گر سنگی و سنگی طعام و آب نخورد دوم بهر ار از انشم نگردد سوم بهر خشم جنگ نمند
 و بیرونی ننماید چارم از نا شنوده و نا دیده خود را دور اندازد پنجم بهر نبی که باشد از سخن
 حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر دردی نماند هشتم بهر غمی و مصیبتی خرم نمند

نهم بهر معنی نازد و نه انبازد و دهم هیچ کسی مغرور نباشد یا زدهم طعام هر کسی نخورد و دهم
 بهر کار می سخن نگویید سیزدهم با یکس مزاج نخند چهاردهم بهر چه پسندیده حق باشد حق
 در دهر باز دهم از احوال و افعال نامحوده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت
 نماید در معرفت گشاید و نفس او اسم طهر گردد و ملهمه مطهره شود و از جمله موصداک
 گردد همچنینست در شمائل اعیان از رساله امام حاد می دیگر باید دانست که نشان کرامتی
 باینده چه هست یکی طاعت بخلوات دوم اصرار بر گناه لی توبه سوم سبته شدن در
 و چهارم سبته شدن در اجابت آنچه علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت بندگان
 بهر مرتبه ایشان هشتم صحبت بندگان با رغبت نهم تضرع بی یقین دهم بنده را با و
 باز گذاشتن و این از همه بدتر است انتی مطلب چهل و نهم در معرفت
 خواطر بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از رحمن یا از ملک یا از
 نفس یا از شیطان پس خاطر روحانی تنبیه بود مگر طالب را و آن بی سببی در دل در آید
 و جاذب دل گردد و بخت و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و منبج و محرک باشد
 مرید را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز
 اثبات کرده اند و علامات آن طمانینست سببی اعتراض درونی و فرق میان
 خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو موجودات خوانند و خاطر نفسانی را نمی خوانند
 بشهوات و بران مطالب است کند و جاذب دل گردد و بتنعم و آرائش دنیا و خاطر شیطانی
 مزین و آرائنده معصیت باشد و جاذب دل بجهنم و حسد و غیر آن از مذمومات
 و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازمست شناخت این خاطر
 چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت که قبول

عبادت را اخلاص است و اخلاص بی شناخت بیخاطر مسلم نمی شود چون
 داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص
 در آن باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد از آن دور باید بود که عمل
 آن باطل باشد و بعضی گفته اند بجه در دل فرو آید از خواطر محموده بی اقراران غلبه آن
 بنده آن را وارد نکوند آن از قبیل خواطر نباشد که از واردات باشد و واردگاه
 از حق بود که از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص است به
 از خطاب با هر آنچه متضمن معنی خطاب و واردات را اختصاص بران نیست و
 علامه خواطر الحق این طبعش القلب النفس و الجوارح عنده ولا یعترض
 علیه احد کائنات من کان بل یستسلم و لیست تسلیم یطلق من تردد و الشک
 و الویسل طریق نفی و ساوس آنکه اگر خاطری تشویش دهد یا حضار و خیال حضرت
 مرشد رسید است که من دفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بجهت نرسد چنانکه از خواب
 چیزی نمی آید که جاء فی الحدیث و الادل با زبان موافق گردانند و بزرگ یا فعل
 بدل مشغول شود که در دفع ساوس این کر را اثری تمام است و باید دانست که آنچه در بیان
 گذرد چهار درجه دارد و از آن دوی اختیار بود و از آن مواخذه نبود و دوی با اختیار بود
 و در آن مواخذه شود و آن دواول را حدیث نفس و سبیل طبع گویند و آن بدست دوی
 نباشد و آن دو که در اختیار است آن بود که دل نگذرد که آن کردنی است و قصد کند کرد
 آن کار برین هر دو مواخذه بود اگر چه بکنند و معنی آنکه برو مواخذه بود آنست که دوی صنفی گرفت
 که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت دست چه سعادت دل را است که دوی خود
 را از دنیا و غیر خدا بخدای یار و دوی دل تمام خواست دوی گردد و علامت دوی است

که روی بهره آرد وی بان چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و مقصد بکند دنیا و آنچه
 تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدین محکم تر شود و از آنچه بایست اوست دور تر شود
 هر خاطری که از اندیشه غیر بدل موحّد گردد و حجابی باشد واقعی و بان مقدار که آن خاطر بر
 سر موحّد گردد و می از حقیقت توحید محبوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است هرگاه
 خواهی خاطر غیر از خاطر شربانی یکی از چهار تر از و برسخی یکی تر از وی شرع اگر از ان
 جنس در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شرع بود و اگر با این مفهوم نگردد بر قضا
 عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتداست بصاحبان خیرست و اگر بر ضد این اقتدایابی
 شرست و اگر با این میزان معلوم نشود بر نفس در بر و اعراض کن اگر نفس از مقتدر بود نفرتی
 که بطبع تعلق دارد ترس و وحشت بدانکه خیرست و اگر نفس بر او مایل بینی میل طبعی و حبلی
 ذمیل رجای ای سجان خاطر شرع بود زیرا که نفس باینده است بر بدی و جبلت خود بخیر
 میل کند ائینت میزان چهار گانه که بران خاطر غیر از خاطر شرفی کنی بگذرانی تحقیقات
 محمد پارسا و شیخ عبدالحی محدث دهلوی در شرح مشکوٰه مینویسد که آنچه در نفس حکایک
 افتاد بی اختیار آنگاه اجس نامند عفوست از همه امت با از جهت عدم اختیار و چون در
 دل افتاد و باقی ماند و در راحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند و این قسم هم عفوست
 از این امت و این فضل و رحمت مخصوصست بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز
 مرفوعست از این امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پدید آید و خواهش بجهت
 آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مواخذه نیست تا در
 عمل نیارند زمانه اعمال ننویسد بلکه اگر قصد کرد بیشتر باز داشت نفس را در برابر
 آن می نویسد و اینجا قسمی دیگرست که نام آن عزمست و آن قرار داد نفسست

بر عصیت و جد و جزم بران چنانکه از جانب و محی شیخ مانعی نیست جز آن که در خارج است
آن همان نیست و اگر میگردد میکند البته برین قسم مواخذه است چه انقسم از اعمال قلب
است چنانکه عقائد و اخلاق و سیمیه و بنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال ارج
اما باید دانست که غم معصیت عین آن معصیت نیست که بران غم دارد مثلاً غم برنا
معصیت است و بنده بران ما خود ولیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زناست
در حد ذات غم معصیت است فرد تر از بایسته زنا انتهی مطالب چهل و هشتم در میان
خطر و هوا جس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوة انقلاب
برای دفع آن بدانکه در خبرست و قلب بنی آدم لئان لمة للملک و لمة
للشیطان پس معنی لمة حرکت دل است بخیر و شر قول خدمت خواجسته اول خطر
است یعنی در دل چیزی بگذرد بعد از آن غمیت است یعنی دل همان نهد که بگذرد
فعل است یعنی آن غمیت را بفعل مقرون گرداند و در ساقه شیخ جبریل میگوید خطر
همه را از نفسانی و کوش طیانی و ملکی و الهامی خطر نفسانی بر شهوت سباح باشد یعنی در
طاعت و عبادت کردن گرانی و کاهلی روی و بد بجز در دفع شود خطر شیطانی بر
ماضی باعث بود و تواند بود بر عبادتی و شهوتی که از موجب بعد و عقاب باشد عزت
کند چنانچه خطر نفسی و ملکی مشتبہ شود و قول شیخ زین الدین است پیری بریدی را گفت
کار تو از آن گذرشته است که شیطان با تو از راه شر و ایدیس در آمد و در راه غیر کایت
و اگر مردم یک خطر شیطانی دفع گرداند خطر ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة
و خیرات بر عیب و خیر بصیر نماید و از آن سکونت و طمانیت پدید آید خطر الهامی آنکه
مردم را بیدار کند و با گامان که این خطر نیست و این خطر خیرست و ازین هر دو باز آرد

خطره خبر هم غریب و عجایب است اتفاق متحقق است که سالک اور بدایت کار هر چهار
 خطره مذکور نفی باید کرد و جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
 شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی
 قلبی و روحی هم است فلما تبیح این چهار است و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید
 آغاز خطره خطره از همتر آدم بود چون همتر آدم بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت
 معاینه کرد و مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بخور او منور است فرمان آمد
 ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود و تراب دوستی این بنده پیدا آورده ام آنروز
 که ترا از لای پیش آید تو این را بحضرت مایشع آزی بازالت تو حیشم و باز داشت آدم
 همتر آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد عجب
 که از دعای فرزند پدر نجات یابد همه جبریل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون
 آرا از نیکی ازان خطره گندم آفریده شد که سبب است آدم بود و نیکی ازان در دل حمله
 فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود در رساله شیخ جبریل میگوید نزدیک
 مسلمانان غارت کریز و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کار با نفی خواطر
 و هوا جس است عام و خاص درین مافقه گرفتار اند که یک دو گانه بخطره حکایت کرد
 نفس از گذشته و آینده بادل طریق افسانه که چنین گفتیم و کردم و شنیدیم و هوا جس
 یعنی توانمند گذارد و این از انجاست که همه را بی نظاره جهان در بی گفتار و بی اندیشه مصم
 دنیا و ملک نمیشد و نفس برین سلما عادت و عوگرفته است و خطی کامل حاصل
 کرده در تخیله یعنی دماغ ازین صفت ثابت شده و لقوت حافظه یادمانده و هر ساعت
 مردم را ازان یاد میداند چنانچه مردم بظاهر در نماز است بی باطن در گفتگو و جست و

کارهای دنیاوی فرق میان خطر و خواطر در قوت القلوب آورده است الخواطر
 يرسل الله الى العبد خطره حركت دل است از خیر و شر و خواطر رسولان خدا
 اند جانب بنده در عوارف یگوید و القصد بها فیهما لان الخواطر هي اصل
 فلا يصح العقل الا بصحتها فصار علم ذلك فرضا وهو طلب علم الباطن.
 وهو ما يزداد به العبد يقينا در ساله گزیده یگوید و خواطر خطاب حق است
 که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطه فرشته بود و خطا
 حق قول شیخ زین الدین است در ویش را باید که اگر خطره دنیا در دل گزند وضو کند و اگر
 خطره عقی بود غسل کند و دنیا فانی است وضو سنده است فاما عقی باقی است غسل
 واجبست قول محقق خطره حدث است وضو آن حدث نفی کردن آن خطره بود و
 اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری پس عظیم باشد اگر اهل معرفت را خطره خیر
 در دل گزند تن و دل را غسل بدهد اقام ماضیه از عوام و خواص بخطره و هو جس ما خود شنید
 فاما عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ما خود نیست ولیکن وقت
 ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حالات نیاید در ترجمه عوارف یگوید
 معنی خطره گذشتن خیر و شر و دل است یعنی هو جس حدث کردن نفس بادل است
 از لذات گذشته و آینده بطریق افسانه که ایچنین خواهیم کرد و خواهیم شنید و آنجا
 بودن و شنیدن و خواهیم شنید طریق نفی کردن خطره و هو جس قول محقق
 اگر خواهد خطره و هو جس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هو ای نفس خورند
 هرگاه که اشتهای سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خورند
 چون استقامت شود خطره و هو جس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطره شیخ خلیل

فرمودند هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در آلاء و نعماء و صفات افعال حق که خطره
 و هوا جس بجلی دفع شود و دیگر اگر رونده راه دل اخطره روی بد در خطره شرفی احوال
 سوی حق تعالی پناهد و عجز کند و از غایت او استباده واجب بیند و اگر خطره باشد
 در حال فعل مقرر کند اندام الفتن بحلیه نر و بر در تاخیر بنشیند و اخیر لایوخر طریق دیگر
 برای نفی خطره و دفع هوا جس هر رکعت نماز قلاقل نیست دفع خطره و هوا جس بگزارد
 و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدوام سخت موثرست در هر رکعتی چهار قل بخواند
 و در آخر بعد تمام تقاضای حاجی یا قیوم بجهتک استغیثت گوید و در سوره
 شیخ علی بهاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطره اینست نیت ان
 اودی دکهة بوجهک الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله
 اکبر و قرائة و رکوع و سجود بتامل کند و هر چه داند خواند و سلام سوی قبله و
 اثرها بسیارست و دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هوا جس غلبه کند کلمه طیبه بگوید
 مستغفر شود و کاره گرد بختی گزید و امیدست باز خطره و هوا جس مزاحمت ننماید و اگر
 نه در دیابهای خطره و بلاهای هوا جس غرق شود در مصداق العباد میگوید هر جنمی که در
 خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که میخوانم الا خدا را تا دل از نفوس
 نیک و بد خالی نباشد نفوس غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد و قابلیت
 تجلیات ربانی نشود و دیگر در تفسیرست صوره انخاس یا تنذیلست برگردن مردم
 نشسته و خروطوم دراز کرده دل آدمی را می مگردانان میکند هزار و سوسه هوا
 بیدامی آید و چون میوز تین بخواند از نمکیدن باز ماند و سوسه دفع شود در سوره
 رموز الوالین میگوید بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف نازلست اگر سالک

همه وقت هر یک ازین پاس دارد که قمر نازل شد یا لطف خیره دفع شود قول
 شیخ جبرئیل تبعیدان صرف و سالکان مبتدی و علمای ظاهر از قاضی و مفتی این
 انصار رحمانی و غایت یزدانی بی بهره و محروم و بیخبر و مجور اند و خطره و هوس
 را شناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان پیروانند چون سرانمغنی اولئک
 خلطوا الجنة و المجله است قوم اخرون ندانند ایشانرا معذور باید داشت نهی
 و فقیر از و الدود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بداند و بعد که اینهم از نیست و نیز
 عمل دیگر رسیده است که فکر بالای دماغ دارد که برای سنج خواطر مفید است
 مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر حل و خفی و طریق آن که از معمول
 مشایخ نیست بدانکه در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از زلفات
 و حصا است از شیطان و پناه است از آتش و دوزخ و هم در خبر است فاضلین
 ذکر یا آهسته گفتن است و در خبر است که سخت ترین کار یا سه است ذکر خدا هر حال
 که باشد و آسان گرفتن بر برادر مؤمن از برهنه و انصاف دادن از نفس خود و
 هم در خبر است که حق تعالی فرمود من باینده خویشم چون مرا یاد کند و دلب خود را
 ذکر من بچیناند و هم در خبر است که ذکر کردن خدا با دوش و شبا نگاه فاضلین است از
 تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است که یاد کنید خدا را بیکر خفی و هم در خبر است که فاضلین
 بنده کان نزد خدا کنی است که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی است همچنین
 در لب الاخبار و در رثعات است که مولانا محمد روحی که از اصحاب مولانا سعد الدین
 قدس سره است که روزی حضرت مولانا بکجه من در آمدند و مصحفی زیر کمر طاق دیدند
 فرمودند این چه کتاب است گفتیم مصحف مجید فرمود اینها علامت بیکار است یعنی تبهی

را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود ملاوت قرآن کار مهم است
 و نماز کز این کار منتهیان این بدایت را اجماع همت نفی و اثبات است این فضیلت
 ذکر و استقامت اکنون طریقه ذکر خفی و جلّی که مشایخان وضع کرده اند باید دانست پس
 طریق ذکر در هر خاندان بطوری دیگرست در خاندان نقشبندیّه ذکر خفی معمول
 است طریقی در رساله مختصره مولوی جامی مسطورست یعنی نوع لعبینه و
 بسم الله الرحمن الرحیم سر رشته دولت ای برادر بکف آرد این عمر کریم
 بخسارت مگذارد و اجماع همه جایا بهم کس در همه کاره میدارند این ایده دال علی
 بدان افلاک الله تعالی عنک و ابقاک حاصل طریق بزرگوار این اجابا و الیه
 نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق
 آن بعتقاد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اتیان بعمل صحیح و اتباع
 بسنن با توره و اجتناب از مخدورات و مکروهات و اقام حضورست مع الله سبحانه
 سایر الاوقات من غیر فتره و شست و این حضور چون ملکه نفس سالک گردد و ملکوتی
 شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکرست که
 بحضور قلب کلیه لا اله الا الله تکرار کند و در ظرف نفی جمیع محدثات را بنظر حد
 و فاشا پده نماید و در طرف اثبات وجود مجموع حقیقی را بنظر قدّم و بقا ملاحظه نماید
 در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسبانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقیست تنویر
 گردد و نفس غرور در درون کشد و بقوت تمام بگوید برو هیچکدام از آن بدل سد و از آن
 مستأثر گردد و بی آنکه از روی بظاهر بر آید اگر کسی بالفرض بیروی او شسته باشد
 از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل از آن باز نماند

چه در رفیق و چه در شستن و چه در گفتن و چه در شنیدن چه در خاستن و چه در خفتن
 اگر بواسطه بعضی اشغال درین تکرار فتوری واقع شود میباید که چشم دل فی بران باشد
 بالکلیه از آن غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه متباعد نماید است
 که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار و اضطبت نماید بعضی اوقات
 او را کیفیت بخودی بلی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد شد میباید که خود را در آن
 دهد آن مقدار که تواند اثر آن نگاه دارد چون اثر آن روی در نقصان آرد و بیک تکرار
 باز آید چون اینی مرتبه بعد از خری محبول بپونید و امید است که وی را ملکه حاصل شود اگر چه
 آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هر گاه که اندک توجهی کند
 بحال وی متحقق تواند گشت و جس نفس را اگر مزاج بآن وفا نکند که در یک نفس زدن با
 یا پنجبار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت و فعل تمام است و
 و جدا آن حلاوت عظیم بران مترتب گردد و دوم طریق توجیه و مراقبه است که معنی سخن
 بیچگونگی که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و فارسی غیر آن
 ملاحظه نماید و این معنی را نگاه داشته بجمع قوای و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و بیشتر
 مداومت نماید و زنگاه داشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان بریزد و چون این
 پیش از تصرف جذب در وجود سالک تعذری تمام دارد میباید که معنی مقصود از صورت
 نور بسیط محیط بجمع موجودات علمی یعنی در برابر بصیرت بدارد و بدان بجمع قوای مدارک
 متوجه قلب صنوبری گردد تا آن زمان که از صورت از میان بریزد و مقصود بران مترتب
 گردد سوم طریق دیگر رابطه است به پیروی که بمقام مشاهده رسید باشد و تجلیات ذاتی تحت
 گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذلوا و اذ که الله فایده دیگر دهد و محبت وی

بموجب جلاء الله تعالى نتیجه صحبت مذکور در پس چون دولت دیدار و صحبت چنین غری
 دست و پد و اثر آن در خود را بدینند که توانا و را نگاه دارد و اگر در آن فتوری واقع شود
 باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت دی ایمنی بر توانا نازد و همچنین موقوفه بعد از
 تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر خیا نچه آن مرد غائب باشد صحت وی در داخل
 گرفته بجمع قوای ظاهری باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر خطره که در این بطنی کند تا
 آن کیفیت عینیت و بیخودی روی نماید و نگار این معامله ملکه گردد و هر طریق ازین اقرب
 نیت که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت در را
 بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین غری درین مانده اعراض و الکتبت
 الا همست میثاید که یکی ازین دو طریق که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان
 این طرق ثلاثه معلوم شد که توجه قلب صنوبری که در عرفان طائفه آرد و قوت قلبی
 خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آرا اول و لازم شمرده اند
 و من اشعار مولوی مانند مرغی باش مان ریضه دل با سبان بگریضه دل نایت
 مستی و ذوق و تقهه روبر در دل نشین کان بکمر خراگانی وقت سحری آید یا نیم شب
 آبی اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که بفرقه میگردد یا بجمیعیت
 و همچنین وقوف عددی که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه سید با لازم نیست و می شاید
 که در اشعار یکی ازین طریق نشانه انوار و اوقات که دست دهد در وی نمودن گیر و میباید
 که از آن اعراض نموده بجهت تحقیق اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است
 قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و پس از واقعه حاصل نیت است
 چو غلام آقا بزم همه را فتاب گویم نه شبم نه شبم پرستم که حدیث خواب گویم

میباید که حق تعالی توفیق این طریق را دو لکن می گرداند اما خود را بدان مشهور نسازد
 و عام نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم نهایی ارجاز
 حضرت خواجہ پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن نظامی
 با خلق باطن با حق سبحانه از درون شو آشنای از برون بیگانه باش اینچنین
 زیباروش کم می بود اندر جهان و بعضی ازین ظائف گفته اند که لطیف حجاب این طائف
 صورت افاده و استفاده است که ارباب علم رومی شاید رومی باید که طریق خود را با
 مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد و دیگری باید که از صحبت اصداد اجتناب نماید
 بتخصیص از صحبت جماعتی که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی سمر و اندوختنی مضرت
 و نور بخشی کند و لباس ادعای علم بضاعت عمر در کدابی و خرابی و قلابی گذارند
 احاذن الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدکم و شرمک لکم این رباعی
 از یکی خلفای حضرت خواجہ است قدس سر رباعی با هر که نشسته و نشد جمع است
 و از تو ز میزد زحمت آب و کلمت پوزنه از صحبتش گریزان میباش پوزنه بخند و
 عزیزان بخت پانثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فسر نبود اما چون از انجانب
 راکه اخلاص شام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی با این همه
 بی حاصل و بی عکس پوزنه بنار سالی و بوالهوسی پوزنه نشان زر گنج مقصود ترا
 گر نارسیدیم تو شاید برسی پوزنه تعالی بکنان را از انچه نشاید و نباید نگاه دارند
 و کرمه انتی این طریقه ذکر خاندان قشندیه بود که بقلم آمد اکنون طریق دیگر که معمول
 خاندان قادریه و چشتیه و غیره است منی گارم بدانکه ذکر را باید که وضو کند و پا بچپا
 پوشد و بجای پاک در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب

و بین العشائین و یاهر و قتیله سیر آید و نزد یک بعضی بعد وضو و رکعت به نیت صفای
 قلب بخواند و هر یکی فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هر چه درین نماز از قرآن و غیره سببی
 خوانی است در دل بخواند پس و بقیله شسته سه بار درود و سه بار کلمه تجید و کجای آیه
 فان تولى فقل حسبى الله تا آخر بخواند بعد سه بار بگوید اللهم انت ربى لا اله الا انت خلقتنى وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت
 اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علي و ابوء بذنبي
 فاغفر لي فانه لا يغفر الذنوب الا انت بعد سه بار بگوید استغفر الله
 الذى لا اله الا هو الحى القيوم و اتوب اليه بعد سه بار بگوید يا غيا
 المستغثين اغثنا و سه بار بگوید استغفر الله من جميع ما كره الله قولا
 و فعلا حاضر و ناظر بعد هفت بار بگوید سبحان الملك القدوس
 الخلاق الفعال بعد دست راست بر قلب نهاده بار اده دفع خاطر ديه بخواند
 اِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ و مَا ذَلِكْ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌّ يُعْزِرُ بَعْدَهُ نِسْت
 لما دوت قرآن بگوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اعلم انه لا اله الا الله
 و تکرار کند اده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت ناف لا را بعد در شروع
 کند و همزه اله را از نهایت طلق بگوید و بطرف راست اندکی سکنه کند به نیت نفی التو
 باطله و نفی هر شیئی ماسوی الدرامال و جاه و نثار و نین و درجم و دنیا و مدح و ذم و غیره
 بعد الا اله را بر دل ضرب کند و همزه اله را از نهایت طلق ظاهر کند و اله را مدد دهد
 مدی لطیف و در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزله از صفات
 حدوث است بموجب عقیده پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نغفنه و اگر تصور سیر

ترک ذکر کنند که انشاء الله تعالی از مدوامت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد
از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نزد بعضی چنین است که چون ده بار کلمه گوید یا دوم یا
محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهین طریق پس درود گوید و بخواند اللهم
خدمنا و تقبل منا و افتح علینا ابواب لا اله الا الله كما فتحتها علی
اهل لا اله الا الله اسألك یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تمینا
صلی لا اله الا الله و ان تمیننا علی لا اله الا الله و ان تمیننا فی صفة
من قال لا اله الا الله و ان تمیز قلوبنا بنور لا اله الا الله و ان توفقنا
علی اخراج دردمعانی لا اله الا الله من حج لا اله الا الله و ان تنزل
عن قلوبنا اخلاق الشیطان ان تنبت فی قلوبنا اخلاقا منك یا رحمن
و ان تهی اسرارنا بقبول انوار لا اله الا الله و ان تصل علی سیدنا
محمد و اله و اصحابه و سلم کثیرا کثیرا بعد سه بار گوید اللهم اصلح
الامام و الامة و الراعی و الرعیة و الفریقین قلوبهم فی الخیرات
بعد گوید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ
فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ سُبْحَانَ رَبِّكَ
رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
بعد سورة فاتحه و اخلاص مع ادل و اخذ درود بخواند و ثواب آن مشایخ طریقت
بخشند خصوصا و سلسله که خود باشد بعد دعای مغفرت آنرا کند و گوید اللهم اغفر
لنا و لا یاتنا و لا مهاتنا و لمن توکل الینا و لمن انتسب بنا و لمن احبنا
و لمن اوصانا یا بالدعاء و کجیج المومنین و المومنات و المسلمین

والمسلمات الأحياء منهم والأموال برحمتك يا ارحم الراحمين
 انتها افشفا را علیل مخفی باد که طریقه اذکار مشایخ بی تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسی
 کتابی دیده یا زبانی از کسی شنیده بعمل آورد هرگز فایده نبخشد چنانچه در حال شیخ سعید خان
 در کتاب نجات مذکورست که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام
 جامع شیراز بزرگ و تلاوت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت
 روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوز تصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا
 شده بزین فرو میرفت با خود گفت این علامت خیر نیست چه بلض الیه یصعد
 الحكم الطیب جلالات این نشان میدهد مگر سبب عدم تلقین از مشایخ است پس
 یکی از فرزندان شیخ روزی میان رجوع کرد و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر
 خود را در واقعه بصورت نوزی مشاهده کرد که بالا میرفت و آسمانها خرق کردند
 و حضرت شاه مجاهد در در مکتوبی به شیخ عبدالرسول که چند وی نوشته اند که
 ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر از بدن ذاکر طوبانیه
 در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده است بیرون آید تا حالت خود را نماید
 و آن زمان معنی الان کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که گفت هر چه
 یا هست اغیار نیست یا غیر او جزو هم و جز بندار نیست یا ای برادر ذکر را باید که
 ذکر کند که مردم مشهور و دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثر اذکر الله حتی
 یقال انکم عجائبان و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا تکمل الا بایمان
 حتی ینظر الناس انهم یخفون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند
 بعد و بتجویز و زاری هر قدر یکبار تواند استغفار گوید بعد به حضور دل در اذکار و نماز

شروع نماید چون از ذکر السد فایز شود این دعا بخواند اللهم ان اذکرنالك على
 قد دقله عقلنا وعلما وفهمنا فاذکرنالك على سعة رحمتك وفضلک
 یا خیر الذاکرین ویا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود مقصود
 و هر که ذکر کند دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت است که حق سبحانه و تعالی
 هر کس که یا دین بغفلت کند من که خداوند منم یا داو و بلغت میکنم رحمت بر جان
 باد که گفت هر آنکه غافل از حق یک مان است و در اندم کافرست ما نمان
 است و اگر آن غافل پیوسته بودی و در اسلام بروی بسته بودی و ای با
 مرشد را باید که طالب اول باطل حلال و صدق مقال امر فرماید بجهه اول کار
 و افکار بگوید که زود نمره بخشد اگر چه ارشاد ازین هم بزرگتر اگر کسی درین مقام
 کند که موم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد و بسیار بفسدان ابراه آرد اند
 نیکان عالم است هر چند چنانکه حق ارشاد است میکن یا نه انتی و در طرق مشغولی که
 در ریاض قدیم بخط حضرت دال خود نوشته دیده ام که ذکر را باید که چند شرا بط
 تکهار و ظاهر اگر باطن اول دوام وضو و دوام خلوت در خانه تا یک سوم خلوتی
 چهارم اگر سنگی معتدل بخم نفی خواطر ششم تسلیم خود بختی سحانه تعالی در جمیع احوال
 یعنی اعتراض بر خدا نکند از وارد شدن امور قهریه به فتنم طعام معهود از حلال
 هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نیم قبل از شروع کلمه تحمید سه بار بجهه تنفعا
 سه بار بجهه در و دو سه بار بجهه سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنی انی
 بهفت بار بگوید سبحان الملك القدوس الخلاق الفعّال بجهه تعوذ گوید
 بجهه شغول شود بزرگ لسان و کلمه لا اله الا الله بگوید در دوام وقت نفی سبع ماسوا

را فانی بیند وقت انبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و اوسط سی هزار
 بار و اعلی بقاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود ولی اختیار گردد و بعد مشغول
 بقلب شود بعد بصرف معنی توجه شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد که ذکر
 توجه نیز کم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و بدانکه طریقه ذکر الفاظ
 و آواز و جلس و روش در هر خاندان نوعی دیگرست همه صحیح و موصل بختیست در خاندان
 قلندریه طریقه آذکار از پنج شکل و سخت است مدتی باید که در خدمت است تا و مانده تعلیم
 پذیرد و درست بعل آرد همه مشایخ سزاوارگان خود سیدان را از اختراع را اینجا داخل نیست چنان
 حضرت شاه مجاهد در مکتوبی اشاره از این معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را که آنست
 که تلقین ذکر از مبدعات مشایخ است و نه چنان است بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین
 یافته اند و او شان از طالبان صادق درین معنی استند چنانچه منقول است علی ابن
 ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دلّی علی اقرب الطرق الی الله و افضلها
 عند الله و اسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام میفرمود چشمت و چشم بسته
 سه بار لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله
 پس گفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بهین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل
 بن زیاد را نیز انتهی و شاه ولی السعدی در مکتوبی نقلشده در کتاب بیعتات خود
 سید بن بعد معمود داشتن اوقات که مطلوب از سالک آنست که ذکر کند بطور
 اهل محبت و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقا میگرداسد الناس بکرسی است که صحیح است
 و تومی عشق باشد و آنکه متابل و مختل المزاج است یا صفت عشق و محبت بروی
 مستولی نشود و او را ازین راه چندان بهره نیست باجمله افضل آذکار از نزدیکان

اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات و اثر و شرط و آداب مقرر کرده اند و سر و دین
 همه آنست که حسب جمع خاطر و نفی خطرات و بر خاستن گنجی محبت هستند پس نخست
 انتظار فرصتی باید کرد که در آنوقت جالع نباشد و نه شعبان و نه حاقب و نه حاقق
 غنضیان و نه تنفر و نه مغوم باجمله از جمیع عوارض و شواغل نفسانی و خارجی فارغ
 باشد و در خلوتی رود و طهارتی کامل از غسل با وضو و لبس ثياب طاهره و غیره بجا آرد
 دل خود را بوجهی که تواند گرم کند یا سرد کند و در آن مرگ یا بملاحظه حکایات محبت انگیز و استماع
 کلام و اغط و جزآن و آنگاه بعد دو رکعت تسبیح قبله روضه جلسه صلوة بنشیند و بزبان
 گوید لا اله الا الله کلمه لا از تحت شروع کند و الله را در دماغ گوید و الا الله را بتام قوت بر
 دل ضرب کند و شود در رعایت کند و ملاحظه نفی محبت غیر حق بل موجود در نظر دارد و باید که
 بر نهایت مراد متوجه که سر دل را نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید
 باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را با آن کیفیت دید و باید که بلند گفتن بقدر
 ظهور وجد باشد هر چند گرمی و جدبشتر صوت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر
 باشد که ندانیم که هر گاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و با این صفت یکدست است
 ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل شود و آنگاه ساعتی درنگ کند
 این کیفیت متوجه باشد و آنرا نیک بفهمد و نیک شناسد و بقدر امکان در نگذارد
 آن سعی کند و اگر مفقود گردد و یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد و در صحیح الفهم
 کامل المزاج در یک مجلس این امیدواری فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل
 سه روزه و تغلیل طعام فرماید چون چند نوبت تقسیم بعمل آرد البته او را آن کیفیت حاصل
 نمی آید و آزمای خود و اگر جهل کرد و نفهمید او را معذور باید داشت و بیشتر از یاد و وظایف

مسئول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه مستغرق اند بر ادراک راه راست
 بنظر و تفریل آن بر قلب و رعایت شد و مدو سبب انانیت که این کیفیت سبب بخت
 محبت است و سه خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندی میگویند که حضرت
 خواجه از بهر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان شش از حضرت خوا
 نقشبند بهر و خفیه هر دو میکردند بل هر برایشان غالب تر بود روز و دو شنبه و پنجشنبه
 بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر هر عبد بهر خفیان مکرر
 است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدن از اختیار کردن و نزدیکان تاثیر
 صحت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از بهر اما در اکثر احیان و بحسب
 اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از بهر نیست و تشکیک در این معنی مکاره است سوم
 آنکه آنچه شاعر بر آن اتم فرموده و بر آن تخریص کرده و بدینست یکی ذکر و دیگر فکر و
 مراد از ذکر ذکر ربانی است و بهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم ربانی اند
 چون نقل بسندیان از ذکر ربانی بفکر خالص شود ارسید شایخ ذکر قلبی را که نسبتی
 بهر دو جانب دارد و کالبزخ است کما لا یخفی استنباط کرده اند قال البیه صلی
 الله علیه و سلم ما راه المسلمون حسنا هؤ عند الله حسن ذوا ه
 محمد فی الموطا تعلیقا انتهای و در بیان مراقبه اینجا مینویسد که مطلوب سالک
 بعد دریافت کیفیت شوق حصول آثار آن در قلم کلام و رفع اشغال غیبه و ترک
 ملاذ و غیر آن بوجهیکه این ظاهر و باطن باشد نه متوهم و فخی امکان مراقبه است و حقیقت
 مراقبه که شامل جمیع افراد انانیت توجه قوه در آنکه باقبال تمام بسوی صفات
 یا بسوی حالت انکساک روح از حسیه یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس

تالیف آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب العین شود و اسعد الناس لقب
 کسیست که در هر نظر و محبت توجه با نور غیر محسوسه نیک میتواند کرد چنانکه بعضی مردم را
 می بینی که خیال بروی غالب می آید و بدست وزیران اشارت بحسب آن میکنند
 تا از زبان او چیزی می آید اگر چه مردمان او را محزون نسبت کنند و مراقبه انواع
 بسیارست در اینجا آنچه بحسب الهام مختار است التماس کنیم باید که بغیر از کلی چنانچه
 گذشت توجه شود بسوی احاطه حق سبحانه بوی و جمیع اشیا از جانب بین و مثال
 و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع جهات در
 نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در کل دریا و همچنین با معنی مقید باشد
 تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود و چون یکدیگر می مطلق باشند یا آنکه ظهور آن از ضلع
 وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید اتمنی سنهای این مراقبه است
 در شاهماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرماید که آنرا به لحاظ
 سائر اشیا که محاط تصور میگردد بجز از خط جهات به تفرقه تمام تصور کند که در اندک
 محنت طرفی از نسبت سیرنگی خواهد دریافت و مشاخص را مراقبه با بسیار اند بعضی
 برای سه خطرات و رازم کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحدی تشتت
 غریبت استنباط کرده اند از آنجمله است تحذیق نظر در پرده بینی و مانند آن و بعضی
 آخر برای آرام کردن نفس و همیاساختن آن برای توجه بجزو مثل توجه بنور آفتاب
 یا خلا و بعضی آخر برای تدریج نفس از تخیل متوهم مثل تخیل صورت خطی اسم الله
 و بعضی آخر تعین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه
 با سم و دیگری توجه بسمی و معیار اول حرکت نبض است که حرکات متتصله دارد مثل ضربان

منظره برسد آن و معیار ثانی دور دور رفتن و هم و خیال است که مانند رشته
 طولانی آنرا بکشند یا صوت متصل است که آنرا سح نزدیک عمل و از خارج تخلی
 کند و از اینجا سرشتقاق لطائف معلوم شد و بعضی در اشغال و مراقبات تقرب
 ذهن به نسبت از نسبت منظور داشته اند مثل انت فوق و انت تحتی که هر
 است به نسبت توحید مثل سیدان واسع است و هر کسی حسب آن خود چیزی گفته است
 فیما یعشقون مذاهب لیکن بر بنفیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی است که از او
 زکری کند که شریعت بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه
 بحضرت غیب باشد نه توطیه برای آن کار است که اگر فی الحال میر و موجب حیرت و ادب
 نفس نباشد در عاقل توجه باشد بدخالت و علی حسب استعداد چه بلا حیرت
 که شخصی در خیال صوت متصل با خلا یا تحقیق نظریه منی میر و قائل باید دانست
 که سالک از چند عارضه در انشای اشتغال این امور مذکور به پیش می آید علاج آنهاست
 و است از انچه حدیث نفس است و آن دو قسم میباشد یکی که نفس خود را به قصد در ترتیب
 متخیلات می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند که دو مان یک پیاپی عمل هر روز
 بگیرد و میگوید گفت که نان انجورم و عمل را جمع کنم و چند روز بسوی بهم خواهد آمد از او خسته
 نایمانی خرید کنم و چون مثل نایمان بسیار شود از وی کذا کند حاصل کنم و علم هر چه
 از انچه است دور دور رفتن در فکر اشعار و زیجات اکثر اهل و الاسلام و عقولات دیگران
 خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرنند یا صور آنچه دیده بوده است در حس شکر کن می رسید بآن
 علاج قسم اول انبات است پس چیزی کند که از آن بگوشت از مثل آنچه سابقا
 گفته بود اعین تندی نفس از سر نو پیدا شود و بعد از آن بخلوتی رود و سعی کند که کسب است

کما یجی حدیث سلسل بخاطرش نباید اگر چیزی از این ظاهر شد فی الحال اذان اعراض کند
 قبل از آنکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این ساعت به آن
 مشغول خواهم شد باین توفیق یک ساعت گذارند و باز چنانکه سبب ابتعاث داعیه باشد
 بجل آوردن همین اسلوب دلی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطر است
 بوجهی ازین وجه که میگویم یکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه بنشیند و خاطر خود را بکلیت
 از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود و دوم آنکه با روح طبعی شیخ متوجه شود و بر
 ایشان فاخته خواند یا زیارت قرائت و درواز انجذاب در ایوه کند سوم آنکه کلونی
 رود و غسل کند و جامه نو پوشد و در رکعت بخواند و در انجا اللهم نقنی من الخطایا
 اللهم واللهم اجعل فی قلبی نوراً هر قدر که تواند کرد و بعد نماز بزرگ با نورهات
 یا سه ضری مشغول شود اگر خطرات باز متوش سازند فی الحال وضو کرده باز در رکعت
 همان اسلوب بخواند و همان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز متوش دهند باز چنان
 کند مالمک نداردیم که چون دوسه بوبت چنین کرد البته یک کوفه بلج ویرا و سکونی در
 قلب یابد پس بزرگ نفسی و اثبات تحصیل شوق مشغول شود این فقیر را اگر مانده اند
 که این نریاق مجربست غیر متخلف الاثر و الله اعلم و از انجمله قلیق و شست غمیت
 که هر چند خواهد بکاری از وظائف قلبیه مشغول شود و نفس وی مطاوعت نکند و غم
 از دل بی فواره زند این فقیر را اگر مانده اند که سبب این قلیق و شست غمیت چیست
 یکی اختلال مزاج که اخلاط سود و غلظتیه بر دل هجوم کند و علاج آن بقدری مزاجست
 و استفرغ و بجز این هیچ چیز ویرا نافع نیست دیگر تجسس با حداثت و تواتر و جنابات
 متراکم که مختل طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب و رسوم

از جانب کبار از ظلم بر غیر ما و اضاعت حق ذوی الحقوق و علاج آن ندارد که آن خلل است
 چه با هم مله از شیاطین یا سحر که بنفس وی لطیفه خلق میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ
 یا الصبر است هر چند تواند بود بخم سوراخ بیهوشی مشایخ طریقه و علاج آن رفع
 سبب است ششم عروق خفیه مجت دنیا که در نفس مستتر باشد و وی نظر علی آنرا
 در نیاید و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی که کشیم
 و در جانب نفی ملاحظه آنجاست که بهفهم حین از شدت اسلوک و علاج آن اجتماع حکما
 این طبقه است و خود را بجهل جاهلک ساختن است باجمله آفت را باید دانست و علاج
 بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند که در شیخ در مجالس متعدد در حال
 تعمق نظر کند و از قرآن قالیه و حالیه یا بفرستی که حق سبحانه تعالی ویرا داده است
 کار و در یاد و از آنجمله آنست که بر سالک واقعات بسیار در نام باید بیداری ظاهر
 میشود و همچنین خواطر بسیار در ناشای ذکر می آیند و انوار می درخشند و وی این ایامی از
 امور عظام تصور میکند و میداند که چنان عجیب ویرا بدست آمده است از سعی
 در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست این فقیر را اگر گمانیده اند
 که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را
 یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب به بیست آن تجلی است و اگر در آن
 حالت آنرا منسوب ملامت یا ارواح طیبه میاندازد از آن قبل است و اگر انشی از شر است
 و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملک است و اگر وحشتی و انقباضی کامل آید
 از شیاطین است اگر هیچ سیر ازین باطنها بر نشد خیالی است از خیالات طبعیت
 و بر عین حلال خواطر قیاس نباید کرد و آنچه مشایخ از فرق در جهات ذکر گفته اند نزدیک

این فیه و انجم الصدق نیست انتی از جمعات مطلب بنجام در بیان کشف
 و واقعات که سالک در میجامم ذکر سید میشود بدانکه کشف و واقعه است
 فائده است اول آنکه بر احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و
 افسردگی و رسیدگی از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن با خبر شود
 زیرا که هر یک ازین معانی خیال نقش بندی مناسب کند تا سالک او قوت افتد بر عمل
 و قانع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ناسوتی و روحی و رحمانی تا اگر صفات
 و سیمیه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حق و کبر و غضب و شهوت و غیر
 خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر وی غالب بود نقش بندی کنند
 چنانچه صفت حرص را بصورت موش و موز نماید و اگر صفت شره غالب بود در
 صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و یوانه و اگر
 صفت حسد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت
 پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود
 صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت دراز گوش نماید و اگر صفت
 سبعی غالب بود بسباع و نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلات
 نظر آید و اگر صفت کید و حذر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و شغال در نظر آید
 و اگر اینها را بر خود غالب مستولی باید دانند که این صفات قادر و غالب است
 و اگر اینها را مسخر و مغلوب بیند دانند که برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند
 که میکشد و قهر می کند و اندک ازین صفات میگردد و حلاصی می یابد و اگر بیند
 که صورت اینها را تغییر نمیکند و بصورتهای دیگر تبدیل سید پادانند که تبدیل این صفات

بشود و اگر در سازعت بنید و اندک ایشان در معانده اند غافل نشود و از رضم زمین
 و اگر آلهای روان و صافی بنید و چشمه های حوض غدیر با و دریا با و سبزه های
 خوش و دروضه با و بستانها و قصر با و آبگینه با و جوهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره
 و آسمان صافی و انجمله صفات و مقامات و سبت و اگر انوار بی نهایت و عالمهای
 نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم سیرنگی و بچونی و
 کشف معانی و علوم لدنی و ادرکات بی آلت و تجربه و از جسمانیات و تجلی روحانیات
 بیدارین جمله از غالیهای روح و صفای روحانی است اگر مشاهده ملائکه و عرضت
 و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات مکی است و
 حصول صفات حمیده بود و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب اقتدار کاشفات صفات
 الوهیت و الهامات و اشارات و کلمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود مقام
 فنا و بقا است و وصول و تخلق با خلاق حق از هر نوع و قانع شمه نموده آمد باقی برین
 قیاس کند و دم فائده آنکه قانع روحی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد که نفس را
 از آن ذوق شرابی و فوئی پدید آید که انس از مالوفات طبع باطل شود و بشاهده
 انوار عینی و مثالی سرار انس پیدا شود و یکی توجه عالم غیب شود و طالب آن شود که
 بحقیقت اطفال طریقت را خبر بشیر و قانع غیبی نتوان برورد چنانچه شخصی از خواجگان
 بعدانی نقل کرد که امر و زور در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
 میخوردیم ساعتی از خود غایب شد چون بخود آمد گفت پیغمبر علیه الصلوة
 و السلام را دیدم که آمده بقمه در دیان من نهاد و خواجه فرمود ثلاث خیالات
 تربی بها اطفال الطریقة سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بصرف

و قانع غیبی معجز توان کرد و در کن اعظم در احتیاج شیخ از بهر این سرت تا سیر
 در صفات نفس دل و روح بود ناممکن است که بغیر حاجت نیفتد و چون بر جد و جفا
 رسد بخودی خود ازان خواهد گذشت چرا که بعد ازین راه درستی است و نیستی در
 بی تصرف غیب نتواند بود و این قانع که از فیض ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت
 یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود تا فانی حقیقی حاصل نشود و به بقای حقیقی
 که مقصود از سلوک است رسد بعد ازین طریق دیگر و قانع که بکشف و مشاهده و تجلی قبول
 تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خالی عبور افتد و در قانع باشد چنان بیند
 که از پیشته با کوچ و با دوا و خرابه با دواضع ظلمانی بیرون می آید و هر سنگها و پلها و کوه با می
 این نشان آن باشد که ثقل و کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در وی پیدا آید و در دم مرتبه
 که بر صفات آبی گذر کند سبزه با و مرغزار با و گشت زار با و درختانی آبهای روان و چشمه
 و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد و مرتبه سوم که بر صفت هوایی گذرد بر هوا رفتن و پریدن
 و دور شدن و بر بلند بیارفتن و بر دایه با طیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر
 صفات آتشی گذر کند چراغ با و شمعها و خرمنهای آتش و دایه های آتش
 سوختنهای او و شعله با بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند
 خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و خروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند
 ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و افلاک گذر افتد ستاره با و ماه و خورشید و انوار
 و مثل آن این هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان
 بیند اگر خود را بر این سبلی بیند عبور و استیلای اوست بدان صفت و اگر خود را
 اسیران حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس او

مثل این چندین هزار عالم است که سالک ابران عبور سیاهید کرد و مناسب آن عالم
 پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقع در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی
 معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذر گاه آتش غضب
 گاه قهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده
 گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل حساب
 تجربه نتوان کرد و در مصادیق همچون نفس از صفات ذمیمه بیهود دل بصفات حمیده
 زنده شود این وقت اورا سماع حلال شود چرا که اورا مدد حق برین گوش شنواید شده
 هر چه از قوال شود از ان قول خطاب الکتب بر یکم نماید و بنده جنبش می آید و سبوح
 باشد درین فوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که نفس قالب کند و بآیا
 حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت
 از این است آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران بعد از هم
 و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وارد جنبش نختد تا تواند بدین خود را اگر غالب شود
 لاچار است انتی از کلام صاحب المصداق فقط مطلب بخواهد و یکم در آداب
 خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه چون برای ذکر خلوت نشیند باید که اول
 پای است درون حجره نهد و لغو و تسمیه گوید و قل اعوذ برب الان تمام سه بار بخواند
 و چون پای چپ درون نهد بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 محمد صلی الله علیه و سلم و از قنی محبتك اللهم از قنی حبك شفقی
 اَلِک و اجذبنی بجلالک و جلالک و اجعلنی من المخلصین اللهم اح
 نفسی بحدیثک یا اَنیس من لا اَنیس لَی رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْدًا

وَأَمْتُ خَيْرَ لَوْ أَرَيْتُنِي بِسَبْعِ صَلَواتٍ سُبْحِي قَبْلَهُ بَالِسْتَدَيْتُ وَكَيْبَارِي نِي
وَجَمَعْتُ وَجَّهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنْ
الْمُشْرِكِينَ بخواند بعد دو رکعت نماز اجلا الله تعالی بگذارد و رکعت بعد نماز
آیه الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر سجده کند
و این دعا بخواند اللهم کن انیسا فی صلواتی و معینا فی وحلی اللهم اجعل
خلوقی هذه موجبة لمشاهدتك و وفقنی فیها لمحبة و ترضی اللهم
انی اعوذ بك من محطك و اسالك رضاك اللهم جنبني ان اعبد
الهُوی اللهم اكشف العطاء عن عینی و ارفع الغبن عن قلبی حتی اشهد
بحال لا اله الا الله پس بذكر مشغول شود باید که غلو تحانه تارک و تنگ باشد
از احد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند و جز برای قضای حاجت و در
و یا نماز بیرون نیاید و همیشه توجه قبله داشته باشد و مع دست برزانونده و تنها
در میان حجره باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر کند و دائم با وضو باشد که در
وضو هفت نوبت اول آنکه رغبت کند و فرشتگان بصحبت او دروم همیشه جاری باشد
قلم کاتبان اعمال بنوشتن ثواب او دروم بستیج کند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی
از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان اله از سر و لوان و پیرمان ششم آنکه
کنه خدای تعالی جان کند بر دوسه هفتم در امان خدا ایتقال مانند ناکه و وضو است
و صوم و اتم و سکوت دائم باید مگر بقدر ضرورت و تصور رزخ مرشد و ترک اعتراض
بر حق هر آنچه از قبض و بسط و بدخ و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن
و کم گفتن باید اجمالا اینقدر از سنابل نوشته شد و در باب دوم وضو و درگاه

محیة الموضوع حضرت شاه مجاهد رکنی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو
 باشد هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکرره باشد دو گانه بخواند اگر چه نزدیکی
 ضهار و ایات فقه نفل در اوقات مکرره گزاردن متغیر است اما اهل تصوف در جمیع
 اوقات میخوانند و میدان را میفرمایند و این را کنی از ارکان عظم این راه تصور کنید
 می آید که در وقت شیخ الاسلام بهار الدین ذکر یا قدس سه مرتبه میخوانی بود و بر این
 دو گانه گزاردن فرموده بودند روزی مرتبش شیخ آمد و گفت که تسلیمان را نیز بخوان
 و میگویند که تو بر احکام شریعت هیچ اطلاع نداری که اینچنین نماز میخوانی و این را چه جوی
 و هم شیخ فرمود و بگو این نماز عاشقانست شما را این چکار جان من اگر بخدای
 بعد وضوی تازه دو گانه خواندن نتواند سه بار کلمه بخواند آنچنان دو گانه مقصود
 از این کلمه نیز حاصل شود استحقاق و در آداب و شرائط ذکر صاحب مرصع العباد و میفرمایند
 که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند لا اله الا الله ثلثت الایمان فی قلبه کما
 ثلثت الماء البقعة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرتبه در اوقات وضو
 بود و دوم آنکه در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق متوحش بود و
 با ذکر انس گیرد قُلْ اللَّهُ تَوَدُّهُمْ فِيْ خَوْضِهِمْ لِيَعْبُوْهُنَّ اِیَّاهُمْ اَنَّهُ تَوْبَهُنَّ بِنُصُوْخٍ
 کند از معاصی که با مخالفت ذکر انصرافی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست با وضو
 باشد اگر با غسل بود اولتر است زیرا که ذکر مقابل با دشمن است و مقابل با یلای سلایح و احوال
 سلاح المومنین دوم آنکه جامه پاک پوشد بر سنت این چهار شرط است یکی باقی
 از نجاست دوم اطمینان سوم از حرمت یعنی ابرشیم نباشد چهارم از رجز حرمت یعنی
 کوتاه بود بر سنت وَثِيَابُكَ فَطَهِّرْ اَلْحَجَّ نَحْمُ اَنَّهُ خَانَهُ خَالِيٌ بُوْدُوْكَ وَ حَكِّ

و لطیف و تباریک راست کند که در جمعیت خاطر از اثری تمام است اگر بوی
خوش سوزد اولی است ششم آنکه رُحی بقبله نشیند مربع و مربع همیشه منتهی است اما
در ذکر منتهی نیست که خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام چون نماز با دعا ذکر اوردی تا باریان
آفتاب مربع بگذر شستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان است که در وقت ذکر دستها بر
روی ران اندودل حاضر کند و چشم بر نغم بند و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله
از بن نامت برار و الا اله در بقوت تمام بر دل فرورد و بوجیه که اثر ذکر و قوت آن
بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دما دم گوید در وقت لا اله گفتن بر خاطر نیک و نفی
کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا در وقت الا اله مطلوب
و محبوبی و مقصودی حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات
نماظر باشد و از هر چیز که دل را بدان پیوند بیند از آن نفی کند و دل را بحضرت عزت
در و پدید و ولایت شیخ بهمت مد و طلبد بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل
از همه فارغ شود و نور مستی ذکر را مضحک گردانند این را اهتزاز گویند خواهی تمام
علیه الصلوٰۃ والسلام سنن و اسبق المفردون قیل من هم یا رسول الله
قال الذین اهتروا بینکم الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوجدوا
القیامه خفا فابدا که ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و باریان
و در رسیده تقلیدی باشد چندان کار نهند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی است فانیان
ناقص صورت و شرط تلقین آنست که مرید بوضعیت شیخ اولاسه روز روزه دارد و درین
سه روز با وضو باشد و دمام ذکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد
و شبها بگذرد از خواب و بعد از سه روز بیکم شیخ بهیت اسلامه تحقیقی غسل نماید بعد از

نماز حقن بخدشت شیخ آید و شیخ او را روی القبله در مقابل غروب باشد و تلخترین کربا بد
 یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکند همچنین سه بار بجل آورد و دعا در حق مرید کند و
 مرید آئین گوید بعد مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم حقن
 و کم با خلق تشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود
 و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز مهیب آنچه شنود ترسد دل بقوت
 دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از محبت او مدد طلبد تا حق تعالی
 بطهت خویش دفع کند و قتی که از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در آید
 دارد و بچو انب ننگد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب
 الفرساد مطلب بخواهد و دوم در بیان ستاخ و برکات که بعد ذکر حاصل
 میشود بد آنکه چون آئینه دل صاف شود از بطل ذکر لاله الا الله و از تکلیف طبیعت
 محو شود و برای انوار غیبی شود و در بنایت انوار مثل بروق و لوانج و لامع پیدا آید
 بهر آن هزار گونه شوق بغیر آید بعد چراغ و شمع و شعلی و آتشی افروخته دیده شود و بعد
 از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعد بصورت قمر بعد مثل شمس پیدا شود پس
 انوار مجروح از اینها ظاهر شود که شرح آن در ازست شمس از آن گفته میشود و بدانکه
 عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف ذکر لاله
 الا الله و ارجح اولیا و انبیا و مشائخ در وحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله
 هر یک انوری دیگرست و ذوقی دیگر چون انوار از حجب بیرون آید خیال انوار
 نماند در عالم سرنگی ولی صورتی افتد نور مطلق از رنگ صورت و مکان منزله است
 و شکل و لون از آلائش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک از این انوار را بنشاند

بدر

چیست بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع اندیشاران وضو و فکر نماز بود و کلاه
 از نور مذکور وضو باشد فرق در میان بروق و لوامع آنست که بروق زود بگذرد و رود
 لوامع توقف کند و لواج چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه برجای تابد و قدر
 توقف کند باز در حجاب شود چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینه
 دل اند لواج پدید آمد بقدر اخلاص و صفای آئینه دل از لواج ذوق و نور می افزاید
 و میکاهد آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله بنید نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت
 نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان و آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور فیه
 و مشکوه بود نور عرفان بود از مقام احسان که حق تعالی مثل زده است مثل نورده
 مَشْكُوَّةٌ فِيهَا مَصْبُغٌ اِنِّیْ اَمَّا کُلُّبٌ و اما نور و شمس از انوار روحانیت بود
 که بر آسمان دل بقدر صفای هر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر
 گاه بی آسمان آئینه آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای یوای
 آئینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کمورت بود ماه ناقص
 اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید بزرگتر و روشن
 بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود خورشید روح اما هنوز از پس حجاب
 طالعست و این تشبیهی خیال است و الا نور روح بی شکل و لون نیست و گاه بود که نور
 و ماه و کواکب در عرض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از
 انوار ایمان و طاعت و تسبیحات اذکار مندرج در دل گاه بر تو انوار صفات
 حق تعالی بود بموجب مَرْبِّ الْعَالَمِ شَبْرًا تَقَرَّبْتَ اِلَيْهِ ذَرَا عَاسْتَقْبَا
 کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل ندانند چه در هدایت حال ابراهیم بود علیه السلام

و السلام بقدر صفای دل اول بصورت کوکب نمودار شد چون صفای زیادت
بصورت ثمر چون زیادت شد بصورت شمس بدینک در حالت تلون بود لاجرم
اقول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی این اشکال منزله از صورت نظر آمد که
گفت اِنِّی وَجْهَتُ وَجْهَیَّ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِلٰی اَخُوهُ اِنِّیْ
از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل است و تعریف حال خود
کنند که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق در یابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه
و شمس در باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن
گاه در باطن بنده گاه در ظاهر چون نمایند حضرت حق است و بنده آن دل غیب
شهادت می بود اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اَزْجَاوُودَهُ وَ گاه صفای دل
بکمال سه آیات سَدْرُیْهِمْ اَیُّهَا فَاِی الْاَقَاقِیْ وَ فِی الْفُصُحِیْهِمْ پدید آید در خود
نگردن همه حق بنده انا الحق از در آید و در موجودات نگردد در هر ذره حق را بنید چنانچه
آن بزرگ گفته ما را ایت شیئا الا و ایت الله فیه اُرشد و بواسطه در کعبه
بی پایان سیر می نمود ما را ایت شیئا الا و ایت الله اگر وجود مشاهده درین کعبه
متلاشی شود وجود مشاهده مانند بس چنانچه ضعیف گفت ما فی الوجوه سوی الله
اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگ دارد چنانچه در لواکی نفس نور ازرق پدید آید
و آن ادا متراج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصفوان مبتدیان که جامه ابرق
پوشیده اند از اینجا است چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بنی چون نور غلبه گیر و نور زرد
بنی چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل متراج گیر و
نور سبز بنی چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بنی کمال شماع که نظر را نطفه

نیاید چون نوعی بی حجب روحی و ولی در شهود آید سیرنگی و بی کفایتی و بی کمالی
 بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم او شود نه طامع مانند غوث بین مانند
 نه بسیار نه فوق مانند تخت نه مکان مانند زمان نه قرب نه بعد نه شب مانند روز
 لیس عند الله صبح و لا مساء اینجا نه عرش است نه فرش نه دیاست نه
 آخرت لهذا الوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت دوزخ از
 پر تو آنت خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود که دوزخ را صد نبر ارسال یافتند تا آخر
 گشت باز صد نبر ارسال یافتند تا سفید گشت باز صد نبر ارسال یافتند تا سیاه گشت
 اکنون سیاه است چون بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور طاعت است در دو
 عالم از تو جمال و جلال لطف و قہر اوست کہ اللہ تبارک و تعالیٰ السموات و الارض
 و ہم و عقل دراک ان معنی بخند از شرح آن زبان قاصر است چہ این احوال عیانی
 است نہ بیانی باجمله چون صفات جلال آشکارا شود نور سیاه کہ منفی شایہ
 افتد کہ از طلوع سطوت عظمت آن شکست طلسم عظم و رفع برہم سید اگر دو
 بدانکہ ہر چیز را کہ در دو عالم وجودی است یا از پر تو انوار لطف اوست یا از پر تو انوار
 قہر اوست و الا بی چیز را وجود حقیقی کہ قائم بذات خود بود نیست و وجود حقیقی حضرت
 لم یزل ولا زال راست و بس چنانچہ فرمود ہو الاول و الآخر و الظاہ و الباطن
 و الباقی ہر چہ است بدوست یا اوست ادنا الاشیاء کما ہی امنت کہ
 او موجود حقیقی نہ بیند رہا سعی دل مغر و حقیقت ست تن پوست بین در کسوت
 روح صورت دوست بین ہر چیز کہ آن صورت ہستی دارد یا پر تو نور اوست
 یا اوست بین و صلے اللہ علی خیر خلق محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

انتی از مرصاد العباد مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض
 و بسط نبرد و صفت از احوال قلب است که عارض میشود از ابواسطه محبت اگر محبوب
 بدست آمد و بسط شد و اگر نه منقبض و الله یقبض و یبسط و بحقیقت مستغرق
 از خوف و رجاء و انس و هیبت است و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب است
 قبض و بسط است چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض است و بسط در بط نفس الذات
 در قبض رنج صاحب این ادرین دو حالت این آداب ضرورت شلا چون قبض طاری
 شود خالی از آن نیست که از سببی است یا بی سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسکین
 و نفی آن از خود بخواند زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرد
 شود از سواد و بوقت تسکین نزدیک است که بر دازوی قبض زیرا که والله یقبض
 و یبسط پس همچنین بسط نیز خالی از سبب بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین
 هم سکون لازم است و رعایت ادب و تیرسد مگر نهانی را پیش از سکون نشانی گفته
 که کم جده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه است یا گناهی است که نو
 بدید کرده آن را یاد نیایی است که رفته است از نو یا ظالمی است که اذای بدید ترا یاد
 آید و تو یا تمت بدینکند بغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع یابد
 بسببی علم و عمل ما در گناه بتوبه و آنچه رفته است از دنیا پس ضا و در آنچه اند کرده است
 پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو سکون از سبب جز از قول حرکت
 و ارادت زیرا که قبض مشابه است بر شب و در شب سکون باید و جعل اللیل سکنایه
 قریب است که شب بگذرد بطبیع آفتاب معرفت و توحید و اگر نجسی هم پلاکت در
 شب تاریک این آداب است در هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بی سبب

اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت
 زیادتی بحسب یا اگر است یا بهمت یا حیل و سوم بهج و شنای مردم و توجه ایشان بموی
 پس آداب آنست که بدینی اثر لغت از حق منت او بر خود و بر بزرگان از خود بینی و نیز
 از آنکه فکر او باشد و این در بر بخشش و دیانت و در مدح و ثنا بر سر از حق تعالی که عیب
 ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و دم کنند اما بسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن
 ترک سوال باز نمودن و حله نکرد دست بر مردم و بیل نیست مگر آنکه گوئی بسط سلم
 اینست آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شافعی شاملست احوال
 خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص ارباب قلوب است
 و بیم و نشاط با ربان نفس انتهی حضرت و الدم می فرمودند که در ابتدا یکی را بخصو بر مردم
 خود بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از پنج آن بقیار شده بجز دست
 آنحضرت آدم تا عرض نمایم اتفاق آنوقت بعضی مردم تا محرم آنجا نشسته بودند پس
 نگفتم و باز گشتم بعد دیری که در همین حال بودم باز مضطرب شده بگذشت آدم آنوقت
 هم مردم اجنبی رو بر او بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بر کان خود باز آدم آفرین
 همچنین اتفاق شد در یوسف آنحضرت مشرف بر خاطر فقیر شد که تابی از پیش خود برداشته
 بدست فقیر دادند که این را باین جن کتاب بگذارم بر دینی است قبض سطور بود و بظن مردم
 خواندم ولی مطلب خود بردم و دانستم که سبب قبض من این بود از آن کناره ششم
 و خاطر مطمئن شد و سبب این بود که در آن ایام حضرت میروم شد کتاب سناد
 اسما را خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل داری قصد کردم که روزی نقل بر دهم
 چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطر مردم بر ایشان شد و حال فقیه من

طاری شد و هم در آن کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق ادا نماند
 نوافل تلاوت زیاد چسبید بدانی که اذلت و مشغولی حق باز مانده است عرض چون
 وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی چها چها اسباب قبض نوشته اند بعضی
 از این اسباب را اگر جاهلی و بخیتری در یاد بدی گوید و چه نمود عرض کردم واقعی سبب این
 لذت یا دق را چه قدر لطافت است هرگز از این ضربت می چه داندا نستی و شایسته
 مرحوم که از یاران معتبرین حضرت و الدم بودند می گفتند که یکبار حضرت قبله متکلف بودند
 و من نیز یکایک کیفیت قبض بر سر طاری شد نوبت سه روز کشید حالتم از این سبب نیت
 پریشان بود نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته
 عرض میکنم اگر از این کیفیت نجات می بخشند بنها و الا خود را هلاک خواهم ساخت پس رفت
 ظهر برای نماز حسب عادت به الا خانه آنحضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق شد
 باز بوقت عصر همین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب وقت قصد اظهار
 بود که یکایک از توجهاات آنحضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت
 عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد از آن روز تا ایندم باز کیفیت قبض لاحق عالم نشد و آن
 حال بسط که عجیب بود هنوز از فری در من باقیست الحمد لله علی الکمالین محض تصرف
 کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتمی مطلب پنجاه و چهارم در
 تحقیق امر است توحید بدانکه حق سبحانه و تعالی ایستگاری صرف بی شرکت غیر
 یافتن بازده قسم است اول بانی مطابق اسلام ظاهر دوم الهی که حق تعالی بکمال اقر
 مطابق وَ هُوَ مَعَكُمْ وَ فِیْ اَنْفُسِكُمْ در ذات حارف تعالی فرماید نور عقل که حارف
 اشیا است و نفس که تدبیر کننده نیست در نور آن مستهکام میشود ولی اختیار بر سبب سینه

و انالحنی گوید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق **اللَّهُ تَوَكَّلْ عَلَى السَّمَوَاتِ**
 و **الْأَرْضِ** در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته
 همه اوست بی اختیار گوید چهارم اسمانی است که بکثرت ذکر اسمی ادر رنگ همان اسم
 چه الفنی و چه آفاقی متجلی بنمید و ذکر سلطانی در یابد و غیر او بنظر نیاید پنجم صفاتی است که
 بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر و غیره تجلی فرماید که بی لیسع و بی مبصر
 الی آخره سالک وی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی بر فردی از افراد موجودات جمیع
 عین حق نظر آید و سجده بت عین سجده حق شود و هفتم شیوناتی است که تجلی انبیا فی فعل
 مَا كُنْتُمْ لَكُمْ و **يُحْكَمُ مَا يَرِيدُ** افعال حق بنظر در آید چنانچه دهنده و کشنده برابر گردد
 اما پنج و راحت در اینجا سالک اباقی است هر چند برضای اوست پس شادی و رنج
 همه از حق است هشتم شهودیت که تجلی رفیع برده ظلماتی و بعضی کشتن نورانی و در پر
 که چشم دل طالب با مطلوب و و چار شود و یقین کامل داند که همه محبوب است و در یافتن
 آید بی کیف چنانچه از و یاد این توحید است در مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور
 بجهت و تفر اشاره گیر و تفسیر رنج و راحت مانند تیغ از دست محبوب بهتر از نوشیدن اوسان و لذت
 در شهودی و آفاقی است که در آفاقی شود و رنگ تشبیه است و در شهودی کیف در میان
 نیست پنجم وجودیت که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده گردد و مشاهده
 و شهود که دوگانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک مثل حادث است از همه حرکات
 خبر ندارد و وقت گریستن میگرد و وقت خندیدن میخندد و لیکن همه چنانچه نقل است که شیخ
 محی الدین علی از یاران خود پرسید که اسال مراجعین گذشت هیچ خلاف شریعت
 بیان آمده گفتن بی خود و اسال من ازین عالم خبر یکستم و بر حقائق و معارف آن

آن سال که نوشتند حاضرند لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرافراز شد با
 هرگز خلاف شریعت بطهورنی آمد والا میشود و هم تنه‌ی است که اشیا کائنات
 در پر تو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید یا زده‌یم توحید الهی است انتهی از جمیع القوائد موفقه
 خود بدانکه توحید رسته قسم ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم رسته قسم اندکی وجود
 دوم شهودی سوم محقق فقیر تقصیل هر یک در مشوی اصل المعارف که در مقامات عشره
 طریقت نوشته بود درج کرده است لعل آن بعینه در اینجا می نگارد و آن امینت بی
 مشنوی اکنون در توحید سیکویم سخن بی نیست اینجا گفتگوی ما و من بی ما و من اینجا گو
 ای بی ادب بی زانکه توحید است اسقاط النسب بی نسبت ما و تو اینجا در گذار بی
 غیر را دخلی مده می باش یار بی گویم از توحید فعلی اول بی کان چه معنی دارد می اول
 در جهان فاعل منی جز خدا بی فعل الم است جمله فعلها بی دادن و بشیدن کردن بی
 جمله باشد فعل حق ذو المنن بی کو مر قدرت که ما چیزی کنیم بی ما همه مجبور و مقهور حقیق
 در همه عالم خدای فاعل است بی غیر او نسبت بدیگر باطل است بی همچنین باشد صفاتی ای
 گدا بی نیست موصوفی دیگر جز پاک خدا بی قادر و حی و توانا است او بی عالم و بنا و
 دانا است او بی قدرت و علم و ارادت در جهان بی جمله از حق است و دیگر گیت بی
 اینجا آید و صفها اندر نظر بی جمله و صف حضرت حق می نگرد بی هم جلال هم جمال و هم کمال
 نیست غیر از وصف حق ذو الجلال بی بعد ازین توحید ذاتی گوش کن بی ای موصد
 بیش ازین بود سخن بی این ذوات خلق یک ذات است و س بی نسبت جز احد
 دیگر هیچ پس بی اوست ما و تو هم او جسمیم است و جان بی عرش و کرسی بی زمین و
 آسمان بی اوست آب بی خاک بی هم سنگ و شجر و آتش بی اوست و هم زید و بکر بی اوست

طفل داوست پیر و نوجوان داوست بیشک اینهمه خرد و کلان داوست مادی
 و مضل و پسماند داوست پیر و مژده و اندام با شاعر و پیغمبر و دین ستا و ذکا و خرد
 هم کفر و آئین ستا و ذکا و خرد هم هر چه نبوسیم حق است با هر چه دانم هر چه خوانم مطلق
 اهل توحید و انجیل و تسمه پیکر از تو بیا که هر دو قسم یک وجودی و شهودی
 و بیکر است با مذہب بیک قبول و تکریم است با مذہب اول همه او هست و او با مذہب
 ثانی همه زو هست از او با اهل توحید وجودی قائلند که همه عالم معنی شاملند با نیست
 زید و بکر جز یک وجود و مختلف باشند کواند از خود با فرق در صورت زید است و بکر
 در حقیقت نیست فرقی معتبر با زید و خالد جمله و هم است و خیال حضرت حق است ظاهر
 ذوالجلال با می کنم احوال تمثیلی بیان با تا شود تقریر ایشان بر تو عیان با فرض کنم
 خاک را اصل وجود و کروی آمد جز صورت در نمود با فرق صوری هست با جام و سب و
 فرق معنی نیست با هم هیچ رو با آن وجود خاک کاندرا جام هست با در سب و هم اشی کلک
 هست با کرسبو و جام گویم عین خاک با صداق است و در حقیقت نیست ماک با چون نظر
 بردارم از جام و سب و جمله خاک افتد نظرای نیک با حفظ شریعت اینکه میگویم جام
 پاس ظاهر است کش گیریم نام با در حقیقت با سب و باشد جام با خاک باشد در نظر
 ما را تمام با اصل خاک آمد چو در جام و سب و میتوان گفتن در اینجا جمله او با این تعین
 است ای نامور با و هم بردار و با اصل فکری نظر با یکی جام و سب و مینی سب و تا یکی از
 خاک می پوشی نظر با همچنین زید و بکر سنگ و شجر با جمله معشوق است ای اهل نظر و توحید
 و هم است پرنا و شما با و هم سیر و کن خدا باش و خدا با تا یکی زید و بکر مینی عیان با تا کجا
 داری حقیقت را نهان با مذہب اهل وجود است همچنین با یاد باید داشت این فی مابین

در جهان شهود است انجین : که خدا پاکست آن هست و نه این : جمله مخلوق اندر او
 الش : جان : دوست قوم زمین و آسمان : او محیط خلق از علم است و بسن برین
 از علمش چنانچه محسوس : همچو حکم بادش هر جا است او : خلق از قدرتی آراست او
 دارد او هر تا قدم تزییه صرف : پاک دانش هست از تشبیه صرف : همچو نور مهر
 بر جامی نشد : کردی از امکان نه روی بر سر : علم او با حله عالم بالیقین است
 هو معکم ایفا کنتم همین است : در حقیقت جمله او نبود روا : پاک و منزه هست از
 ما و شما : اگر همه حق در نظر آید ترا نیست هرگز فی الحقیقت بلکه : بسکه غایت
 بر تو عشق او : در نظری آید او هر جا رسو : همچو مجنون کور بسن شاق بود : بهر جا
 روی لیسلی می نمود : در حقیقت نیست لیلی هر جا : بل خیال اوست هر جا : بسنا
 کو جمال لیلی : کو جمله چیز : غلبه عشق است بروی ای عزیز : همچنین نشود ای لدا
 بنده غیر محض باشد با خدا : اهل تحقیق است هر کوا اندرین : نه بدش این است ای مرد
 ذهن : حق عز وجل ما و شما : غیر هست و عین هست ای کشنا : غیر از وی تعین است
 او : در حقیقت عین هست ای نیکو : حضرت دانش وجود و تعلق است : این مقید
 صورت و شان حق است : نسبت اطلاق و تقید ای جوان : همچو دریای بسط و
 موج و ان : بحر در صورت ز موج خود جداست : در حقیقت یک عین موهباست :
 غیر محض از موج را گوی خطاست : عین صرف اگر گوی اینهم نارواست : چونکه با
 دریاست قائم موهبا : که جدا از وی شود گردد فنا : از ره صفت همگی کم از او : در
 حقیقت ناهتم ش جمله او : همچنین جمله جهان : با خدا : نسبت عین و مدلی هست
 پس نظایر غیر می گویند : او : در حقیقت دان می عین خدا : نیست تحقیقی که گویان

ای موحد اینچنین مذہب گزین به مذہب حق است این ای شکست به نیست
 الحاد اندرین لی زندگه به ملت ناجیه از عقاد و دو به این بود لی شبهه ای بود که
 کی خلاف شرع آید در نظر به در شریعت شد حقیقت جلوه گز استی بدانکه مذہب
 محققان اهل حدت وجود همین است که بیان کردم و همین مذہب خاص حضرت
 و الہم و قائم را ان معظم بود که با وجود غلبه حال توحید از شریعت یکسره بویجا و بریکرد
 و پیرمود که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید و ادعی کاذب و لحد و
 زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل حدت وجود بودند الا سب کس شیخ ابوالحسن
 خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سمرندی ششہ مجید الف ثانی حال آنکه
 پیر شیخ مجید که خواجہ باقی بالہ بودند وجودی بودند و فرزندان ایشان حضرت خواجہ
 در رسالہ نور وحدت چہا چہا سخنهای بلند در توحید وجود سے بر زبان آورده اند کہ
 آنہم موافق مذہب قائم را ان است و مولوی جامی کہ از علمای واعیان سلسلہ
 بودند کلام او شان باید شنید کہ چہ فرمودہ اند رباعی ہمسایہ ہم نشین و ہم ہمہ
 اوست بہ در دل کہ داد اطلس شہ ہما اوست بہ در انجمن فرق و نہائیانہ جمع بہ
 بالہ ہمہ اوست ثم بالہ ہمہ اوست بہ زیادہ ازین چہ نو لیم بہ در خانہ اگر گشت
 کچھ نہ بس است بہ اگر از کسی در حالت سکوت و سجود حریفی خلاف شرع براید و یا
 خلاف شریعت از وی صادر شود و معذور یا بداشت کہ السکاری معذورون و اگر
 با وجود ہمیش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و طہ باشد بغض بالہ من ہذا القوم
 درین محل مناسب افتاد کہ در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزی نیست
 آید کہ برای حجت بکار آید مطلب پنجاہ و پنجم در اثبات وحدت وجود

و بیان اقسام معرفت حق بدانکه هر چه موجود است جمله یکبارگی موجود است
 زیرا که در وجود من حیث الوجود یک وجود است که دوئی و کثرت ندارد پس بضرورت
 لازم است که هر چه موجود است یکبارگی وجود حق باشد تعالی شأنه پس هو الا دل هو
 الاخر هو الظاهر هو الباطن این معنی است زیرا که غیر وجود خدا اگر دیگر موجود باشد
 و وجود لازم آید چون دو وجود باشد بضرورت او متصل باشد یا منفصل و وجود
 خدا متفصل از چیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است و آنچه
 غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وهم و غلط بینند مغذورانند که اینجا
 ظهور حق بهمین علم شده است ای عزیز یاد ام که اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست
 هم غیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار
 تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود و از اینجا است
 من عرف الله لا یقول الله انتهى از مجمع الفوائد روزی حضرت و الدم برسید
 که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم سر چند حال ندارم مگر علم توحید البته بود
 آنحضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر زبان آوردم که الله گفتن هم شرک است
 پس بیان آن برسیدند آنچه بود بیان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند بچنین است
 زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم است بزرگی گوید
 آنکه او نیز فاش است غلط میگویند تا خدا است درین مگر که ما هم هستیم معرفت بر
 قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بر یکه ذات حق است اتصال که دو قطره
 با هم وصل کنند یا دو حرف او غام کنند بلکه اتصال به او با حروف دوم خود را عین دریا
 ملاحظه نمایند و بانی اشیا را قطره انکار و در منظر خود مرتبه اول نسبت مرتبه ثانی

اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر از این مقامی نیست و دعوی انا الحق و سبحانی از مقام
 و آنچه با نیر رحمة الله علیه در آخر قطیعت زناری فرموده اند نیز مشعر برینست که از وحدت
 وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و در او اس عقیقت همین قول را
 متمسک میگرددند بلکه مرتبه ازین بلند ترست که در آخر بیان ترقی نموده اند اشعار بر آنست
 که در ان مقام این دعوی قیمه نماید چنانچه قیمه از آن معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود
 را بآن نسبت که عین دریا شمرده و همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا دانند پس
 اینجا مساوات پدید آید دعوی الوهیت باین معنی برخاست نه بطریق انکار از وحدت
 وجود و ظاهرست تا دیگر را به بندگی نشمارد و خود را بجدائی نگردد پیشتر مقام حیرتست
 نه حیرتی که مولوی جامی منقسم بدو قسم کرده است در نفحات الانس بل حیرتی که کلید قفل
 که دست بعضی اولیاء با آن آن رسیده و نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده مرود
 اهل میدان اصحاب عطل اند نه اصحابی لیکن الضیاع این درجه مصلحت وقت
 نظارت سلیم پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در دای ششم که حیرتست
 رمز می کند از منطق الطیر در باب بعد ازین چنانچه مقام فقر و فناست بالاتر ازین
 مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان سلف از افشای اسرار ب
 فرو بسته اند مگر با صطلاح نایابی و یحیی و لاسکانی در رمزی سفته اند و مضمون که
 تفکر دانی ذات اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد
 و از کثرت مشیخت خواهد یافت فرید الدین عطار گوید **ع**ین این هادی
 فراغوشی بود و گنگی و دگر بوشی بود و مولانا روم گوید **ع** چون شکار فقر تو کردی
 بفسین و بهیچ کو دل شکباری بوم دین و بهیچ هندیچ بین اینجا حجابش و زور محمود

عدم ترسان باش : ترس از هستی که اکنون در دلی : انخیالات لاشی و توالشی
 لاشی بر لاشی عاشق شده بیخ نه مرسیح فی راره زده : چون منزل عشق لامکانی
 ست : پس قصه عشق بیزبانی است : انتهی از مجمع الفوائد قول حضرت شاه مجاهد
 لایبوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خفیه خود نوشته بودند جان
 نسبتی که میان عاشق و معشوق است همچو نسبت زبان و سنان است و قلب و دل را
 و کل چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان است جهان نه عین است و نه غیر بلکه
 نقه همان است غیر و عین دیدن کار کور فغانست چنانچه مشایده سنیاست بحر و قاف
 مشایده معشوق باید که در ممکنات نامعلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب است که محو
 بجهان است بن فهم فهم و بهم وی در مکتوبی شیخ عبدالرسول کهنودی نوشته است
 که آن برادر قول سید الطائف التوحید یحصل فی الرسوم و یندج فی
 العلوم و یكون الله کالوئیل بلا تا مل بدانند تا که سالک کشف مبداء انداز
 مقدمات نه موعدهای برادر کسی که بطالعه کتب محققان خود را محقق داند محقق نیست
 مقدمات نه موعده و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد
 عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برای فهمیدن یکران که در توحید علمی افتاده
 و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند پس پای
 استدلالیان چنین بود : پای چنین سخت بی تمکین بود : درین وقت توحید علمی هم
 نادرست تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید
 رسمی افتادند و گمان بردند که بحال رسیدیم و شدیم مشایده چشم پس بسیار
 که آن برادر طالب معارف عارفان کشف نشود نه بطالعه مخصوص من فتوحات

هر چه بمطالعه کتب محققان معلوم گردد محض خیال است نه کشف و بعضی مردم که از راه بیان
 خبر ندارند این راه کشف دانسته اند و نه دانسته اند که کشف اولیای نبی نام دارد و عارفان
 صاحب سیر را در گیر است که بعد ریاضات شاقه توجیهات فرشتگان در ایشان ظاهر گشته
 و بدان نور حقائق اشیا کما هی برای ایشان ظاهر شده و اثببت اصول در بصیرت
 خاندنهای برادر عارفان که بعد رسیده اند و دران دریا مستغرق و محو شده اند از
 اسمیاز گذرشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده اند از ان بی نشان
 نشان یافته اند و فیض و صفات را حال خود دانسته اند و زبان خود فنی و اندو در
 مکتوبی دیگر با و شان نوشته اند که بر فنی آن معارف آنگاه هویدا باد که چند آن سراسر را
 برین فقیر ظاهر شده اند و میگویند که در عالم گوش نیست که آنرا بشنود و طاقت شنیدن آن را
 ممتنع بل گویم در جهان یک گوش نیست ای برادر عالمان و عالمان و زاهدان
 عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کلمات بسیار اند اما عارف اسرار نادر است
 نادر است نادر است تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان کلام خود و آن
 ای برادر این فقیر آنچه نوشته است بگویم آنکه کرمیه و اما کینه کرمیه کرمیه کرمیه
 استی و در مکتوبی لشاه فتح قلندر جو پوری خلیفه خود نوشته است ای جان من خدی را که
 حجاب اکبر و بزرگ تر از زمین و آسمان است از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آویز
 باغ توحید را تا اول فرما و بگویم اسرار را نظر کن چه صد مرتبه از ان خلق کم کرد و تمام
 یکی اسرار بین آورد ام ای جان من چون در محل معرفت درانی و میوه باغ توحید نوره
 و گلزار اسرار را نظاره کردی و تحقیق مبدی و مصاد رسیدی و منعم بیت جامی انعمی
 جامی بعد و مدام و وحدت است و پس نادر میان کثرت موهبیم و السلام پس

تراست این مشرود بهر که مست عالم عرفان بود بهر همه خلق جهان سلطان بود اله
 آن برادر را و جمیع یاران را بمطالعین مکتوب موفقی گردانده انتی و در مکاتیب حضرت
 و السلام قدس سره بهم اکثر بیان حقائق و معارف توحید است اگر کسی خواهد مطالع کند
 آنرا مطلب بنیاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام
 صاحب المصداق بدینکه تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات حضرت
 الوهیت جل و علا و مرج را نیز تجلی باشد اینجا سالکان بسیار غلط افتد فرق در تجلی و
 و ربانی است که تجلی و حالی را قوت افغان باشد اگر چه وقت ظهور از اله صفات بشری
 کند و وقت حجاب باز بشریت عود کند و در تجلی روحانی طمانینت حاصل نیاید و در
 معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق بر خلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار
 پدید آید و عجبستی بغیر اید و تشنگی زیادت شود و خاچه غیری گفته سوز دل
 از وصالش نشست و و این تشنگی از آب زلالش نشست و نیز رنگ وجودش
 هستی بر خاست و وزیر هر سوس عشق جالش نشست و اما تجلی حضرت حق در دو نوع
 تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت
 موسی الوه علیه السلام کوه طفیلی او بودند و طفیلی کوه فلما تجلی ربوبه لیکمل جعله
 دگاکا و خر موسی صومعه کوه پاره پاره شد و موسی بهوش لیکن ربوبیت برورنده بود
 ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و سلم را بود و تا طمست
 تا راج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الله یبلیغ
 انما یبلیغ الله ید الله فو اید بهم کمال این عبادت هیچ انبیاء نداد و تا
 این خرمین ابدین شریف شرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات

جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات
 فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی
 آنست که خبر مخبر از ان ولالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر اسمی نه بر زیادت بر
 ذات چنانچه موجودی و و احدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی تخیل کند گوید
 لیس فی جبتی سوی الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تخیل کند سالک گوید سبحان
 ما اعظم شأنی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر ولالت کند بر معنی زیادت بر ذات
 چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقایس اگر بصفت عالمی تخیل
 کند علم کند فی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدره تخیل کند چنان شود که محله الصلوة
 و السلام باشارت انگشت ماه بدویم کرد و یک مشت خاک لشکری را بریت داد
 و ما دمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اگر بصفت مریدی تخیل کند چنانچه
 عثمان جیری را بود که گفت سی سال است که حق تعالی همه آن خواهرها من میخواستم اگر
 بصفت سمعی تخیل کند چنانچه سلمان علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری
 تخیل کند چنان بود که این ضعیف گفته سه زن روی کنون این روی توام نه از دید
 تو بروی تو می نگرم نه اگر بصفت تخیل کند چنان بود که خضر و الیاس است حیات با
 اگر بصفت کلام تخیل کند چنان بود که و کلم الله موسی علیهما السلام و اگر بصفت تقابلی
 کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند یحیی الله ما ایشاء و استلب
 منصور ازینجا گفت بینی و بینک انی نیز احسنی فارفع جودک الی من البیرون
 اما صفات فعلی چون خالق و ازرقی و احیاء و امات اگر بصفت رزائی تخیل کند
 چنان بود که مریم علیها السلام را بود و هزی الیک یجدع الخلد تساقط

عیای ربی مطهر جلیا و بصفت خالق من عسی علیه السلام را بود و از خلق من الطهر
 هیئت الطهر یاد می آید و بصفت اجیا ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود و رب
 آری کیست محیی الموتی الحی و نیز عسی علیه السلام را بود و از خلق من الطهر
 یاد می آید بصفت امانت یازید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد در حال صفت
 جمال هم بدو نوعست صفات ذات و صفات فعل صفات فعل را در امانت
 گفته شد اما صفات ذات بدو نوعست صفات جبروت و صفات عظمت عظموت
 بصفت جبروت اگر محیی شود و از ربی نهایت بی کیف در غایت محبت ظاهر شود و صفات
 صفت انشایست کند و محو آثار هستی استکار شود و مشهور بر فایده نماید صفت عبارت
 حالت بود و صفات عظامت هم دو گونه است صفت حی و قیومی و بصفت کربانی
 در هزاره است قیومی و حی فناء الفناء و بقا البقا و نورانی ظاهر شود که هرگز
 نشاء پذیر و مطلق و عیالی نباشد و ندارد یقینی الله لم یولد و نشاء و محلی صفات
 جمال الهی بود که و تجلی زیرا که مقام تلویح است اما حال مقام تکلیف است و درنگی
 رخصه اگر به ناز بود و سخت چنانچه ابو سعید در مجلس ابو جلی گفت این حدیث را دوام
 بود گفت نه سبب این گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابو سعید باز گفت
 این از زبان نادر باشد و لغزه زد و در چرخ آمد و انمقام آنچه ایمان بود عیان
 و درونگی بجز درصال نماند حقیقت لا اله الا الله را اینجا تجلی شود که بت وجود یکی
 بجز و سبکی بود و از ما جدا مانده بنی و نورفته و خدا مانده با اگر بصفت کبریا
 و عظمت و تبارکی تجلی شود سالک آنچه یافته بود کم کند و جبرست قائم مقام آن شود
 و علم و معرفت بجل و فکرت مبدل کند این جل بالای همه علمهاست و رب

زدن خیر از اینجا فرموده مالک اینجا دریا صفت گردیده و جوهر غنی اینجا
 شود از تشنگی آب خشک مانده و دیده از حساب این حال این ضعیف گفته رباعی ای
 اصل لبست بخون دلشاشند چه چشم تو دیدار تو چون باشنده به مردم دل من دی
 تشنه ترست از این طوفان بر باد و در آتشند اگر با من صفات بر موجودات بجای
 کند قیامت تا نم شود رقم بگیل شیخ هاک الی الا و حقه بر نامه به موجودات کند زنی
 این اللّٰهُ الْيَوْمَ در با خود گوید الله اَوَّلُ الْيَوْمِ حَقّاً اینجا نیز این ضعیف گویند
 رباعی از عشق نبی چو لب آمد بهانم گفته بخی توصال خود و با هم گفت اگر
 رسال من می باشد هیچ مان که همه من با هم بدانند و این قصه او بر زبان
 از جاذبه او نیست و می دل این در قبل قاتلند چند جز بر دست می رسد است بهین
 سه و احکام در این هر که مرغان وی اندازد با ایر و بالی بر در با است اندمند و در
 گوید سه را که چند دوست یکی از بنده بختی این از صفاست مست دیگر از حق
 به بنده این راه بد اینست سبوی طایفه را با هم از خود راد رفت و از این گفت از این
 شنید محمد صلی الله علیه و سلم را خود بر که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْمَى بِهِ عَبْدَهُ
 بمقام قاتل و سگین او آید از رسید و دید آنچه دید رباعی با عشق حال
 ما اگر منفردیم به یکدیگر نه پس نه اگر بیز در تو کسی تا با تو تویی است در بازی
 در ما تو کسی ای که در بازی و وصول آنحضرت نه از قیل سیم سیم است با عرض سیم
 عالم جلوم تعالی الله عن خالق علو اکبر الله از غایت و جذبه او است
 استی و در شرح کلشن را بست که بجای که ظهور است بر دیده دل پاک سالک از نور
 کلیه بهار نوع است آناری و افعال و صفاتی و ذاتی آناری است که بصورتی

که عالم شهادت از بساط علوی و مغل و مرکبات به صورت که حضرت حق را بیند
 و در عین یویت جزم داند که حضرت حق است آنرا تجلی آثار می بخوانند و از جمیع تجلیات
 آثار تجلی صوری و در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعالی
 متمثل با نور متلونه می نماید یعنی حضرت حق را بصکوت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و
 نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات علم
 و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر و کلام است تجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی
 متمثل نور سیاه باشد یعنی حق متمثل بصکوت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که
 سالک در آن تجلی ذاتی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکور که
 صفات اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق آن تجلی است فاما اگر خود منظر حق شود یعنی
 بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق درین آثار مشاهده است و در جمیع
 مراتب تجلیات مذکور حضرت حق را دیدن با خود منظر حق شدن و بطریق تصفیه و اتم
 و شنیدن موسی علیه السلام ندای ای انا الله رب العالمین و حدیث ولایت ربی
 فی احسن صوره و من رانی فقد رای الحق شهود عدول اندر خود را تجلیات
 و بقا با الله که بحسب حال کمالان و اصل را دست میدید آنست که بعد از فنا سالک در
 تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را
 محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و اقیوم
 و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نبیند انتهی در جان اقسام حجاب و
 تحقیق سیر و جذبات و غیره که در سلوک پیش می آیند بدانکه احجاب و غشیم
 نورانی و ظلمانی ظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت و ماسوی نورانی

از سیر فانی اید شروع میشود تا آخر کار پس ظلماتی و انواع است لطیف و کثیف کشف که
 باطن حس بختگاه باشد و لطیف که باطن عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم در نوع کشف
 که در مراتب تشبیه و اقصی چون صور علی و لطیف محض عظمت و کبریا و او که در مراتب
 و تقدیس است هر چند سیر بلندتر حجاب سیر مانع درک باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر گردان
 است یعنی اگوه و دشت و دریا و مانول نظر آیند و با بدال و ناد و صبح که رقع شود
 با کشت ضمار و قبور و جنایات رونماید و باطنی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد اگر سیر
 ملکوت رسد بر آسمانها راه باید و با فرشتگان هم کلام شود و با طایبات ملکوت مشا به نماید
 اگر اشتیاق معرفت الهیت یکی از اینها متوجه نشود خصوص عالم روح که بنیض است در عالم
 لاسکان و خط گاه عظیم است زیرا که علی روح بی کیفیت و بغیر از هم کمال بی کفایتی عالم
 بند مطلق میشود که تا تنزیه که مقتدر یافتیم در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از راه
 جد اول شوند باقی فرود آیند مثلاً در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت بسیار
 آیند و قیام در حالات غریبه بجز سر و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدید
 از زانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آیند دل آگوا گردانند و همگی دل دیگر را نیز
 آگوا گردانند بکر الهی و اگر در اودت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از
 صفت امر فرود آیند محب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از
 جدول تلویح فرود آیند در شادی اندر اشراف طالبان همین جذبات است و آنکه از
 جدول جمالی فرود آیند لذت غریب در عبادت فرود آیند و اگر از جدول فرود آیند مثلاً
 انصیب سالک شود و جذباتیکه از جدول اسما می سادی فرود آیند سالک بر مدارج
 کمالات عروج میکنند و نجات اولی و اعلی و اوسطا جذب میکند استی و تحقیق

وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق بشا دیافتن است
 اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق ولایت بدانکه ولایت علمیه است
 که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه حال از ازل تا ابد الان کما کانت انچه
 ماه تابان است استقبال از اندر نیست که بروی گذرد و ماضی نام باید پس قیام نیست
 مگر حال است تا توانی دره ز دوست انحال که همه حال اندرین حال است: انتهی
 از تحقیقات خیر العارفین مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول
 الی الله بدانکه سید محمد حسینی ساکن کالپی درین باب ساله مختصر نوشته است که اینچنین
 نقل کرده میشود اینست بعد حمد واجب الوجود یکصد و پنجاه هزار صورت و اشکال ظاهر شده
 بهر صورت نمود ذات خود را به کبی بر شکل آدم گاه و احوال و پس از شکر چون و بیچگونگی که
 بصورت هزار چونی و چگونگی ظاهر و پدید آمده است: طرفی برنگی که دارد در گنجایی بی شمار
 طرفی شکلی که دارد شکلهای صد هزار غیر از موجودیت همه اوست: در آن جنون
 نهانخانه جمیع: بالله همه اوست ثم بالله همه اوست: و در و در آن سول بود و در که مقصود
 از ایجاد عالم اوست: مقصود وجود است ای پاک: لولاک لما خلقت الافلاک
 میگوید فقیر حقیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد حسینی که این ساله است در مراتب فنا و
 وصول الی الله بطریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد مقصود تحقیق وصول
 حق است شرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر است بر سر
 قسم است فنا فی الالهغال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الالهغال
 عبارت از بدون آئین سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکتی و
 ملکاتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و بدیگری نسبت میکرد و از خود و از دیگران

میدانست همه را بحق نسبت میکنند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال کنند که حرکات
 کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت غنای و هیچ چیز بجای نسبت نهند که
 شرک و کفر نزد این طائفه همین است و صیادان را که دانه در دام نهادند و مرغی
 بگرفت و آتش نام نهادند هر یک بدی که در جهان بیگانه رود و خود میکنند و بهانه بر
 عالم نهادند تا او را که اندک حال خود دارد و شاهدان را بهانه درآوردند و فانی الصفات
 عبارتست از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران اصفات حق
 هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و شیت و قدرت و غیره
 باشد چنانچه پیش ازین بخود و دیگران نسبت میکرد از آن خود و دیگران میدانست همه
 بحق نسبت کنند و صفات حق دانند پس اصلا و مطلقا بخود و دیگران نسبت نکنند که
 نیز نزد این فرقه شرک است گویم بهر زبان و بهر گوش نشنوم و درین طرفه ترک گوشت
 و زبانه بدید نیست و نقل است که چون سلطان العارفين حضرت بابا یزید بسطامی قمر
 سره از دار فناء بدار بقا رحلت نمود بروج پاک ایشان خطاب آمد که بابا یزید بدرگاه ما
 چه آورده گفت خداوند التوحید یعنی توحید آوردم جواب آمد لا اله الا الله یعنی چه تو
 آورده یاد کنی شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت در دردی رسید که چرا شکمت
 در دردی که شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت در دردی که شکمت در دردی که شکمت
 بالذات که التوحید استقاط الاضافات سبحان الله سلطان العارفين بیک نسبت که
 بعیر کردند درین معنی شرک خوانند حال دیگران که بلام بدین بلا اندیشه خواهند بود و از نجاست
 که حق تعالی فرمود و مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم گویا
 آورده در معنی شرک اندرند تا بهرست عادت خویش فرمود و منافقین در گوش و

فی الازات عبارتست از دیدن و دانستن ممالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق
 یقین اند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدقیقوت و اسکال ظاهر شده است
 و غیر اوست **۵** هر چه بینی یا هست یا نیست یا غیر او هر چه و جزیند از نیست
 از جمال هو معکم جلوه یاست **۶** لیک هر کس لائق دیدار نیست یا از نیجاست که بینا
 علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را
 که من هم فهم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند
 عرفت ربی بر بی یعنی تا آنکه من بوده ام حق الهی شناختم چون خود را که مردم حق است
 و از خود رفتم حق حق شناخت **۷** تا تویی از خدایابی بود خود نباشی خدا نماید و از ایا
 این فائز آیتی است باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود غایت که خدا شناسی و
 الهیست حاصل شود ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آنه فرض کند و در آن حال
 حق مدام سیدیده باشد و درین نسبت چنان معین گردد که یک لحظه و لمح از دل دیده فوت
 نکند و در همین خیال مدام باشد مصراع ای خنک حالی که در آینه دیدن روی یار و در آینه
 این حال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت با خواهد یافت بعد از آن ترقی کند
 و برتر آید و همه عالم را حق اند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است که بدین صورتها
 و شکلهای ظاهر است هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو میری
 خالی از تو هیچ مسجد و دیری نه دیدم همه طالبان مطلوبان از کان جلد تویی و
 در میان غیر من نه در خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی از این خیال
 تصور خالی نباشد و در باب سعی و کوشش کمال شکی نیست که هیچ مقصود بی سعی توان
 و سعی است که آدمی را بمقصد و رساند و را نشانی از این تصور غیر یاری عجب خواهد دید که گاه

کوناگون و ابدی است بده ترقی گیر و در برتر آید و خود را از در میان بردارد و در پیش
 رستی خود اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من استم
 که منم من استم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور بدست بسموات
 کند که خود را فراموش کند و خود را در همه عالم راقی دانود و حق بایند و از باطن بدین ترانه
 خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است آنرا که این گفتش اکنون منم یا منم چه شد
 بسیار و بر استمش اکنون منم یا منم چه شد چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کند
 اکنون منم دیده شده یکی گشت حجاب بر خاست حضور حق حاصل شد و یهو
 شاهد هموار بشود و غیر او نیست در جهان موجود و در زمان بود و دیم منم یا منم
 شب با تو غم و دیم یا منم یا منم گفتیم مگر از سعی بجای برسم و خود تفرقه آن بودیم
 یعنی سجد بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقر
 حقیقی همین است و فانی قلبی و نفسی در مقام است فانی اند و بقا با الله حاصل
 رباعی آنرا که فانی شود و فقر آئین است بی کشف و آئین معرفت ولی دین است
 رفت از میان همین خدا ماند و خدا فقر اذ انم هو الله این است و از اینجا است که گفته
 صوفی آن نیست که جدا شده و خلوه یابد ریاضتها کند صوفی آن بود که خود در میان
 درین سر کل شیء هالک شد و وجهه و کل شیء یرجع الی اصله و النهایه هی الله
 الی البدایت قاتلوا کفکم وجه الله و نایب الله تعالی جمیع طالبان المقصود
 برسان بحر النبی الهامی صلی الله علیه و سلم انتهی رساله غل غل و حید از سب محمد قدس
 ساکن کابلی مطلب بنجاه و هشتم در شرح غل غل و بیان انوار که در
 غل غل و در به تفصیل هر چند اجمالاً بیان شد سابق گذشت بدانکه هر که

غفلت چهارست و ارکان سلوک زواریاب طریقت همین چهارست ادا طهارت
 یعنی درام وضو و دوام ذکر و دوام توکل یعنی دوام صلوٰه و دوام صوم سوم توبه
 یعنی دوام همت و دوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام ربط بار و حاشیت شیخ و ترک
 اعتراض بر عقاید حق سبحانه تعالی و از صحبت توکلران غافل و مردمان جاهل اجترار
 نماید و صحبت اهل صلاح عنایت پذیرد و بر هیچ شکسته بچشم حقارت ننهد و بداند که کار
 قباب بشری است اولیاء المهد درین قباب پوشیده شده اند پس شهر طاراد است
 که در اولیا نور حق نگردند نور عقل و حسن تا از ولایت این قوم برخوردار شود از نیجاست
 که مردمان پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بازید را در حال
 حیات جز نمیزد کسی شناسد غرض باید که هیچکس خطر حقارت ننهد و همیشه در بار
 حق مشغول باشد پس شمه از کلیات در کاشف انوار درمی یابد تا سالک او قوف حاصل
 شود بداند که نور چیزی را گویند که او خود را نداند و بیند و با او اشیا دیده و دانسته شود
 و این نور مطلق صفت حق است و بداند که نور ارادات ارضی است و نور ولایت
 سماویست و هر دو صفت است پس نور را در غیب النفس بر نور حق و روح و سرور
 و انفس اطلاق کنند و در شهادت النفس بر نور با صره و قوای مدر که در دماغ مخزون است
 اجر کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجر کنند و در شهادت آفاق بر آفتاب
 و ماه و ستارگان و چراغ و شمع و مشعل اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالکی را
 از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت النفس نیز اعراض کند و در غیب
 النفس آرد اول پرده که در نظر آید برده مکدر باشد که پرده غیب شیطانی است
 نور او چون اجتنی باشد از آتش بد رنگ و پرده او را بر روی زمین بیند و همه بساط

پر رنگ سرخ تیره گردد و قطعی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر نشود
 از دیدن آن منقبض شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا متلکم گردد و با کوفته
 شده اند باید که بار آده کامل یا دیشخ کند و بدگر مشغول شود آن لعبت زمین فرم و شود
 و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش در کسب
 گردد و آن برده مکرر بودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوه تر میشود و الوان صافی تر
 میشود و دو گستر میشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد و دو نماز و بویهای خوش مشام
 رسد و الوان نوره در نظر آید و مشاهدۀ روحانیان اتفاق افتد انیمه بکست ذکر و
 رعایت لقمه کند در خط غلطی ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه
 و سبز درین مقام از قوه آتش ذکر باشد و ممکن است که ذات ذکر از پس برده مانع
 بردارد که لاغیری باید که مغز نشود که این مقام مستبدیان ذکر است و دیگر آتشی که ظاهر
 شود نامحسوس است اما آنچه از آنجا عبارت توان کرد آتش حق است و آتش ذکر آتش
 عشق و آتش شوق و آتش شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی است که وجود
 بنیت انسانی از آن مرکب است و تمیز میان هر یکی بعلامات طریقت توان کرد
 بعدی بی ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد از آن چون از آتش ذکر نفس
 حاصل آید نور نفس بطور آید و چهره او کبود رنگ باشد و بعد از آن طلوع کند و پاره
 سرخ عقیق رنگ باشد سالک از دیدن نور ذوق عظیم بدل رسد و استغاثی در
 سلوک پدید آید بعد از آن نور سبز ظاهر شود و پاره او نوره باشد درین مقام علم لدنی شرف
 شدن آغاز کند بعد از آن نور روح النفس شراق کند و پاره او زرد و بنفش
 خوشایند بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد از نور خفی که روح القدس

اشارت بدوست در تجلی آید پرده اوسیه باشد بغایت ضافت عظیم بهیبت گاه
 باشد که از دیدن آن پرده سیاه سالک قانی شود و ریشه بر وجود او افتد و تصور آنکه
 انجیات جادوانی در ظلمات تعبیه است بجوهر یک در ظلمات و دلالت است متوجه نشود
 و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی دارد و هیچ صور باطل و آوازی سمناک خا
 نشود بعد نور مطلق مجدداً انقباض و انقباض و مقدس از حلول اتحاد تجلی شود و بر
 او سبز باشد بعد اقامت در برزخ و اشتیاق آسمان و تبدیل زمین و تسیر که در انشتار
 ستارگان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه و انکسار سمار و بازداشتن در عصا و بازخواست
 حساب و تر از و گاه و گذرانیدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن در جتات
 چون این علامتها مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند بعد از این تجلی متوجه حضرت
 عزت شد بگویم ما ذاع البصر و ما طغى تا ذات مقدس تجلی کند چون بگویند
 که هیچ چیز ندانند و از همه منزه باشد و نور خفی را تجلی باز بالی سب باشد و در عالم هیچ نوری
 ندانند و سالک ادب بدایت تجلی فانی گرداند و نور زوج از نور آفتاب عظیم تر و با بهیبت تر
 بود و غالباً تجلی او از پس شیت باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سبز بر سر
 مانند اوز و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در واجه باشد و خود را در جسم سالک ندور و خود
 وی شود و سالک افانی سازد چون سالک نالان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود
 جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده باشد و نور دل بهمانند و بطور اول و لیکن نقطه حقیقی
 که در آن تعبیه است در برابر دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک
 زند و او را فانی گرداند و در خیال انوار غریب و احوال عجیب بر سالک ظاهر می شود و نورش
 گرد بر گرد و نورده آن باقی ماند صفاتی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس دهوا

افتاده و تخلی لوز نفس ساقوت افغان باشد اما انوار دیگر چون شمع و شعله و چراغ انوار
 ارواح طیب باشد از جنس و انس علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و انکس آسان
 و ستارگان و آفتاب و ستارگان و ماه بین آن ملکوت ملک فاق باشد و ملک
 ملکوت افش و گاه باشد که انوار ارواح ملک مقرب و انبیا و اولیا باشد علیهم السلام
 و شعلهای آتش که در بدایت مبین علامت عبور سالک باشد بر عصر آتش وجود و پرید
 بر هوا و فتن بر هوا نشان گذشتن او باشد بر جزه هوای خود و شناسایی کردن دریا
 در دو خانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عصر آبی وجود خود و دور
 آمدن در کوه یا در خانه یا در دیوار یا علامت عبور سالک بر خیز و خاک خود و دور وقت که جزا
 وجود سالک از لقاقت حظوظی پاک شود آتشهای خوشترنگ صافی بی لعل آتش که فی الحقیقه
 در نظر آید و هوای صافی و لوزانی و آبهای منور و کوه های فراخ و سرباهای عظیم
 پاکیزه و قشعهای خوب گسترده و دعوتهای پر لغت آمده کرده مشاهده کند اگر ملکوت باشد
 بلقاقت حظوظی بر خلاف این مبین چون آتشهای سبزه که بر دو و دو بطی آتش که در روی
 و او را میسوزد و میند که او را در اینجا می اندازد و هوای تیره بلند و برق و صواعق آتشی
 و تاریکیهای هولناک که او را اینجا گرفتار مانده است و آبهای مکرر پنجاست که او را اینجا
 غرق نمیشود و بگل آلوده میگردد و کوه های تنگ تاریک و سربای خراب و نجس که در اینجا
 کم نمیشود و هر گاه که میخواهد که بصبح ابرون رود و دیوار های بزرگ حامل میشود و تله های
 خاک که او بدشواری بر اینجا میرود و جابهایی عمیق ظلمانی میند که او را اینجا می افتد و در
 مقام حیوانات سودیه چون مار و مور و کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن
 پدید می آید و او را زحمت میدهد اینها صور صفات افش او باشد و بقدر آنکه ظلمات

لغات خطی تصفیه لغات حق در بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفت حمید بدل
 میشود این صورت که نیز بصورت سلیم چون گو سفند و آهو و مرغان خوش رنگ و خوش آواز بدل
 میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلق کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را بر سر
 نمایند و هر چند صفای لغت حقوقی زیاده تر حسن این صورت زیاده تر و علامت حسن این صورت
 غیبیه در عالم شهادت حسن بیست سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم بشان نور شخص
 شود و در عظم سالک ابر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیبین مکتسب با و بانی خواهد باشد
 اند و بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره و قوف باید که فرموده است اطب مطعمک
 و ما علیک ان تقوم باللیل و تصوم بالنهار و بدانکه پیش افتاده راه سالک
 چهار دانگ از رعایت لغت است و یک دانگ از ارشاد و اگر نغوذ باشد بقرع حرام مبتلا شود
 سدرت بخورد و اگر شبهه بود از توسع بر نیزه کند و اگر حلال باشد از اسراف بر نیزه کند
 مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق یا بد قدم در سلوک نهد بعضی آثار کشاید
 کند بر علامت طریقت و قوفش حاصل آید و بر کشف حجاب و رفع ستور مطلع گردد و باید
 تا دم آخر غافل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت است اگر برقع آن مشغول شود و ظلمت بر
 او آید و مباد که شیطان نفس را بالقای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند
 تا هر قدر طریقت شود و دیگر بدانکه وضو نور است عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد
 و بقرص آفتاب مانند در برابریشانی سالک ظاهر گردد و چند آنکه سالک انظری نگارد تا او
 را می بیند بالا تر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوپی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک
 نیتا بدو همه خلوت را روشن سازد و بشیر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از
 وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد تا مادر نهایت آن قرص که بالا میاید

در عین صمد خود و بنید که از انجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه
 سالک مبتدی یکبار خلوة را از احتلاط الوان و انوار روشن می بیند بر پشتی که در
 بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش فز که باشد و گاه باشد که دایره در مقابل سالک
 ظاهر شود و انوار از وی بیرون می آید چون چشمه که آب از وی جدا این علامت تبدیل
 صفت نفس اماره و لو امد باشد بصفت نعلی و مطمئنکی و بقا و هنر احجاب نور و ظلمت که
 در حدیث است بیان تفصیل آن در وقت با گنجی فی الحال این بیچاره در غفلت قسم خورده
 اذل پرده عیبش پنهانست در پرده آن مکر است ده هنر احجاب انجا رفع باید کرد بعد
 پرده عیب نفس است در پرده او کبود است ده هنر احجاب انجا دفع باید کرد بعد پرده عیب
 دل است که سرخ عمیق رنگ است ده هنر انجا رفع باید کرد بعد پرده عیب سر است و
 رنگ و سفید است ده هنر انجا نیز دفع باید کرد بعد پرده عیب روح است و رنگ افروز
 بغایت لغریب است ده هنر انجا نیز دفع باید کرد و این همه حجابها سالک تعلق دارد و او
 محجوب است بدین حجاب از حق نه آنکه حق محجوب است که هیچ چیزی از احجاب نتواند بعد از
 رفع این حجاب بحجاب کبر یا رسد چنانچه در خبر است حجاب نور کو کشفها لاحق است
 سبحات و جبهه مدبصره و در روایتی ما انتمی الیه مدبصره من خلقه
 درین مقام سرراستانه عجز باید نهاد اگر نور جذب رسد و او را مجذوب گرداند و محض تر از
 گردن فوالمراء و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود تا بوقتیکه بطیف و فضل در کشاید
 کلید آن در دست عیب است صلی الله علیه و سلم جز از وی نطلب تا محروم ابدی نگردد
 توقع از حسن ارادت یاران چنان است که کشف اخیال از مجامده طلبنده از قیل و قال
 تا ابل مشاهده کردند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردان این بیچاره را بدعا یاباد

و زبان ادا نما بصلوة متحرک کنند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین انتمی از
 مجمع القوائد و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید
 در بیان این هفت غیب اول غیب جن است چون این صاف شود و ریت
 جنیان دشمن و مای آنها دیده شود مصور بکینه خود را نمایند و چراغها در دست گرفته
 و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات گویند و تجلیات صور عجبیه
 کنند و از سلوک باز دارند و گویند برای این کمالی نیست اگر ابله باشد اختیار کند
 صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بودند که با تقسیم تصرفات
 از مقصود باز مانده اند لغو با المرد و حالانیز موجود اند و انتشار این فساد و ظواهر باطن است
 هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد با اختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محبوب
 طالب مصادق اباید که دوام نفی اختیار کند و قدم ثابت دارد پس عجایب اهل
 و انوار ببینند که ندیده بودند بعضی از صدمات و احوال خود و بعضی از احوال ماضی و مستقبل
 اهل قبور و بان شخوذه های آنها التفات نکند و زود نفی کند اگر چه ایشان عجایب
 اسرار نمایند اما نفی کند و دوم غیب نفس است چون صاف شود جمیده و ذمیمه خود
 دیگر مردم از اجزاء اموات نیک نیک روشن شود بواسطه این معنی وقتی باشد که
 در غرور افتد که خود را بینا و دیگر از انانیت تصور کند و این تزکیه نفس خود دست و در
 شمعیت منتهی است فلا تفرحوا بالنعمة الالهية و چون این صفای کمال سد صفای فطری
 گردد و نفس صنعت قلب گردد و کثا و لی باطن و بسیاری الوار دیده آید سوم غیب
 قلب است چون این صاف شود اسرار عجمیه و الوار غریبه و صور انسانی و حیوانی
 و نباتی وارضی و سماوی و تجلیات مصوری دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه

ظاهر گردد و قلب سرگرد و گاه باشد که قلب بعت شیطان قبول کند و از سلوک بازماند
 که دل طفل طریقت است و شیطان او ستا و دوست اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در
 سلوک ثابت دارد بخلاصه صفا متصرف شود چهارم غیب سرت اینجا بسیار است
 عجیب و شایعات نوریه تجلیات صفاتی پدید آید و شرف صفای روح متصف گردد
 اینجا نیز از سلوک بازماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب روح است که حیوة او بحیوة حق مستقیم
 اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود
 طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پدید آید از آنکه روح خلیفه خداست
 و دعوی خدا را کند پندارد که خدا را می بیند اینجا بعد ولایت شیخ و علو مهت این
 هستی برون آید و از اینجا راه برستی باشد و این تصرف شیخ دست دهد که قافی
 الله تعالی و کونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشید با صادقان نباشید
 تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شمارانحو گرداند ششم غیب حق است و این غیب ظاهراً
 روح است که ظاهر نشود مگر تجلیات جلایه و قوت جذب آن درین طبقه صفات
 ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را با صفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه
 برزقه و احاد پدید آید چرا که وجود حق را متصف با و صفات و افعال الهیه بیند و حق
 نکند میان حلال حرام و مقام فرق را از میان بردارد و جمیع صرف مقبل شود لغو
 با صد و فرق میان محقق صدیق و محقق زندق است که صدیق جمیع کند میان فرق
 و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمع است و امثال امر و اجتناب نهی در مقام فرق
 فلا جرم مقبل او امر باشد و از لوازمی متعین مفهم غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم
 جل جلاله بر ساک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق خست

و بدین مقام رسد الانبیا و اخص اولیا و غیر را هرگز و دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد
تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بنکرار و شرح و بسط تمام نوشتیم که اکثر
سالک در مقام غلطی میکنند و راه گم میسازند مطلب سنجاه و نهم در بیان
حقیقت عشق و محبت و اقسام آن میان ما خدا آن و علامات آن و
ما متعلق بها بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است و آن گویا هیست که بر درخت
می پیچد و درخت را بی بر و زرد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود حیات
را در تنجلی جمال مشقوتی محو گرداند تا چون ات عاشقی بر خیزد همه مشقوت ماند و عاشق
مسکین ادا استانه نیاز و در سندان نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه کبک است
و آن تخم است که چون در زمین افتد و نهان شود و باران بارد و آفتاب بر آن تابد
و سرما و گرما بر وی بگذرد و او متغیر نشود و بر وقت بر وید و گل بهار و میوه و بهمن
محبت چون در دل قرار گیرد و بجنون و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق
و وصال متغیر نشود بلکه باله و شلخ و برگ برارد و محبت را اقسام است در جمیع السلوک
است که سالکان میان محبت و عشق فرقی کرده اند عشق نهایت محبت را گویند
برایت محبت موافقت است بعده میل است بعده موافقت است بعده موافقت است
بعده خلعت بعده محبت بعده شفقت بعده غم بعده و له بعده عشق اما موافقت است
که دشمنان حق اثل دنیا و شیطان و نفس دشمن داری و دوستان حق با دوست داری
و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان اغیز داری تا در دل ایشان
جای یابی چه هر کس که در دل صاحبی ولتی جای یافت و منظوری گشت
صاحبی ولت شد و بر خور داری یافت و میل و موافقت است که از همه

گریزان باشی و حق را همه وقت جویان مانی من الناس بالله استوحش من
 غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بجز نوربازی و بغایت اشتیاق
 و سقاری و هو آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب کنی طلب آنست
 که بر کنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی کنی از غیر دوست و محبت آنست که از غایت
 او صفات و سیمه پاک کردی و باوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست که از غایت
 حرارت شوق حجاب دل را پاره کردانی و آب دیده را پنهان ار می تا محبت آن کسی نماند
 که محبت سر بربوبیت ست و افشای سر بربوبیت کفر مگر بغایه حال که طابقت نماند و اختیار
 هم نماند و نیم آنست که خود را بنده محبت داسیر او گردانی و به تجرید ظاهری و کفر باطنی
 موصوف گردی و و له آنست که آینه دل را برابر جمال دوست داری و دست شر را جلالت
 کردی و بطریق بیاریان باشی و عشق آنست که خود را کم گردانی و بقراری انتهی و بعضی
 بمعنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شری زائد و بعضی شوق و اشتیاق یکی است
 قال الشوق هو هيجان القلب عند ذكر المحبوب وقيل الشوق ام المحبة
 لان الشوق يتولد من المحبة وقيل الشوق اثر من اثار المحبة وهي حرقة القلب
 بوصول المشتاق الى المشتاق اليه ومعنى شوق آنست که تقاضا و طلب آن بود که در
 در چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالت دل تشادی و فرحت بود آنرا
 الناس کون و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضی میان شوق و اشتیاق
 فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق احتیاج
 القلوب الى لقاء المحبوب و الا اشتیاق هی احتراق بنار المحبة و تقلب
 القلب الى المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل غیر

شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب مباح النوبة نوشته اند که حب علی الاطلاق
 نه مرتبه است دوم مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه اول در حق نامیده میشود
 بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود ارادت
 و ارادت حقیقه خدا را است تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق میل است و آن
 انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد در رغبت نامند و چون زیاده گردد
 رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد و طلب و لغ گویند و چون سخت گردد و لغ دوم
 پذیرد صبا به گویند و چون قوی گردد و فرو برد لقب و انس گیرد و از امور نامست
 و چون مستولی گردد و بود و گیرد دل را اشغف گویند و آن بختی که فانی گردد و محبت از نفس
 خود و چون بنویزد و چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فاعل و از اعراض گویند و چون سخت گردد
 و طبع پذیرد و ظاهر و متکلم شود و فانی گردد و محبت از نفس محریب نیز بختی که شمی احد گردد
 و این حب مطلق است این عشق گویند و این نیز مقام است و خلق را در حب و دیگر
 محبت و بی مقام حب و حب و محبت رنگ میگیرد و هر یک به صورت دیگری بسبب آنکه
 متکلم میگردد روح عاشق بصورت معشوق متعلق میگردد آنصورت روحانیه بدل و فانی
 مستحیل میگردد و فاک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رقی الزجاج
 و رقت المحرر الا بیات و این نه مرتبه خلق را حقیقی است و گفته نشود که مر خدا را است
 اگر آنکه وجود خلق همه برای خداست و اما حب و ارادت مر خدا را است حقیقه و حب را
 مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در خلق و حق و نامیده میشود و از مرتبه جامع و این او
 میگویند و یکی از اسمای الهی و دوست که وی تعالی دوست میدارد و هر که اسخو به از
 بندگان خود و دوست میدارد بندگان او را فسق ف یاتی الله یفهم محبتهم

و یحییٰ که پس در مرتبه شتر که است و این نهایت مراتب عشق است و ظهور از حجب
و قوع آن از جانی نیست چیزی در خلق اعلیٰ از مرتبه عشق او هو نارا لله الموقلة
التي تطلع على الكافيه فافهم انتهى و در کتاب جمعات است که حقیقت عشق آنست
که چون مومن اعتقاد اتصاف حق سبحانه تعالی باوصاف کمال دارد و کمال غرض و مظهر در
پا و کرد و وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعم را در آن لحظه
مینماید این مداد است آنست که در دل وی صفت بقیاری و اضطرار و قلق و هراس
پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی بر زبان آید
مغنیو اندر نو یک است که روح وی مفارقت کند با کجایه چون در نفس این نیست شک نیست
در جوهر دل و در وقت و نفس به آن گشاید شد از انسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک
کل ایل فاد بقا نظر است و بنی فخرش کیفیت است مستقر و بنیوی بنبر که سائر کیفیات
انفسانیه باطنش محبت ذاتیه است که حاصل آن نفس محبت بلکه قبل از وجود روح پیدا
لود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض مادر را بجان آب است و هوا مادر را بجان
فوق طیران و چمن بر وجود و محسوس و معقول انسانی نهاده اند که شتافی است که تا از
نیافته است قلبی و جاندار و وجود آنرا یافت الهفت دانش علی بن ابی طالب کثرت
السنوی و حدیث که اهل نیست میلان و طیران است و منظر را باطنها هر ارتباطی است
مرکز و در اصل حلت وی و آنجا جمیع احوال و باطنی معصود نیست و او را بر تذکره الالوه و انوار
انتباهی از آنجهت ذاتیه گویند پس این کیفیت بنقشه در تمیصیل میشود و با محبت ذاتیه
و حقیقی مرکب میگردد که حقیقت است و در حقیقت ذاتیه و صاحبان آن فرق
درین هر دو معنیو اندر کرد و از اینجا توان است و بهر جمع در میان دو نوع که بعضی گویند

که خلق و واضطراب عذاب است و اصل محبوب چرادرهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق
 خلق از سالک مرفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول
 خلق و جهان نسبی است و طبع نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن برود در حق اکثر عارفان
 باجم اختلافی و انتزاعی دارند و در تعبیر و تعین بر او متحقق نشد اینجا دو نکته باید دانست یکی
 آنکه اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه نسبت رویت میران محبوب همه با آن
 نقصانست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تخرید از دنیا و آخرت در گذشتن
 از فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و دو فور عقل بغیر این کیفیت تسخیر ممکن نیست و
 صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد از ازان و لهذا هیچکس او را
 نه بیند الا که دوستی کند برای او انتهی در تحقیقات خواججه محیا پارسا که قال حجة الاسلام
 شیخ سبحانہ تعالی در دل آدمی سستی نموده است و گوهری و ودیعت کرده که سماع او از گوش
 و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در آن هیچ اختیار نباشد
 آدمی را در حرکت آورد از او جدا گویند و سبب این از جدا سبستی است که گوهر آدمی را
 با عالم علوی که از عالم ارواح گویند نیست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن
 تناسب است و هر چیز را که تناسبی است از او نمود کاری است از جمال آن عالم و هر جمال
 و حسن که در عالم محسوس است آن ثمره حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش مؤلف
 مناسب شایسته در در و بعجاب آن عالم پس بدان سبب آگاهی مدول پیدا آید و در
 و شوقی پیدا آید و باشد که آدمی نداند که آن از صفت و اسمی مدولی بود که در وی باشد
 بود و هر وی که آن عشق و مشاهده نمود سماع او را حرام بود و کسی که آتش دوستی حق در
 دل غالب بود سماع او در همه تر باشد که آن آتش تیز تر گردد و او را با عالم ارواح عروج

واقع شود قطع عقبات بجائی اور دست برد و روی که دوستی در وی مایل بر جماع
و برانهم قائل باشد و بروی حرام بود و نیز چیزی که دوستی حق سبحانه تعالی بدان نیابت
شود و مرد آن بیشتر بود و جماع صوفیان در اصل این بوده است اگر چه اکنون برهم آلود
شده است بسبب گرویی که بصوت ایشان شده اند بطاهر و مغلس انداز معالی ایشان
در باطن کسی باشد که از ایشان در میان جماع اورا مکاشفه پدید آید و لفظها در زبان
ایشان که درون جماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب ایشان پیوند بسبب
جماع از آنقد و جد گویند و باشد که دل ایشان در وجد بخان پاک رود و صاف گردد
که نقره در آتش و کدورت تمام بود که بر اذنت بسیار آن حاصل نیاید و جماع آن
سر مناسب است که آدمی درو با عالم ارواح تجربه فرماید چنانکه تکلیف ایشان از عالم
بستاند تا آنچه درین عالم بود از عین تجربه شود و غنما از ایشان ساقط شود و بقدر
و بهیوش شود که جماع در جد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خود می بیند
و معذرو بود چیزی که کسی را نباشد انکار کند آنکس که ایضات اورا داده اند انکار
نمواند که باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمائی و از آن قوم
نباشی که حق تعالی بفرموده است **وَإِذْ كَوَّهْتُمْ آبَاهُمْ فَسَقُوا كَونَ هَذَا**
أَفَلَمْ قَبْلَهُمْ شَعَى كَ در وی حدیث زلف و خال و جمال و صوت و حدیث زن
و وصال و آنچه عادت عشاق بود گفتن بشنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد
که کسی از بر زنی که دوست دارد فرود آید و یا بر کودکی فرود آید و آگاه آن اندیشی
حرام باشد اما اگر بر زن و کینه که خود که حلال باشد فرود آید و جماع کند حرام نبود و کسی
دوستی حق سبحانه تعالی متعرق باشد از هر یکی معنی فهم کنده لائق مقام خود نشد اگر چه

شراب مستی بود چنانکه گفته اند **ع** گرمی و دهن از رطل می بماند تا می نخوری بستان
 زبانی **ع** آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بدوق است شود
 استی از تحقیقات خواجہ محمد باسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که
 عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخ آن پرسید
 شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدانه **ع**
 عشقم که در دو کون سگانم پدید نیست **ع** عفتای مغرم که نشانم پدید نیست **ع** بعده
 حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جو ایش نیکه اگر عشق
 آتش بودی عاشق باب دید و غرق چرا بودی و قول بعضی است که آب است جو ایش
 اینکه اگر آب بودی هزاران فل سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر است
 پس در طبع شتاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر گوی نواخت و عطاس
 پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس کجای بدیش
 اجراست و اگر گویند راحت است پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین گویند
 بعبارتی بیان کرده است و اشارتی را نموده نه بیان عبارت تمام شده نشان اشارت
 درست گشت اما حکم شایع طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست
 بر دل که قرار یار و بر جان که از نشاط میر و بر سر که از راحت و در باش و بر تن که رنگ
 سیلن و بر تن که قوت ده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فغانی زبان
 همه بستان و طلاق کونین و دواع عالمین کن این برات بشرط وفا شده است
 بعد از فرمود قاضی حمید الدین ناگور **ع** که من در تقدیس ذات و صفات حق
 ایامی خواهم کرد و آنرا عشق نام نه خواهم محبت و عین القضا در مکتوبی نوشته است

که عشق چنان در آید صفا ندوید ابرو یعنی صفات انسانی و بشریت بعد محمودات پدید
آید محبت در آید آنهمه را برود و این معنی را بعضای موسی و دیگران تمثیل کرده اند
محبت و محبت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل السلام بود که سیر خود را
بالحکم حق قربان کرد و در کتاب حضرت شرف الدین محی منیری محبت و عشق را
و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آورم بدانکه حق تعالی
عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوق را بمحبی بلند نبود
آسمان باران است نتوانست کشاید قرعه عشق بنام من دیوانه زنده پس کار
ملائکه که راست بنظری آید از محبت است که با ایشان حدیث محبت زفته است از
زیر پری و زنبوری که در راه آدمیان پیش آمده از نیست که با ایشان حدیث محبت زفته
که هیچکدام و حیوانه هرگز اشته از محبت بشام رسد کوه را سلامت بردارد و
ملاست گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تنفک ولا تذکر کسی از دست خود
را نتوان بریدن همین مقدمه توان نهادن که عشق ازای جان بازی ست مردانست
که چون حدیث محبت در آید تیغ از تیغ آشکارا گردد جان و دل را استقبال او
فریب قول امام احمد غزالی ست مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
هر شری باطل لطف افکند فقد فاز هوذا عظیماً و اگر رنگ قهرش بقهر و بر
و قع اجته علی الله کس تو در میان نکر و منعم کنتم المعروف نادر
و المحبة نادر فی النار و ارشاد المبرین است که گاهی محبت از طرف
بسته میشود و آن اراده حق باشد برای انعامی مخصوص کجاست و دامن
نواب بسته را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست که بنده بدل خواه

شراب و مستی بود چنانکه گفته اند **ع** گرمی و دهن از رطل می بجای بی تمامی نخوری بناید
 زیبایی بی آن فهم کنی که کار من بحديث و ذالمن است راست نیاید بدوق است و
 استی از تحقیقات خواجہ محمد پارسا شخصی از محذوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که
 عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخان پرسید
 شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدانه **ع**
 عشقم که در دو کون سگانم پدید نیست به عفتای مغربم که نشام پدید نیست به بعد
 حضرت محذوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جوشش اینک اگر عشق
 آتش بودی عاشق بآب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی است که آب است جوش
 اینک اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر است
 پس در طبع مشاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر گوی نواخت و عطاست
 پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس کجای خوش
 چراست و اگر گویند راحت است پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین که
 عبارتی بیان کرده است و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شده نشان اشارت
 درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست
 بر دل که قرار یار و بر جهان که از نشاط بیرون بر سر که از راحت و در باطن و برزخ که رنگ
 بیفکن و بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فغانی زبان
 حیران و طلاق کونین و داع عالمین کن این برات بشرط و فاشده است
 بعد فرمود قاضی حمید الدین ناگره که من در تقدس ذات و صفات حق
 ایامی خواهم کرد تو آنرا عشق نام نه خواه محبت و عین القضا در ملکوتی نوشته است

که عشق چنان نماید صفات خود را بر دلی یعنی صفات انسانیت و بشریت بعد محمودات پدر
 آید محبت در آید آنهمه را بر دوا یعنی را بعضای موسی وید بیضا قشیل که ده انتی
 محبت و خلعت از او صاف حضرت ابراهیم خلیل السلام بود که پس خود را
 بسجده حق قربان کرد و در کاتب حضرت شرف الدین نجی منیری محبت و عشق را شرح
 و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آورم بدانکه حق تعالی
 عشق و محبت بجز آدمی و پرچم مخلوقی ننهاده است که بچکدام مخلوق را بهیمنی بلند بود
 آسمان باران است نتوانست کشیده قرعه عشق بنام من دیوانه زنده پس کار
 ملائکه که راست بنظمی آید از نخب است که با ایشان حدیث محبت زفته است از
 زیری و زبری که در راه آویسان پیش آمده از نیست که با ایشان حدیث محبت زفته
 که **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُمْ** هر که اشته از محبت بشام رسد کمال از سلامت بردارد و
 ملامت گیرد و خود را دواع کند که **الحبة لا تبقي ولا تترك** کسی از دست خود
 را نتوان بریدن پس که قدم نتوان نهادن که عشق از جانی است مرد است
 که چون حدیث محبت در آید و تنوع از غیب آشکارا گردد جان و دل با استقبال
 فریب قول امام احمد غزالی است مرد میاید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
 هر شش ساحل لطف افکند **فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا** اگر ننگ قدش بقدر فرو
وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ کس تو در میان نکر و منهم مکتم المعرفه نادر
 و **الحبة نادر** فی المناد و ارشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف
 بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت است و داون
 ثواب مرنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن ائین است که بنده بدل غواص

که ایشان او را و اجتناب نواهی او کند و خواهان یدار عظمت و جلالی می باشد
اما محبت خدا که باینده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود
باستدلال و ریاء بدو آن نیست که اذا احب الله عبد البتله فان احبه
حب الثالبع اهتاه یعنی هرگاه حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا
گرداند و چون در دوستی او مبتلا نماید افشا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که
علامت محبت حق باینده همین است که او را از غیر خود متوحش کند و خود در میان
و غیر حاصل شود و هم در خبر است اذا احب الله عبد البتله فان صبر
اجتنابه و آن رضی اصطفاه معنی اجتناب است که بنده را بصفی مخصوص
گرداند تا النوع الهی را سخی و بی حاصل آید و معنی اصطفا است که بنده را
از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبر است اذا احب الله عبد اجل
له واعظام من نفسه و از اجرام من قلبه با عره و ینهاه و هم در خبر است
اذا اراد الله لعبده خیر ابصره بعیوب نفسه و هم در خبر است اذا
احب الله عبد الوضیحه ذنبه یعنی قبل از مرگ توبه اش بپذیرد
تا لنگش هیچ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مبنده را و دیگر از
علامات محبت است که کمال السن باشد بنا جات محبوب و کمال تعظیم مخلوق
بالمحبوب در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد و مگر بالمحبوب چنانچه حق تعالی
از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی است
گفت ای پروردگار چه عیب است فرمودیم سحر را دوست می دارد و
بآن آرام نگیرد و سحر را دوست دارد یا سحر آرام نگیرد و هم نقل است

که عابدی بود همیشه بدی در از عبادت کرد روزی انجام غمی را دید بر رخ آسمان
 آوازهای خون میگرد و در و لعل آمد که اکنون صومعه خود بر این درخت سازم تا آواز
 مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس وحی آمد بر پیغمبر وقت آنجا که فلان عابد را با تو بخون
 انس گرفتی ترا از درج تو برین انجم فقط پس محب را شاید که با هیچکسی جز محبوب خود
 آرام نگیرد و قول ابی بصیر است که هر چیز با نزهت هست غره محبت رو بخدا آوردن
 و قول حضرت بایزید بطای است علامت دوست داشتن حق مرید را آنست که
 وی را سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب
 تواضع چون تواضع زمین و قول ابی الحسن راق است که علامت دوستی است تعالی
 متابعت دوست است رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر یک این خصلت
 نباشد وی دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند و دوم آنکه تقای
 حق را بر لقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از آنجمله
 آنست که تا سفت کشد بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و صید گوید جمعه السلام علیه
 بطاعت او نعم نماید و از اگر آن بشنود و تعجب آن از و ساقط گردد و نقل است که مرد
 ابراهیم ادهم را صحبت کرده بود چون وقت وואع آمد خدو استن گرفت فرمود
 دل از ما فارغ و اگر که ما را با تو صحبت محبت بود دوست از دوست بدید بدید
 الشی یعی و یصم یعنی محبت از عیب محبوب کو و کرسیها از دست گزیند فی ای
 و نهقا و عیب دوست نه بیند بجز آن یک هنر قول حضرت بایزید بطای است
 ليس العجب من جی لك وانا عبد ضعيف بل العجب من جی لك
 و انت ربی قوی غرض محبت خدا مرید را و محبت بنده خدا و خدا را در دست

که کتاب دوست برین است و از آواجم است برین شاید که حق تعالی بصفی است که
دوستان و یار و دوست دارند و می دوستان و یار و دوست دارند و لیکن محبت بنده
را بطاعت تغییر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و هدایت تاویل نمایند و بسبب
محبت است که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد
از محل عقوبت این گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع
و مقامات عالی را است کند و سرش از التفات بغیر بگسلاند و عنایت نلی بروی
پیوند تا از کل حجر گردد و طلب رضای او را بجا بر شود و محبت بنده م خداوند را
کیفیتی است که اندر دل بوس پیدا آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طلب
شود و اندر طلب ویت بر صبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بزرگروی خو کند و از
غیر او تبرا نماید من احب شیئا الا کذا کذا و در و انباشد که محبت حق م
بنده را از جنس محبت خلق باشد بایکدیگر که آن میل بود با حاطه و ادراک محبوب و
این صفت اجسام است و حق مقدس است از احاطه و ادراک پس محبت و نفع با
یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس و احتیاط است بدوست و طلب ذات محبوب
از راه مباسطت و ملازمت دوم برعکس آن این طلب قرار کند با صفی از صفات
محبوب که آن بیاراید و انس گیرد و چون شنیدن سخن و یا دیدار محبوب و اقبال
مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طائفه آنرا از بنده بر حق و در نظر
اما از حق تعالی بر بنده را انداخته اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود بنده
ممنوع است از حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروی جائز بود و لذتی روانی
و گزوی گویند که بر حق بنده را عشق روانی باشد از آنچه عشق مجبور و خداوند

محدود نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صلوحت نمیگرد و محبت بسامع روان بود و بعضی
 گفته اند که عشق از نورش بود و درست ازلی تواند کند مانند بقی است که در این نور در
 بند و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاقل
 کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار
 وی و بعضی گفته اند عشق ایشان و برهان معلوم نشود که او برتر از است که بقوت قلم
 بیان کسی بر اسوان سرآمده جلالت و بر سره انشی استقدراز مکاتیب حضرت شریف
 یکی مبنی بر خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت مالی جداگانه و مثنوی اصل العباد
 نوشته ام اگر خواهی بین در صفت عشق ستمهای بلند و در است که قدری اینجا
 نوشتن افتاد مولوی و مبینا بدید بر جای عشق نوش سودای ما از طیب
 جمله علمها با این می نموده و امون با ای توانا در عشق جالیون جسم غافل از
 بر افراشته و در عشق که عشق آن شعله است که چون در عشق هر چه بر سر عشق
 باقی حیات با نسیب و نیکو است و گفته و نموده عشق در بایست قهر عشق در عشق عشق از این
 هر دو هم در عشق است بد را آن تا تمام عاشقی پیدا است از ازاری دل
 نیست بیماری چه بیماری دل به طاعت عشق از همه دینها جداست و عاشقان را
 غم نیست نه است و عشق نادر یحیی سوی الحساب قول شمع و است
 و نکات عشق که از غایت آن که اعراض از جهان مان که کون مکان است
 اعراض از عشق مجازی یا کبازی باشد هم در هر حقیقت میشود و چنانچه مولوی
 فرماید با طغی گزین بر دران است و طاقت ما را بدان بر هر است
 الحجاز قطرة الحقیقة و بر است که عشق و عفت و کفو مات است

شهید این درجه عشق باید دریافت محبتی خالی از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق
 ظهور نمود و یافت **ع** اگر عشق نبودی و غم عشق بود و چندین سخن فخر گفتی و شنبود
 فریدالدین عطار گوید **ع** کفر کافر را و دین دیندار را بذرده و ذلول عطار را به اسیر
 گوید **ع** کافر عشق مسلمانی مراد کافر نیست به هر رنگ من تا گشته حاجت ز نیاز
 حافظ گوید **ع** باز عاشق شدم و خطا بلامی دادم به خواجہ را گو که باید مبارکبادم
 سهراب گوید **ع** عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست به عشقای مغربم کشانم پدید
 نیست به دیگری گوید **ع** عشق هر چیزیکه باشد به هریش در کافر نیست پس
 بی رهبر بدریا میرساند خویش را به عاشق چیست بجان بنده جانان بودن به
 دل بدست و گری دادن و جیران بودن به حدیث عشق بهین بس که سوختم بایا
 سخن بکسیت و گریه عبارت آرائی است به کمال عاشقی پروانه دارد به که آواز
 سوختن پروانه دارد به بدانکه ای عزیز اخفای عشق شکل نیست که عشق و مشک
 را نتوان نفقن شاعری گوید **ع** میتوان اشتهای نمان عشق زدم لبکن زرد
 رنگ رخ و خشکی لب چه علاج به فقیر مولف گوید **ع** خیمه زرد در کشور سلطان
 عشق به شد همایک برم سامان عشق به کردم از دست جنون صد جب جاک
 تابکت آدم را دامن عشق به که بصحرایم ورم گاهی بدشت به هر زمانم تاج
 فرمان عشق به عاشقان محنت کشند و جان دهند به الواس بگریز از میدان
 عشق به جز غم دور و ملاستهای خلق به جنس دیگر نیست در دکان عشق به شتی
 رعبه و شکست به خوش زدا ز دل چنان طوفان عشق به مصرع جسته
 ای خوش است به زنده برای مطلع دیوان عشق به حسن گروی سخن بوی تراب

کردار ابلهستان عشق و دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق که در تیغ ابرویم قربان
 عشق و واعظ از عالم ترا بنود خبر و از برم بر خیزای نادان عشق و هر چه یاد با
 من سر داده ام و در ره سلطان عالمی شان عشق و عشق زود از دلم تازانگی
 نیست جز مردن در گردمان عشق و شربت دیدار باید غیر ازین و داروی نوزد
 بیمار ان عشق و هر که از سوز درون آبی کشد و گویش از تو گرفتار ان عشق و فاعلم
 کرده است از ناموس و ننگ و بهت بر من این قدر احسان عشق و کیست محرم با که گویم
 حال خود و پادشاهی و قلم از فیضان عشق و تا کی طال لسان باشی تراب و
 لب به بند و تن بزین ایجان عشق و غرض در عشق هزارها سخن است و هزاران سخن
 از عشق برآمده اند برای خاطر آن عزیز این قدر گفته شرح در خانه اگر هست یک
 بس است و زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا باند که نشود
 و عشق و عاشق هر سه یک است اینجا چون وصل در گنجده چرخ چاکر دار و در
 مقام معرفت چند اشعار از مشنوی حضرت شاه مجاهد قدس سره که در شورش
 عشق و غلبه حال بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل یاد کرد
 مشنوی هر دلی که از عشق زردان زنده شد و از حیات معنوی پانیده شد و از
 حیات معنوی که بر بری و از درخت معرفت مان بر خوری نور و درخت معرفت
 در دل نشان و تا بکریابی نشان از بل نشان و بی نشان که سنجید از انصاف
 هم نیاید از فتوحات و مقصود و عمر را ضائع مکن در گفتگو گفتگو چون ده ما تو
 پرده های تو دوردم بسوز تا به بینی روی آن فیروزه روز و هر که روی یار
 در دنیا ندید و هم تنه او بقی ای مرید و چند کن تا تو چشم دل عیان و روی

یار خویش بنی در جهان : تا به بنی یار از هر دو جهان : بنی دلیل بی اشارت بی پای
اینکه علم ز تعلیم حق است : بنی زبرد و جدی از حق حق است : جد و جدم بود هر
روی یار : بنی از هر دو رسم کوشش دار : علم حق برین هر سالک است : این
عقیده صلیح هم مالک است : هر که او در بند و قالی و غل شد : همچو فرعون عسق
اندر غل شد : کیست فرعون انکه احمد را به بند کشید : موسی انکه از خود واری
بند وین شکل ترا ز بند حدیده ای نهد : بر این بنید شدید : دیده یعقوب
بند روی او : خویش را قربان کند : روی را در : فریاد کن یعقوب : واره تا تو
بوی رسد از هر دیار : بوی یوسف سر زلفینش بود : زان بصر و دیدنش
بر فرود : یوسف کفغان همان در چاه دلش تو می خولی و در ادب کلش جان
فدای یار کن در هر قدم : تا به گرز عیان شد : قدم : چون بجنبش آمد این حجر
جان : صد هزاران : و گشت زو عیان : تا او سر پیدا شد : زان موهبانه اهل از
پیدا شده : صد موهبانه : هر چه پیش نیست : بود و غیبت : از یکی مسجد زد و دیگر دیش
بحر جان محفوظ از موح : تا پاک از مال ملک تاج بود : از سر دیوانگی گویند
زان نقش در جهان : سر زو من : نگاه حرفم نیست : باشد که بلند : صد زبان بهتر
نزد و شوشت : هیچ زره چندان : چه عیان : نیست عاقل یکدی از سر جان
سر جان بر هر کسی : کشف نیست : کشف او بر هیچ شی : موقوف نیست : جمله
عالم در حجاب اندر حجاب : در دلبسته زلفش است : از آفتاب : هر که نفسش
را بشناخته : غیر از دیده : اما انداخته : غیر چون از دید ما پیران : شود : هم
دیدن : هر برون : چون : شود : کسی : چشم : سر زنده : سرع : کس : شد : هم

ز اوراق سبق : صد کتاب : صد ورق در ناز کن : سینه را از عشق او گلزار کن
 بهم کل و گلزار و بهم بوی تولی : درخت بیرون کن ازین ملک دوی : نه بر یکی
 ملتقم خون قند شد : آدمی همچون گیس در بند شد : هست انسان بجز نور
 ذوالنور : اگر چه گشته چون سبزه در قید تن : قید تن گشته سبزه بجز را : قید تن کرد
 نموم بجز را : اگر بنیاد دهمای سایه : شاه گرد و غلس بی پایه : ای دریغای
 دریغای دیرین : هست غمخیزیدی نمان در زیر مرغ : انتهی سر مد که بدست
 سر مد غم عشق بوالوس اندهند : سوز دل پروانه گیس تر اندهند : عمری باید که
 یار آید بجز : این دولت سر مد همه گیس اندهند : رباعی سر مد غم عشق ز انشا
 ندی : دردی اگر تر رسد نادی ندی : صد بار اگر شود مراد حاصل ز زمان
 ز دست نامرادی ندی : رباعی سر مد غم عشق را بسمان ندیم : دل بر بخت
 ز دوست تا جان ندیم : آن دست که یادگار در دیار است : این درد بصد بزار
 در مان ندیم : رباعی سر مد که ز جام عشق سستش کردند : بالا بردند باز سستش کردند
 بجز است خدا پرستی و بهیاری : سستش کردند و بت پرستی کردند : رباعی سر
 در دین عجب گیتی کردی : ایمان فدای چشم هستی کردی : غم که بیایست و حد نیات
 گذشت : رفتی و نثار بت پرستی کردی : **مطلک مصطلک** در بیان مصطلک
 صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا بقیه قصید بیان
 می کنیم : مرغان حین کبر صبا می : خوانند ترا با صطلحی : بدانند مصطلک
 آنرا گویند که بزبان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غری که در مجلس ایشان
 باشد فهمد : باین بیان : بیند فهمد پس مصطلحات این طایفه بدو قسم است یکی در

تخیلات را در حدیثی سازند

اشار یعنی غریبات و مشنویات دوم در کتب نشر و در سیه لند شروع از الفاظیکه در
 نظم ست کرده میشود و بعد از نشر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ اصطلاحات شغوی کلشن را از
 امنیت چشم مراد از ان احاطه حق باشد با ~~بعضی~~ بیماری مجوران و مستی و هلاک
 از دست لیب مراد از ان نفس رحمانی باشد که نسبتی به بصورت هستی مینماید جان
 ارواح مجرده را گویند غمزه جذبه را گویند بوسه افاضه وجود را گویند خواب
 و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسله امکان را گویند که اول آن عقل کل
 آخر آن انسان است سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح
 را رخسار حقیقت جامع را که فاتحه الکتابت خال غیب بهوت و وحدت و دل
 انسان کامل را گویند شراب ذوق را گویند که از خلوت محبوب پیداشود و هم تجلی
 ذاتی را سمع نور عرفان و هم نور الهی را گویند شامه محبوب حقیقی را گویند که بر همه
 جلوه کرده جام حقیقت جامعیه فی نفس رحمانی را گویند خرمایانی خلاصی را گویند
 و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه آنچه که مرید بر شیخ عرض کند شطح آنچه در
 غلبه احوال واقع میشود و رویای سواد الوجه فی الدارین باشد و کون
 یقین را گویند بت انسان کامل اسلام مجازی که ممکن و واجب با هم غیر
 زنا را عبادت و طاعت را گویند ترسالی تجرید از رسوم و عادات باشد و در
 عقول علی را گویند بت ترساییم حقیقت محمدی را گویند سیمرغ غفلت کل
 گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جالبسا شهرت در عالم مثال
 مطلق جالبقا مثال مقید را گویند قد استاذ حضرت اہمیت که بر رخ و بوی
 و امکانت بدانند این الفاظ و کلشن را از واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند

گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
 مصطلحات حافظ شیرازی باین معنی که مرقوم میشود باید دانست بناتی
 مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرونده درون عارفان کامل است **شیراز**
 مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان غالی است **پیر معانی** و **پیر**
 مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات و سیمیه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته
 و متصف با صفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاری بر دل و دوار
 گرد و میخانه و تپخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت تحلیات
 مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش تابد **کلیسا** و **کنش** مراد از عالم
 نقین و شهود و معرفت باشد **جام** مراد از دل عارف که در مشاهد غیبی بظهور آید **عشق**
 مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد و معشوق حقیقی ناظر و بیخ و محبت راضی و شاکر
 باشد **محبست** مراد از مشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان غالی میرسد
مطرب مراد از سالک و روحانی که ترانه توحید می سراید **صبا** و مراد از غفلت
 باطنی که یادام معرفت و نماید **عجید** مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان
 بهر امر مراد از ذوق و شوق سالکان و روحانی است **خرال** مراد از بوی معرفت
 که بعارفان می و نوده با گل مراد از لذت شکر که بلو صبا بحکم الهی عطریز میکند **طل** مراد از عطر
 ربانی که در نام نذر و فخر حق شاغل است و از نفس اماره غایب **البا** صبا مراد از فرود و گویا **میان**
 عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبریل علیه السلام **رقیب** مراد از نفس اماره و عوا **حسنه** ظاهری
 و باطنی و **صال** مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی سید باشد که میان **ادوق** و **غالی**
 حجابی نباشد **فراق** مراد از محبت که تغییر میدهد و برادر سید باشد **را** مراد از اوست

و معرفت حق در اول عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لا الهوت و ملکوت
 زنا را غلامت بگزینی شدن در دین و یقین و هم مراد از ذاتی که بدل عارف حاصل
 شود است و شهید امر او از اهل جذبه و تارک دنیا قلاش و بر ندر عارت
 از قاطع الالبین و یا شتمع و کرشمه عبارت از بر تو الهی معرفت که در دل سالک ظهور
 سینا می نماید معشوق مراد از ذات الهی است که بر تو بخش معرفت است زلف عبارت
 از جذبه الهی است رومی عبارت از وجه حق است رخساره عبارت از وحدت
 و یان عبارت از سر الهی خط عبارت از برنج کبری است که در میان صفات
 واقع شده باشد حال عبارت از صفات و لطف رب الودود است رخساره
 و عجب نیز عبارت از لطف است اما قمر آنیر که سالک از چاه نوزانی در چاه
 طمانی اندازد قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانیست میان عبارت
 از برنج صغری است چشم و قمر گان عبارت از بصیرت ازلیست فیض عبارت
 از جذبه باطنی است عارف عبارت از سر دایت دلی یعنی دلی است شیراز
 مراد از عالم جبروت و لا الهوت حافظ تخلص است انتی این مصطلحات حافظ
 که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکند دیگر این مصطلحات شیخ فرید الدین
 عطار و فخر الدین عرانی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم و غیر
 کجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و از عالم لا الهوت نیز می نامند معشوق
 صفات حق را گویند و از عالم جبروت و وحدت و یقین اول برنج الکبری ام الکتاب
 و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسماء حق را گویند و از احادیت و مرتبه
 آدم و تخیل ثانی و عالم شهادت و نشان کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم معانی

نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قدر
 عبارت از امتداد حضرت الهی است که برنج و جوب و امکان است زلف اشارت
 از تجلی جلالی که در صور جسمانی و صفا و قهر جاد دارد و آن حجاب و بی وحدت است یعنی
 مشکلات حقائق طریقت که هیچ در هیچ باشد ابر و کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت
 است یعنی اسماء و از آن حاجت از آن گویند و مراد از آن مرتبه صفات است که
 حجاب ذات باشد و اشاره به قاک و سکن نیز تواند شد چشم اشارت بشهود حق
 مراعیان را و آن شهوت است که معبر بصفت بصری میگردد قره حجاب را که است
 بر دیده و تقصیر در اعمال سرا و هر اجماع الهی روحی عبارت است از شش لغز را بیان
 و عرفان حجاب از جمال خط اشارت بحقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم که شامل
 اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح حال کنایت از لفظ وحدت باشد که
 سدر و منتهای کثرت است که اشاره است از قبض و بسط نوادش فرمودن عاشق
 که بضم عمل مغرور بود بنور قدس و همان آن سرخشی را گویند که در ادراک هیچ مدلی
 نیاید بوسیله لذت روح است با جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار دریا فتن همراه
 توحید و دوام مراقبه را گویند عجزه خوف و ربهارا گویند ناز و قوت دادن عشق
 است مرعاش را لطف برورش دادن عشق و شربت مرعاش را بطریق معرفت
 عشوه تجلی حال را گویند و وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون
 است و نیکناشدن در شاهده است که یلدم سحری از آن رواند در فراق غیب
 گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بدین عالم
 فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال حق آن مرگ است جلال احتجاب

حق است از بصائر که حقیقت چنانچه اوست کسی و دانی شناسد سوای او و او را که با
 نداند از جلال اهل ضلالت صفت تماری مراد دارند جمال تجلی حق است بوجوه حق
 برای حق تعالی که باصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود و محبت
 دوستی بیلاکه مراد خود باقی تعالی و ذوق مستی شراب عشق است مرعاشق را که باطل
 از خود محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه شجاعات
 و نباتات رجوع طبعی را که با اختیار باصل خود مایل است عشرت لذتی که سالک را
 باقی تعالی با شعور باشد بجای شهودی ظهور وجود است که مسمی با هم نوز باشد و آن
 ظهور حق است بصور اسماء الکوآن الکوآن صور اسماء تعالی اند و آن ظهور نفس
 الرحمن است عارف مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند و اصل آنکه
 از خود رسته و محو خلق و اخلاق الله گردیده باشد و صفاتی آن باشد که نشانه
 و مجادۀ شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگه دارد و قلند
 آنکه تجربه و تفکر بدی که حال دارد و در تحریب عادت و عبادت کوشد ملائمتی با آنکه در تمام
 عبادت محفوظ باشد و آنکه شراب نیستی میفروشد و نقد هستی سالک می ستاند
 زاهد خشک جاهل بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت را
 گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه با سید است سالک آنکه در سلوک
 از قید باطلات رود یعنی از ممکن بواجب پرواز و مجذوب آنکه در مقام سکون و فناء
 چونکه در مقام جمیع و تقابل الفناء رسیده است اقدارانشاید عالم مطلع ذات
 و صفات و اسماء الهی را گویند فقر عبارت از فانی السمت پس فقیر آنست که
 بهر چیز محتاج نباشد شک و ناموس آوازه نیکنان خواستن است خرابات عبارت

از منظر خدای است که سالک در انجا از تجلی قناری خود فانی میگردد و نیز غزل خانه
 پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل است که افعال و صفات اشیا را افعال
 و صفات الهی و اندکسجی منظر تجلی جالی را گویند و نیز آستانه پیر را انجا بر مقام تون
 سالک است و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت است شراب عشق
 را گویند شمع بر توالی نور الهی بر دل سالک است که عرفان باشدستی عبارت از حیرت
 در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند مرشد کامل که توجه جمیع
 موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار باوست ترسناکجه آن کامل باشد که در
 ولادت معنوی بنسبت کامل بجای دیگر متصف ترسای و تجرود و انقطاع بوده باشد
 کافرا را گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال در گذشت باشد و حق را بقینا
 و تکلیفات می پوشد بت عبارت از منظر هستی مطلق است که آن حق باشد
 زنیار کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است
 ناقوس عبارت از انقباه است که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات
 الهی باشد پیاله کنایت از شمیم است بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب
 معرفت حجاب صفات ذمیمه است ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را
 گویند فی مولوی جامی فرمود که فی را ابو اعلان حق که از خود تمی گشته اند مناسب
 تمام است و می تواند بود که مراد از فی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسان
 کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و این مرشد است در مرتبه تسلیم نفس با
 دوست کاتب گروهم گرد و در برین شبیهات خود سوال یا کرده اند و جواب یافته اند
 و خواجہ حسین خوارزمی فی را تسلیم وجود محمدی که واسطه ظهور بر مکتوم و رابط تعلیم

علومست تفسیر کرده و بعضی فی و می را کلمات از درویش صاحب این میکنند نهی
 و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مرا از فی ذات سرور انبیاست
 علیه السلام چنانکه آواز فی در حقیقت آواز نای است همچنین جمله افعال و اقوال
 و حرکات و سکنت آن سرور را حق بودند از خود در شرح شعر شهنشاهی جو
 حکایت میکنند خوب نوشته اند از انتهی و در کتاب مقصود الطالبین ابن بطی
 را به شرح ربط تمام نوشته است اجمالاً این الفاظ را از ان نقل برداشته اینجا
 مینویسم ساقی و دو قسم است یکی بواسطه و یکی بواسطه یواسطه ذات حق باشد
 چنانچه در سطره هم در سطره هم شراباً طاهره را مذکور است و دوم بواسطه انبیا و
 اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت است و از ظهور اصراف فی شرب
 غیر است مراد از شراب ظهور فیض الهی است که بر دلای صدیقان وارد است
 و ساقی بواسطه شیخ هدی است که فیض عالم ملکوت و جبروت و لا الهوت بدین
 بواسطه وی میرسد و خرابات و خرابات بدانکه خرابات عبارت از خرابی اوصاف
 نفسانی و عادت حیوانی و خرابات ناموس ننگ است ویر و کل عبارت از
 عالم اطلاق که عالم روحانی است زمار و ناقوس و نام و ناموس زمار و
 نوعست زمار مذکور و زمار محمود و پس محمود در عبادت و عودیت است و مذکور
 تعلق با دنیا و نفس است و ناموس عبارت از انقباض است که بسوی توبه و انابت
 و اندو ناموس و ناموس عبارت از شربت و جواهر و هوس بکنایه و غیره است قلندر
 و سلامتی عبارت از تجرد کونین و تفرید از دین باشد ترسیا کج و تنجیه جاذبه
 ربانی و حالت روحانی را خوانند به تعبیر حق را گویند و شاید هم او را گویند

عبارت از بطلت کفرست عارض و جمال و رومی و خدا عبارت از شرف
 ایمان است نماز و روزه عبارت از توجه باطن الی اله است و اعراض از
 ماسوی محراب و قبله مراد از هر مطلوب مقصود است که دل بدان توجه
 باشد انستی از مقصود الطالین لسان الحق انسان کامل را گویند که حق
 بود بر نظریات اسم شگلم لطیفه انسانی و دل را گویند و در حقیقت منزل روح است
 بهو امیل نفس است بسوی اسفل ایضاً بیان اصطلاحات صوفیه که
 در تحقیقات حضرت خواجہ محمد یار است انست که آنچه بعضی صوفی
 صوفیه آمده است که بنجان و سیکده و شترانجان مراد از اینها باطن عارف کامل
 باشد که در آن باطن فوق و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترسم در و کما
 را گویند که صفات ذمیمه و نفس ماره وی متبدل شده باشد و بصفت حمید و موصوف
 گردیده ترسم با چهره دارد یعنی را گویند که بر دل پاک فرو و آید است تجلی شایسته را
 گویند که بر صفتی مایه صفتی دیگر بر دل پاک شود و نیز خرابات عالم معنی باطن عارف
 کامل را گویند که و کما فرجیکه یکی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ماسوی بیافته باشد
 و در سوخته سستی جا گرفته می شود و بود که از دل پاک آید و او را خوشوقت گرداند ساخته و
 بتجانیه خیر را گویند که روی شایسته او را عینی کنند و ادراک عالی زنا را یکی و یک جسمی الهی
 باشد و در آید و این تابعیت الهی و دل را در عالم شوق را گویند محبوب صفت حقیقت
 رویه را گویند و ظهور تجلی صورت صفاتی غمزه و بوسه فیض جذب باطن را گویند
 نسبت بسا که واقع شود چشم و ابرو و جمال الهام عینی باشد که بر دل پاک آید
 شود و قلاش و قلندر اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشتند

هست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند خمار و بادیه و خوش چنان
 مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان او ترغیب کنندگان را
 گویند که بکشف راز و بیان حقائق دلهای عارفان اعمورد دارند سر سخنان و پیر
 خرابات کاملان کامل را گویند مثلاً اگر گویند سیر کوچه خرابات نشد بدین است
 زیرا که خرابات اصول این است که مراد از این خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد
 و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که اصول دین برای این است
 است که تا این خرابی دست نهد به حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر آدمی پنهان گردیده
 برین خرابانی پیدا شود و آنگاه آدمی بحقیقت خود میناشود و شرح آن در راست ولایت
 هر فهم نباشد و گوی که این معنی ندارند و حدیث زلف و خال و صنم شوند بر ایشان
 انگار گفته و از احوال ایشان بخیر شوند و ندانند که عالم معانی لطیف است و وجود
 روحانی مادام که از صورت مجرد باشد با دراک بصری راه بان نتوان بر پس
 بحسب اقتضای معانی رسمی را صورت خاص باید که بر وقایع باشد و مفهوم شود
 صورت مثالی غصیه در عالم کونی ازین قبیل آن پس از تجلیت عارفان هر معنی را
 بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی معنی خاص خواستند برین طریق مثلاً محبوب
 گویند مراد حضرت حق باشد و فتنه که استغنی دارند او را از دوستی مطلقاً قیدی
 طلب حقیقتی را گویند حامی تر از آنکه دوست دارند بیشتر از راه عهده و عهد
 عاشق حقیقتی جمال جلال الهی را گویند بعد از طلب بعد معشوق حق را گویند
 بعد از طلب اوست چنانچه تمام از انزوی که استحقاق دوستی وی است پس حقیقت
 کمالات را گویند در یکفات و آن جزو حق را باشد جمال انظار را که معشوق است

ترغیب و طلب عاشق جلال اظهار کمال استغای معشوقست از عشق عاشق و آن دل
 نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او لقا ظهور معشوقست چنانکه عاشق را
 یقین حاصل شود که دوست شکل وجود هستی حق را گویند لطف تربیت معشوق
 مرعاشق را بر فتن و مواساتا قوت تاب آن جمال در اجمال حاصل آید ملاحظه شما
 کمال الهی را گویند که هیچکس بر آن نرسد حلاوت ظهور انوار را گویند که از راه مشابه
 حاصل آید مجرد از ماده شوخی کثرت التفات را گویند باظهار صور افعال شگفتی از
 و طالع انوار است در ماده شمائل استخراج جمالیات و جلالیات را گویند شیوه ترک
 جذب را گویند بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مکرر و در اول معشوق را گویند مرعاشق
 گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر بآبی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد
 مر او را که حق را هم حق توان شناخت و یافت و او را که سبحانه هم باو نتوان بدقت
 استدرج الهی را گویند و فاجعایت ازلی را گویند که بوسیله عمل خیر و جفا پوشانید
 دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر ابناء تربیت کرده اند چو باز در عشق
 سالک بود از سیر در عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک
 هیچکس بر آن نشود چشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را
 گویند جنات امتحان الهی را گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند پرده سواد
 را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت
 معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از موانع
 عاشق نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بجهت ارا و میثاق
 عاشق را بخود استعدا و تحلی دست نداده سلطانی جریان اعمال و احوال را

را گویند بر عاشق چنانکه حکم واردات الهی بود امیری ارادت خود را بجا گردان
 بود بر سالک توانائی صفت فاعلی مختاری بود تو نگری جمیع صفات کامل
 بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی تواری احاطت و استیلائی الهی را گویند
 تا ضمن آیتان او امر الهی را گویند ترکتناز جذبۀ الهی را گویند که سالک مجاهد
 و بیخ بسیاری کشد و کشا و نمی یابد ناگاه جذبۀ الهی در رسد و او را بقصود رساند
 غارت جذبۀ الهی را گویند که بوسیله بدل سده که بر سلوک و اعمال مقدم باشد و
 سالک مقهور آن بود اگر چه او امر و اعمال را و جاری باشد تا راجع سلب اختیار
 سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی و تعلق قسقه
 ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بخلوقیت
 بیگانگی استغنائی عالم الوهیت را گویند هیچ چیز و هیچ وجه مقتضیت و هیچ چیز
 مشابیهت و مماثلت ندارد یا ر صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه
 موجودات است و هیچ اسم موافق تر ازین اسم نیست مر سالک اعلم که سالک را از
 رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت همه موجودات هر بان صفت ربوبیت
 را گویند و لذا ر صفت باسطی را گویند و لکشائی صفت فتاحی را گویند چنان
 صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته
 موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتی جان فزا صفت بقا را گویند که از
 صفت باقی ابدی گردد که فزا را بدو راه نبود دوستی سبق محبت الهی را گویند
 محبت سالک قد استیلا و استواری الهی را گویند قامت نهائی بر سرش
 را گویند که هیچ کس را بجز از خدا هیچ سجدانگی ندارد و ازین نیست زلف غیب بهیبت

را گویند که کسی را بعد از آن نیست موی غایب هویت را گویند یعنی وجود را چه کسی را
 بمعرفت وجود علم حاصل است کیس و طریق طلب را گویند به عالم هویت که اصل التبر
 از دست خم زلف اسرار الهی را گویند هیچ زلف اشکال الهی را گویند
 که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند و دیده اطلاق
 الهی را گویند بر جمع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر الهی را گویند بر
 تقصیری که از سالک در وجود آید چشم پر خیار ستر کردن سالک است از
 سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس و دیاق
 سبحانه تعالی و سرور دل و ان عیش مدام سرور است باقی سبحانه تعالی سرور
 خام عیش مخمور را گویند که مقارن عبودیت بود شراب بخت عیش صرف را
 گویند مخمور از اعتبار عبودیت شرابخانه عالم ملکوت را گویند بخانه عالم لا اله الا الله
 گویند میکرده قدم مناجات را گویند خمیخانه عالم تجلیات را گویند که عالم قلب است
 ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن کن سالک انوار حق پیدا شود قیاح
 وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم توقف را گویند
 جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود دست خرا
 است عراق عاشق بود و عشق محبوب خرابات خرابی عالم شریعت بود شمع نور الهی
 را گویند شاد بختی را گویند نقل کشف معانی را گویند که باب پرور و نزل
 را گویند و تجلیات صوری روز و تابع انوار را گویند شب عالم غمی را گویند و
 عالم حیرت و انزیر گویند و این عالم خلی است متمدن میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب
 بقای سالک را گویند در عین شهادت وجود حق شب یلدا انبیا انوار را گویند

کمبود اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم
 تفرقه را گویند ترسائی و فائق حقائق را گویند و بر عالم انسانی را گویند کلیسا
 عالم حوائی را گویند جلیسا عالم طبعی را گویند ناموس باید کرد مقام تفرقه را
 گویند بت مقصود و مطلوب را گویند ناز کشتن از چیز ناقص نازل را گویند
 روی آوردن بخیزی کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند حضرت حق
 سبحانه و تعالی اسلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقاد را
 را گویند که عالم تفرقه سر کرده بود زکوة ترک ایشا را گویند که به مقام صلیت
 گویند حج سلوک علی السبیل را گویند بیابان و قانع طریق را گویند طاعات مقارن
 را گویند که در او آن سلوک بر زبان سالک گذر کند ابر حجابی را گویند که باعث
 وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم باد آورده غایت را گویند
 بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت و مقام جمع اول و اکنون در حالت تفرقه
 افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نامی پیغام محبوب را گویند و
 طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند
 چشم ترنگ سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا بنیان دارند و جز خدای سبحان
 بران اطلاع نباشد روی مرآت تجلیات را گویند از عالم نوری و صوری و
 بروق منتفی گردد و هو البقا مع المسحاحه مانع روی تجلیات صورتی را گویند که
 سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و رخ تجلیاتی را گویند که در ماده بود
 حمزه کلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود و خواب یا در حالت بختی
 خال سیاه عالم بتی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز

عالم به رخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را
 گویند لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصل است و
 اولیا را بتصفیه باطن حاصل است لب شیرین کلام بواسطه را گویند و ما
 کوچک صفت مشکلی را گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب
 سخن شیرین اشارت الهی را گویند بانبیا بواسطه وحی و اولیا بواسطه
 الهام سبب زنج مشایده را گویند که از مطالع جال خیز دنیا گوش دقیقه
 محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند بازو صفت ثبوت را گویند
 ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام درود
 و محبت را گویند پیام ادا و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را
 گویند فراق غیبت را گویند از مقام وحدت بجران التفات بغیر را گویند
 کلبه اخراج بجران محبوب را گویند عمده مقام ستوران را گویند محبت
 معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند میدان مقام شهود را گویند
 چوگان مقام در احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را گویند
 بمعشوق زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بهیوشی مقام طمس را گویند که محو
 صفات دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند
 ازادی مقام محو ذات عاشق را گویند در باب تقلید ذات حق تعالی عدم تقلید
 را گویند مساوت خواندن زلی را گویند شقاوت راندن ازلی را گویند
 نزدیکی شور و عارف ذات و اسماء و صفات و افعال بود پاکبازی وجه
 خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند

سرودی منقذ را گویند خواب فانی اختیار را گویند و افعال بشریت
 پیداری عالم صور را گویند جهت عبودیت حلق شنوات و آرزوهای نفس را
 گویند زری ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیه ظاهر و باطن را گویند گوهر
 معانی صفات و اسماء الهی را گویند پس عارف نزدیک را این جمله کفایت بود
 که در هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتی از کتاب تحقیقات
 خواجه محمد با ساقی سره هر چند این الفاظ سابق بهم نوشته ام لیکن اینجا تفصیل نام
 گویم که الفاظ و معانی شده باشد اما تلخیص نماید شد که قدیر باید دانست در بیان
 قاب توسین او ادنی بدانکه قاب توسین در لغت قبضه کمان را گویند که
 بیان دو قوس است و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب توسین ایجابی است باعتبار تقابل
 بیان اسماء در امر الهی که مبسمی دایره وجود است تقابل خلیجه ابداع و اعادت و
 نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و اثبات
 اعتباریه او ادنی اشارت از تقاع تمیز اثبات اعتباریه هر یک و مدت حقیقی را دو
 نسبت است یکی انتقائی تعدد و دوم اثبات تعدد باعتبار انتقائی تعدد و مدت
 او ادنی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب توسین گویند بیان معنی وجود
 شهود و نور بدانکه ذات صرف که لا تعین است خود را بجمع اسماء و صفات مجلایا
 وجود عبارت ازین نسبت است و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین
 و جمال خود بواسطه خود بدید لوزان را گویند چون خود بخود معلوم میشد گشت
 شود عبارت ازین است یا بر خود تجلی کردن اشارت نور است و خود را یافتن عبارت
 بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و انیمه معلوم کردن علم است این چهار مرتبه

صلاحیت ذات اند در بیان حقیقت روح بداند که روح اعظم که در حقیقت روح
 انسانی است مظهر ذات الهی است بحیث ربوبیت و لهذا محققان گفته اند هیچکس
 ان یحوم حولها حاتم ولا ان یروم وصلها راسم الدائر حول حیالها بما
 و الطالب نور جالها بتقید بالا ستار که یعلم کتبهما الا الله و چنانچه از
 در عالم کبیر مظاهر و اسرار است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره و همچنین
 عالم صغیر انسانی نیز اورا اسامی است چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و درود و
 فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ الْمُسْتَوَافِ وَ أَصْحَابُ الدُّعَا
 مِنْ قُرْبَىٰ وَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ
 وَ هُوَ شَهِيدٌ وَ كَلِمَةً مِّنَ اللَّهِ وَ مَا لِكُذِّبَ لِفَوَادٍ مَا دَرَأَىٰ وَ أَلَمْ تَشْرَحْ
 لَكَ صَدْرَكَ وَ نَفْسٌ وَ مَا سَوَّاهَا وَ در حدیث صحیح است ان روح القدس
 نفث فی دوعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجعلوا
 فی الطلب انما سر از ان گویند که انوار آن جز بار بار بلب و راسخون فی العلم
 بالله دیگری را مدگر نیست و خفی از انکه حقیقت او بر عارفان و غیرهم مخفی گشت
 و روح از انکه رب بدن و صدر حیات حسنه است و قابض بر قوای نفسانیست
 و قلب از ان گویند که مغلوب میگردد میان و همگیه حق است و و همگیه نفس حیوانیه از او
 حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کله از انست که ظهور و روی
 نفس حقایق مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی و فواد از انست که متصل بدست تصور
 انوار بر انست و روح باعتبار خوف و فرغ او از قهر مبدع قهار و عقل باعتبار عقل و
 خود و وجود خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس اسباب ظهور انوارهاست

ثانی نفس نباتیه گویند و بطور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعد از با اعتبار غلبه قوای حیوانیه
 بر روحانیه اماره و باعتباری لوازم که لازم بر افعال خود گرد و وقتیکه نور قلبیه غالب
 شد بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئن چون نور و اشراق او فوت گرفت
 و مرات تجلیات الی کشت قلبیه شد و هو الجمع بین البحرین پس معلوم محقق
 شد که یک حقیقت است که باعتبار مختلف اسامی مختلف یافتند اکثر محققین فرموده اند
 که قلب جوهریت بسیط روحانی که واسطه است در میان روح و نفس و حکما از نفس نام
 گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب است پس روح در مرتبه اول است و
 قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح نخل مرتبه واحدیت و روح اجزائیت
 جوهریت و تجرد مغایرت بدست و قائم بذات خود و محتاج بدست در وقت قوام خویش
 و از آن جهت که بدن صورت اوست و منظر کمالات و قوای او محتاج بدن است و جدا
 نیست از بدن و ساری است در وی حلول اتحاد هر که کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم
 کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت صمد فرمود و الروح
 شمی استقار و الله بعلمه و لو یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العباد
 عنه یا اکثر من موجود و ابو عبد الله راج گفت الروح جسم لطیف قائم
 لکثیف و جمهور برانند الروح معنی محی به الجسد و بعضی گویند الروح
 نسیم لطیف طیب یکون به الحیات و النفس به جاریه به الحواس
 و الشهوات و اللذات و از ابو بکر قحطی پرسید ز گفت الروح نمیدخل
 حقیقت ظل کن معنی نزدیک و می آن بود که روح داخل تحت امر کن نیست و است
 آن مگر احیاء و احیاء صفت محی است چنانچه خلق و خلق صفت خالق است لهذا

بِقُلِّ الرُّوحِ مِنْ أَحْمَدٍ شَدَّ وَبَعْضُ كَوْنِهِ كَلَامُ أَوَّلِ كَلَامِ مَخْلُوقٍ
 نِسْتِ وَصَحِيحٌ نِسْتِ كَلَامُ مَعْنَى فِي الْجَسَدِ وَمَخْلُوقٌ كَالْجَسَدِ وَجَانِبُهُ
 اصْطِلَاحُ اَيْنَ طَائِفَةٍ عَلَيْهِ جَالِمُ ارواحِ مَخْلُوقٍ سِتْ بِيَادِهِ وَدَرْتِ وَعَالِمُ اجْسَامِ مَخْلُوقٍ
 سِتْ بِيَادِهِ وَدَرْتِ بِمَعْنَى قَوْلِ قُلِّ الرُّوحِ مِنْ أَحْمَدٍ نِسْتِ كَلَامُ اِنْطِلاَعِ
 اَمَرِ سِتْ كَلَامُ مَوْجُودِ شَدَّ سِتْ اِزَامِ حَقِّ بِيَادِهِ وَدَرْتِ دَرِ سِتْ اَمَرِ اَنْتِ الرُّوحِ اَوْرَدَهُ
 اَدَمِي رَا سِتْ رُوحِ سِتْ يَكِي بِنَاتِي كَلَامُ مَوْجِبِ نَبَا اَوَّلِ دُومِ جَوَانِي كَلَامُ سَبَبِ اَنْ حَسَنِ
 حَرَكَتِ سِتْ دَرِيْنِ وَرُوحِ بَانَاتِ وَجَوَانِ شَرِكِ سِتْ اَمَارُوحِ ثَالِثِ كَلَامُ نَفْسِ اَطْلَقَهُ
 سِتْ اَيْنِ رُوحِ اَضَافِي كَلَامُ سَبَاحَةِ تَعَالِي نَحْوِ اَضَافَتِ كَرْدِهِ فَرَمُودِ وَفَحْشَتِ فِيْهِ
 مِنْ دُرُوحِي دَرِيْنِ رُوحِ بَا اَوْ شَرِكِي نِسْتِ دَعْلُو دَرِجِ اَدَمِي بَدِيْنِ سِتْ وَعَجَابِ
 غَرَابِ اَزِيْنِ وَاقْعَتِ وَرُوحِ جَوَانِي وَبِنَاتِي رَا كَلَامُ جِسْمِ مَتَوَلَّدِ شَدَّ اَنْدِ بَعْدِ اَفْرَا
 جَانِ وَجُودِي نِسْتِ رُوحِ ثَالِثِ اَضَافِي نَا كَلَامُ بَدَنِ عَضَرِي فَا سِتْ شُدَّ وَتَدْبِيرِ بَدَنِ
 لَقَرَفِ اَنْ كَلَامُ بَدَنِ وَبَدَنِ خُودِ بَانِي اَبَدِي تَوَعْلَافَهُ كَلَامُ رَا يِ نِسْتِ مَقُولِ
 وَخُرُوجِ وَاقْعَالِ الْفَصَالِ سِتْ چنانچه مَعْنَى حَقِّ بَا اَشْيَا اَلْاِثْمِي اَصْلِي اَلْعَلِيهِ
 وَسَلَمِ فَرَمُودِ مِنْ عَرَفِ نَفْسِهِ فَقَدْ عَرَفَ رِبَّهُ اَزِيْنِ نَفْسِ رُوحِ اَوَّلِ
 شَيْخِ اَكْبَرِ فَرَمُودِ كَلَامُ اَهْلِ تَحْقِيقِ دَرِ بَيَانِ كَيْفِيَّتِ رُوحِ وَوَقْفِ اَنْدِ يَكِي بَرِ اَنْتِ كَلَامُ رُوحِ
 دَرِ اَصْلِ يَكِي سِتْ كَلَامُ اَزَارِ رُوحِ كَلَامُ كَوْنِ اَيْنِ رُوحِ هَمَا دَرِ اَوَّلِ سِتْ اَزْوَاتِ وَجَابِ
 بِطَرِيقِ اَبْرَاقِ عِنَابِ اَرْتِخَالَاتِ اَعْتِبَارَاتِ اسْمِي مُخْتَلَفِ دَرِ اَوَّلِ حَقِيقَتِ مَحْدُودِ اَنْتِ
 وَكَاهِي هَقْلِ كَلَامُ قَلَمِ وَغَيْرِ اَنْ وَصَدُورِ اَرْوَاحِ اَزَانِ اَنْتِ سِتْ كَلَامُ جِسْمِ اَنْتِ
 تَسْوِيَةِ يَافِتِ بِرُتْوِي اَزَانِ بَرِيْنِ بَسْمِ بِيَادِهِ اَمِشُودِ چنانچه مَعْنَى حَقِيقَتِ اَنْتِ اَنْتِ اَنْتِ

گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل است و این احوال جزئی
 بعد از انتقال بدن باصل خود راجع میشوند و اصلا استیاز باقی نمیند چنانچه آب
 نهر باعتبار ظروف متعدد و شعاع آفتاب باعتبار امکان ذین تجزیه و تبخیر
 اعتبار نسبت و الارواح کل جوهر بسیط است تجزیه و تبخیر اودان راه نیست و کرده
 دیگر گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را در بدن است
 عنصری و مثالی اگر چه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نداشت
 باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن بدن مثالی متعلق میشود و الا مشاء السلام معنی
 بذوق همه را معلوم است چنانچه در خواب که بدن عنصری محط میشود بآن بدن دیگر
 خود درین وقت تدبیر میبرد و بدن میکند و اگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود
 موت عبارت از نیست و کمال اولی و حکما را حاکمین است که الشرح و اخلای گویند که اگر
 انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر بدن کرده در عالم مثال بپرسد این موت
 اختیاری گویند و ریاضت حاصل میشود و برای طائفه موت آسان میشود و موقوف
 قبل از تعلق امتوجه این معنی است و جمعی از ناقصان بر آنند که آدمی مثل حیوانات
 روح حیوانی دارد بعد فساد و ترکیب فاسد شود بواسطه تصور علم خود را در جسم
 عنصری منحصر دانند و لکن کما لا یفهم بل هم اصل سعادتمندان که خود را
 را شناخته اند دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روحست لا جرم
 در ریاضت کوشیده اند و جاهلان هم قاصده خود را در پرورش بدن فانی دراز
 کرده اند بهیهات بهیهات و گیر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل
 از ان بود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح و خفی و لطیفه خفیه و هر کدام را

آثار علایه است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه تعبیر کرده اند یعنی اول
 طهارت بدن باید کرد که ظاهر شریعت بدان ناطق است و بعد از آن نفس نجافت
 هواهای او بعد از تصفیه دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و همد و حرص مال و جاه و غیره
 بعد از تخلیه سر از یاد غیر حق و تخلیه روح یعنی مشاهد حق بعد از سرسبیت آگاه میشود و در
 لطیفه خفیه حقیقه یعنی اینها کتوبوا لهم و جسد الله شکشف شود و سالک سستی میشود
 و این لطیفه را با ذات آن نسبت است که شعاع را با آفتاب سیرالی است و این
 و سیر فی السر انبات نیست و انتی از جمیع الفوائد بیان مراتب الهیه و کونیه
 و تحقیق عالم مثال و احوال قطب و افراد و غیره بدانکه تعین اولی که آزاد شد
 گویند محل است این تفصیل نسبتی است که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی باها
 الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال است که عین مباحث است و این صانع را
 نیز تفصیل است که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل جمیع
 صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و ارکان اربعه
 گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا الموالید ثلثه گویند و این تفصیل را جمعیت یقین
 و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات
 من حیث هی بجز یک مفهوم بیش نیست اما بر تعین با شمی سیمی گشته اگر بشر لا اگر
 اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر بشر طائی اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر
 لا بشر اخذ کنند بویژه مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات است و اگر بشر
 ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابته
 است و اگر بشر کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل اول

و این لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلی گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ
 مرتبه اهم الرحیم است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب سین نیز
 گویند و اگر بصفت مفصله جزوئیه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و المحیی و المیت
 است که رب نفس مطبوعه و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور
 نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم القابل است که رب هیولی کلیه که کتاب
 مسطور و ورق مشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت محج و اخذ کنند مرتبه اسم المدبر
 است که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و این
 روح گویند اگر کلیات درو بفضل باشد اهل لان این روح را دل خوانند و اگر
 اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عینی مرتبه اسم المصور است که رب جهان مطلق و مفید
 است و اگر بشرط صور جسمیه شهادیه اخذ کنند مرتبه اسم الظاهر است که رب
 عالم ملک است انتی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ
 محی الدین علی در رساله یواقیت و الجواهر آورده اند اینست که در باب یصد و
 شانزدهم وی گفته است که سواهی قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم هین
 قدر الواح دیگر اند که کم اند از مرتبه قلم و لوح اول ازینکه هر چه در لوح اول که محفوظ است
 نوشته است تغیر و تبدیل ندارد و درین لوح محو و اثبات میشود و از ان قلام
 و الواح بنی آدم رئیس برسد پس خاطری می آید شلا که فلان کار کند اراده
 آن کار قدری مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در ارادات حق باشد
 که اگر از ثبات گیروان محو میشود و انقسم همیشه است امر دائم
 از محو و اثبات ازین الواح فافهم در بیان عالم ماسنوت در رساله حق

است که عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از اعاظم شهادت و
 عالم ملک و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال
 لذت در همین عالم است که چون در مندی را درین عالم ناسوت طلب هم رسد
 باید که در جایهای خالی تنه گرفته صورت فقری را که معتقدش باشد یا صورت
 فقری از آبا و اجداد خود را گردیده باشد تصور نماید یا صورت معشوق مجازی را
 باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صورتها را بچشم دل مشاهده نماید و زدن
 فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ بشکل صنوبر و آزادان
 صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند اما معنی این خاص
 بخواص است دیگر درام الدماغ و آزادان مدور و برنگ گویند و خاصیت وی آنست
 که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود خطره اصلا روی نهد و دیگر وی است و میان ششها
 و آزادان خلوفری خوانند و توهی که در صورت مذکور شد تعلق از دل صنوبر است و آن
 صورتی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم
 ملکوت است پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور در دست
 گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم
 ارواح و عالم عیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فانیست
 است و صورت این عالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس
 عالم مثال کلیه عالم ملکوت است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود
 مراد روح آن صورتست نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهما صورت که در عالم
 شهادت و اشتبذلی بدن موجود اند و نظر همه وقت حاضر میباشند و شش کس که بخواهد

رود و خواه آگاه خواه غافل روح او یکپوشم و گوش و زبان جمیع حواس و قوی باطنی و جسمی
 حواس و قوای ظاهری لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که
 در لطافت و آگاهی حاصل ساخته صور لطیف بنید و بشنود و محفوظ گردد و دل هر کس که
 بغیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه و عیب به بنید و بشنود
 و آنچه در عالم ناسوت گرفتار است همان سیر مشاهده نماید بی خط و حلاوت گردد
 در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم
 بی نفس خوانند یعنی این را عالم را اسما و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند و لا
 آن به تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لا هوت بدانکه
 این عالم را عالم عالم هوت و عالم ذات و عالم پیرایه و عالم الملاق و عالم کجبت
 خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط است اینها را دو
 عالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل جان و همه در این اند و این برایند و این بذات خود
 همیشه یکسان است بی تفاوت و این عالم دیگر بنسبت این عالم چون امواج اند بنسبت دریاد
 و ذات بنسبت آفتاب و الفاظ اند بنسبت معانی انتهى مختصر امن ساله حق نمایان
 عالم مثال بدانکه این عالم مشابه است بجهان حیوانی در کثافت و در آمدن در جسم و هم
 مشابه است بجهان مجرد عقلی و روحانی در لطافت لیکن نه مرکب است مادی و نه مجرد
 عقلی بلکه غیر اینهاست و از دو طرف بنسبت دارد و در قوتات تبصر و در بزرخ است
 یکی آنکه واسطه است میان ارواح و اجسام که از ارواح پیش از تعلق ببدن دران عالم بود
 این اشال گویند دوم آنکه واسطه است میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن
 انجامی باشد و کم است که این بزرخ مکتوف شود بخلاف اول که مکتوف خواص و عوام

عوام را در خواب و خواص را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود آنچه که شدنی
در عالم و بر کشف موتی قدرت نیست مگر افراد و اقطاب او اقطاب هفت اند و هفت
اقبیر افراد از حکم و نظر اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیا و مستمر اندستی
آنانکه نظام عالم بایشانست بهترین ایشان قطب الاقطابست و فروتر از ایشان
باشند یکی از ان عبد الرحمن است که دست راست باشد و نظردی بر فعلیات است
و دوم عبد الصمد است که دست چپ باشد و نظردی بر علویات است و تحت این دو
اقطاب سه اند مسمی بیدل و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطابند
و دیگر قسمی از غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیکانه اند لکن افراد گویند خلاصه اینکه افراد
طائفه اولی است و اقطاب طائفه ثانیه و ملائمتیه نیز از افراد اند و مرتبه اینها فوق
است و هر زمان فرد باشند اول سه عدد است و یا پنج و یا هفت باشند انستی از جمیع العوالم
و بعضی چنین نوشته اند که قطب سرخیل جمله اولیا باشد و نام او عبد الصمد است و دو
وزیر دارد عبد الرب و عبد الملک و غوث که فرایدرس جهان باشد همان قطب را
گویند اما بآن دو وزیر قطب راست و چپ باشد عبد الرب ناظر ملکوت است و عبد الملک
ناظر ملک و دیگر اولیا سه عدد تن اند که مرایشانرا اخبار و بار را خوانند و چهل تن اند که مر
ایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که مرایشانرا اوقات خوانند و سه تن اند که مرایشانرا
نقبا خوانند و یک تن است که او را قطب و غوث گویند بر چهار اوقات در چهار حد عالم
در معرب عبد العظیم و در شرق عبد الحی و در شمال عبد المبرک و در جنوب عبد القادر
است این بر چهار محافظت عالم را موراوند و ابدال ترقیات و تعلیقات حق
و ساعت بساعت تبدیل المصروف اند و بنحی چهل اند از مردان غیب قائم به السلام

کارهای مجرب و نقیصه شدن اند که پست ترین مرتبه اولیا ایشان است و
افراد منت اندیشی فردیت مخصوص خاتم النبیین اند خارج از دایره قطب آخیا
بهشت کس اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب غرض تفصیل اعداد و
اسامی در کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضی در اسامی فوق کرده اند حال این شیخ
محمی الدین عربی نوشته است بقلمی آرام و در بیان احوال اقطاب حسب
خدمت از کلام حضرت شیخ محمی الدین عربی بدانکه قطب اسم
او در هر زمان عبد الله و عبد الجبار است متصف بتمام اسماء الهیه و اول قطب را
معانی حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق تطبیق نشود و مقرر میشود
برای او خلافت پس قطب آئینه حق باشد و عالم سر و قدر او در است علم دهر الدیور
و کثیر النجاج و راغب و محب زنان که از آنده حق لطیف بر مشرعو و حق روحانی
بر حد الهی و او راست دوام عبودیت و افتقار و نیک انیک بد را بدید اند
و جمال مقید را دوست میدارد و ارواح نرود و آیند و نیکو صورت و یکد از در عشق
و غیرت و غضب یکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بنده و اگر تصرف کند در آن
و اگر نباشد بر فوج باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت بخانه دوست رود و حاجت
خود عرض دارد و بعد از آن انتظار اجابت کند از خدا تعالی در سؤل خود و بسیار
الحاج نماید در دعا و شفاعت و در حق طبعیت خود بخلاف صاحب احوال که از نسبت
آنها پیدا شوند استیفاء و قطب منزله است از حال ثابت است در علم بی علی ارض
نماید نهشی بر ما و هواد بی سبب بخورد و خرق عادت کم از وی ظاهر شود و مگر گاهی
باذن الهی طلب و و گرسنه نباشد بافتی را بلکه با مضطر اگر گرسنه شود

و کاح او مثل کاح اهل جنت باشد نه برای نسل و نشر کاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند
 و این از خصائص انبیاست و قطب الحق سبحانه تعالی در مثال بر تخت نمی نشاند
 و خلعت همه اشیا و ارامی پوشاند و همه عالم را حکم به بیعت او میکند علوی و سفلی
 مگر همینست که آنها درین حکم داخل نمیشوند و اول بیعت از عقل اول کند بعد نفس بعد
 آسمانیان بعد ارواحی که مفارق بدن شده اند بعد جن بعد موالید بعد دیگر
 مسجیان و همه ملا اعلی سوا الهما میکنند و جوابها می یابند بهتر که نزد آنها نباشد و
 این سوا الهما ای قطاب مادر جزوی نوشته ایم که کسی ننوشت و این سوا الهما معین
 نیستند که مگر باشند با هر قطب هر یکی را دیگر گویند پیش آیند و بعضی افراد اند
 که بیرون از دایره قطب اند و آنها کمالان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر
 در علم از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدا تعالی خلوتی باشد که دیگر
 در آن دخل نباشد و متذکره این قطب غوث دیگری در آن خلوت شود و آن
 خلوت از علوم اسرار است و این خلوت از افراد عبد است بحتی نه افراد حق
 است پس بدان و بپوش و در باب سیصد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قطب
 محفوظ میماند دایره وجود تمام از کون و فساد بسبب اما مین عالم خیب و شهادت
 و بسبب او تا در چهار جهات و بسبب ابدال اقالیم سبعة و بسبب قطب انهمه
 محفوظ ماند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدید بعضی خواستند که با و لا وجود
 دهند یا حتی آواز داد که این نمیشود مگر در ارث ظاهر و ارث باطن هر که خواهد خواهد
 و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از اعداد و روحانیت سبعة است که سیاره
 اند و بر اقالیم مربوط است چنانچه اول سابعه و دوم سابعه و سوم سابعه و آخره پس در

اقلیم اول امر نازل میشود از سما و اول و نظر میکند سوی او و حایت کو کعبه
 او و بدل او بر قلب خیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سما بر ثانی
 و نظر میکند سوی او کو کعبه اقلیم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او
 قطب است که هنوز مرده است و در پنجم از سما پنجم و بدل او بر قلب یوسف است
 علیه السلام تا بنید نعیم ما و در اقلیم ششم از سما ششم امر نازل میشود و بدل او
 قلب عیسی و یحیی است علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از سما هفتم
 که سما و نیاست و بدل او بر قلب آدم است علیه السلام و با جمع شده ایم با این ابدال
 هفت در مکه خلف خطیم خاند و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدیم زیاده
 از ایشان مشغول بخدا و این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصری باشند بعد نعیم
 و قبل نعیم مانیز بودند و قطب در هر صفت میباشد در زیاده و عجا و متوکلان غیر
 و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کنند بروی مقامی از
 مقامات و از انبانی جنس منفرد باشند در زمان خود پس مرد جاعت قطب جاعت
 و مرد بلده قطب بلده است و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که خوشا
 نیز گویند انتی در اوصاف قطب بسیار نوشته این اتم اختصار کرد و هر چند
 اوصاف که مذکور شده و دیگر فرمود که حاصل شد کسی را علم مکر از باطن محمد صلی الله
 علیه و سلم چه انبیا و علما بر تقدم را و چه تاخرین ابی اسحاق حضرت نبی
 همه انبیا و اولیا تا نبیان او نبی صلی الله علیه و سلم و آنکه گویند قطب نیمه و مرد است
 که عالم گاهی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لهذا باقی داشت حق تعالی با جبار
 رسل را در دنیا چار کس از ان شریف و آن ادریس و یاسین و عیسی علیهم السلام

و یکی خضر است که حامل علم لدنی است و تفصیل این آنست که دین خفیی را چهار رکن است
 مثل ارکان بیت و آنها رسل اند و انبیا و اولیا و مؤمنین و رسالت رکن جامع بیت است و ارکان
 اوست پس نه مانده خالی نباشد از رسل و آن قطب است که احواد الهی بر علوی و غلی
 از وی میسر و شرط او آنست که بحسب دروچ در نیالم باشد از محمد آدم تا قیامت چون
 رسول ازین عالم رفت و دین او تقریر یافت بی نسخ و شریعت ابدی تبدیل پس رسل
 داخل شدند در شریعت او پس بین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی است
 پس ادریس در سمار چهارم و عیسی در ثانی و الیاس و خضر در ارض و سموات سبع خل
 و نیاست که باقی باشند بقای دنیا و فانی باشند بقای دنیا بخلاف فلک
 اطلس که او معدود و از آخرت است در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواهد شد
 بالطف و صفای از ان زمین که اهل آن بول و غایط ندارند و حق تعالی باقی دست
 در زمین خضر و الیاس و همچنین عیسی و اوستیکه نازل خواهد شد اینها همه رسلانند
 قائم اند در زمین بدین خفیی و همیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه
 و سلم پس قطب یکی از اینهاست از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیهم السلام و او
 یکی از ارکان بیت است در دین مثل رکن حجر اسود و دوازده ایشان اما انانند
 چهارم از ایشان او تا دست پس سبب آن قطب دین خفیی محفوظ می ماند پس قطب
 ازین چهار یکی است لا بعینه و هر یکی را ازین چهار درین امت شخصی است بر قلب او
 و نائب از وی و التوا لیا میند اند قطب و اما من و او تا و لو اب مگر این رسلانند که ما
 ذکر کردیم و لهذا بابت اول کل احد لنیل هذه المقامات فاعرف
 هذه النکته فانه لا تراها فی کلام واحد غیرنا و لولا الفی فی سوره

اظهارها ما اظهرتها انتی انقدر حضرت والدم از کلام شیخ انتی
 کرده بودند و دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در تحقیق اسامی بولی
 کمال نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد و قطب الاقطاب و قطب العالم
 و صاحب الزمان و قطب الدار نام یک شخص است که کلید عرفانست بالاصالة
 و اقطاب که در اصل موصول الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواهد بود
 و خواهد سبب کند و غوث الاعظم فریاد رس حکم الهی بالاصالة باشد و اغواست خلفا
 و نائبان اویند که فریاد سی تبیعت و خلافت ایشان کند فرد آن ولایت که
 بواسطه قطب الاقطاب فیض از جناب الهی میگیرد و محبوب
 آن فرد است که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود و الا افراد
 صاحب تمام ولایت محمدیت که جامع التئیسند و التثبیه است
 و بالای آن رتبه ولایت نیست مگر در تعیین افراد اسم الله است
 و پس این قدر بخط حضرت موصوف نوشته دیدم که نقلش بر دوشتم انتی
 شیخ ابو طالب یکی در کتاب قوة القلوب فرموده است که قطب زمان در عصر
 تاقیامت در مرتبه و مقام نائب امیر المومنین ابو بکر صدیق است رضی الله
 تعالی عنه و آن سه دیگر از او تا که فرد تر از قطب اند در هر زمانه
 نائب نائبان سید خلیفه دیگر امیر المومنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم
 اجمعین است و شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصوص
 امت محمدی سه نویسه که از خصائص امت محمدیت وجود اقطاب او را و
 و نجباء ابدال در حدیث مرفوع از انس بن مالک آمده که ابدال خیل مرد و زن

چون میرد یکی از ان مردان و زنان پیدا آرد خدای تعالی در بدل می مردی و زنی دیگر
روایت کرده است این را حلال در کتاب الاولیا و روایت کرده است بطرفی در
اوسط باین لفظ که خالی نباشد زمین از چهل مردمانند خلیل الرحمن علیه السلام و صلوة
که بایشان قائم است زمین و برکت ایشان آب داده میشوند مردم نمی میرد هیچ یکی از
ایشان مگر آنکه بدل میگردد خدای تعالی بجای وی دیگر را و قسمه بابدال هم از جهت
است و بعضی شاخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات و میده البصفت
حمیده و منسلخ است و از صفات بشریت و مراد ببودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن
ایشان است در صفاتی از صفات کمال که انحصار صفات باشد شریک وی علیه السلام
و الصلوة و این است معنی آنچه این قوم میگویند که هر دلی بر قدم نبی است نشانی در جمیع صفات
خاشا و این مدعی در کامل آورده است و دو پس ازین چهل تن بشام میباشند و هنزده
بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند قائم میشود قیامت و همچنین مرویت نزد
احمد و مسند ابوالوعمیم در عظیم از ابن عمر مروفا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
خیار امت من در هر قرن یا صد کس است و ابدال چهل اند که یا صد کس میشوند و چهل
هر گاه میرد یکی از ایشان دیگری در بدل می آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند
و هم بدان علیه از ابن مسعود مروفا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چهل مرد
از امت من که دلمای ایشان بدول برانهم است علیه السلام دفع میکند خدای تعالی
برکت ایشان جلار از خلق گفته میشود ایشان را ابدال و ایشان در نیافت اند این در جبر
نماز روزه و صدقه پرسید ابن مسعود پس بچیز یافته اند ایشان این در جبر نمودن سخا و
خیر خواهی مسلمانان بعضی در نماز روزه شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان

که بان دریافته اند این درجه را و وصف است و نقل است از معروف آخری رضی الله
 که هر که گوید هر روز اللهم ارحم امته محمد بنو محمد و ارحم اعدای تقالی از ابدال و در
 علیه هر روزه بار گفته باین لفظ اللهم ارحم امته محمد بنو محمد و ارحم اعدای تقالی
 محمد اللهم ارحم امته محمد و آمده است که نشان ابدال آنست که زاننده نشود و در
 ایشان اولاد و ایشان لعنت نمی کنند چنانچه بر او از زید بن یارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام
 احمد گفته که ابدال اگر اصحابیست نباشد پس چه کسانی باشند و در تاریخ بغداد خطیبی آن کتاب
 آورده است که گفت نقیض مغرب سیصد اند و بخوابند و بدلائل و اخبار نیست و بعد چهار غوث
 یکی مسکن نقیض مغرب است و یکی بخوابند مسکن ابدال شام و اخبار سیاح اند و درین بعد در گوشه ای بین
 و مسکن غوث مکه است و چون حاضر شود و از امام عامی گفتند و استمال نمایند و بر ابدال آن حاجت
 نقیض بعد از آن بخوابند از ابدال بعد از آن اخبار بعد از آن عدد اگر استجابش دعای ایشان
 و اگر نه استمال میکنند غوث و اجابت کرده میشود دعای غوث پیش از تمام شدن آنست
 و در بیان الفاظ مصطلحات متقش بندیه که همه یار و دو
 کلمه اند بدانکه از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالخالق است
 این هشت عبارت که بنامی طریقه خواجه گان قدس الله ارواحهم بر آنست یکی بودن
 در روم و آن آنست که هر نفسی که از درون برمی آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد
 و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند هوش درم
 یعنی انتقال از نفسی به نفسی میباشد که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که نبرد
 از حق سبحانه تعالی خالی نباشد و غافل بود و دوم آنکه نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت
 پای او باشد تا بر آن خنده نشود بچای که نمی باید نفیقه و میثاید که نظر بر قدم اشارت

بسیار عارف بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که مستی شود
قدم بران نهد سوم سفر در وطن و آن اینست که سالک در طبیعت بشری میفرماید
یعنی از صفات بشری بصفتان ملک و از صفات ذمیمه بصفتان حمیده انتقال میبخشد
چهارم خلوت در انجمن از حضرت خواجہ بہار الحق الدین قدس العدرہ پرسیدند
کہ بنای طریقہ شاذلیہ چیست فرمودند کہ خلوت در انجمن یعنی بطایف خلقت و باطن سخن بجا
از درون توانا شناسا و از بیرون بگمانه و شواہد چنین بیاروش کم می بود اندر جهان
فرمودہ اند کہ طریقہ ما صحبت است در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت و جمعیت
و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر مخم یا و کرد و آن از ذکر لسانی یا قلبی است
ششم بازگشت و آن اینست کہ ہر ذریکہ ذکر بزر زبان یا دل کلمہ طیبہ بگوید
در عقب آن بہمان زبان گوید کہ خداوند مقصود من تویی و رضای تو زیرا کہ آن
کلمہ بازگشت نفی کنندہ است ہر خاطر را کہ باید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر از ہوا
فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمہ بازگشت از خود صدق در نیابد باید کہ ترک آن
کنند زیرا کہ بتدریج آثار صدق مظهری آید ہفتم نگاہ داشت و آن عبارت از
مراقبہ خواطر است چنانکہ در یکدم چند بار کلمہ طیبہ را بگوید تا خاطر او بغیر زود ہشتم
یا دوا داشت کہ عبارت از توجہ صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت
واجب الوجود و این حاصل نشود بل قنای تمام و بقای کامل ہفتم وقوف زمانی
یعنی محاسبہ اوقات کہ آیا گذشتہ است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یا در اعمال
شر پس استغفار کنی و این محاسبہ مراتب اولیاست ہفتم وقوف عددی
عبارت است از رعایت عدد و ذکر قلبی بجمع خواطر متفرقہ یا زود ہفتم وقوف قلبی

که چهار است از بیداری و حضور قلب با جناب باری بروهیکه نباشد مغرب را غرضی
 غیر از اینست در بیان چهار موت اصطلاح و قول حضرت فضیل عیاض است
 که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهاده چهار گونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سیاه
 و سیاه و بنبر مرگ سفید گرسنگی است مرگ سیخ مخالفت کردن با شیطان است مرگ
 سیاه بد گفتن مردان مرگ بنبر واقعات که از هر جنس بروی افتد همچنین است در میان
 العابدین آنتی در بیان قرب لوافل و فرائض بدانکه مقربات که از اعمال
 و عبادات اند از قبیل لوافل آنکه حق تعالی از ابرندگان خود واجب نکرده است بلکه
 ایشان تقریبا الی الله از خود ارتکاب آنها نموده اند و بنده خود لازم گردانیده و چون
 درین ارتکاب و التزام وجود بنده در میانست فای ذات و استملاک جهت
 خلقت در جهت حقیقت قائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که جهت حقیقت غایب است
 و جهت مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این اقرب لوافل گویند و درین قرب
 بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه و تعالی واسطه و اشارت باین مرتبه است آنچه
 در حدیث قدسی وارد شده لایزال عبدک یتقرب الی بالنوافل حتی احبته فاداه بهیبه

و کنت سمعه و بصره و لسانه و یدیه و رجله فی سماعی و بصری و لسانی و یدی و رجلی و بی مطیق و بی
 بی میثی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمال بندگان خود را ایجاب
 فرموده و اینها من حیث الامتثال و الانقیاد ارتکاب و التزام آن نموده اند و چون
 درین ایجاب و ارتکاب وجود انسان در میان نیست نتیجه آن البته قیام ذات
 بنده و استملاک جهت خلقت در جهت حقیقت است و این اقرب فرائضند
 و درین قرب حق تعالی فاعل و مدرک است بنده با قوای و اعضا و جوارح بمنزله لاله

و واسطه و قوله تعالى وَمَا دُمِيتَ إِذْ دُمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَفَعِي اِشَارَتِ بِن
 مرتبه است بکذا ذکر انجامی بیان چهار موت اصطلاحی در نفحات است
 که حاکم اصبغ فرمود هر که درین طریق در آید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ایض که آن
 که سنگی است و موت اسود که آن صبر کردنت بر آوایی مردم و موت احمر که غیاض است
 نفس است و موت اخضر که آن بار بار بر هم دوختن است برای پوشش پس ملاعبه
 درین مقام حاشیه نوشته است که تغییر از نرگس او نفس بموت کنند و موت را چهار
 قسم ساخته اند ایض و اسود و احمر و اخضر بدانکه اگر سنگی را موت ایض گویند
 بنابر اینکه از لوازم است بیاض و نورانیت فوت بدر که و سرعت ادراک و صبر
 بر اندامی خلق را موت اسود کنند بنابر آنکه از لوازم وی است غم و لازم غم است
 ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد است بحسب نمایش و بعضی دیر اسود گویند بنابر
 اینکه صاحب صبر و بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه مثلند می یابد و التذ
 و عدم تامل وی بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب و فاعل
 حقیقی هستند سیدار و پس در بی مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص
 و سایر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و
 معدوم است و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سواد چنانچه گذشت و بیخالف نفس منزه
 کشتن وی امر است و کشتن را لازم است حمرة خون و پوشیدن مرقات را
 موت اخضر گویند بنابر آنکه مرقع بواسطه اشمال بر قاع نهی می ماند که در وی نیاید
 و شکوفه با بود برین تقدیر تشبیه وی با خضر باعتبار خضره جسی بود و بعضی گویند که ویرا
 اخضر بر آن گویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وی خیری و خوشحالی است از

ایضی

از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر رضایت و نازکی حالی وی که از خیال محبوب
 حقیقی ویرا حاصل شده است و تحمل محبوب بتغنی گشته از تحمل عارضی و بر این تقدیر
 تشبیه وی با خضر با اعتبار خضر مجازی و معنوی بود و انتهی دیگر در بیان عالم
 مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان
 سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا با طوارس بجه تعبیر می کنند
 روزی حضرت شاه با سبط علی قلندر اله آبادی قدس سره از ولوی عبدالقادر بنو
 پوری که از علمای فحول و خلفای آنحضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال
 و ارواح و اجسام و مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله چیزی تخریر کن و نشان
 فورا قلم برداشته و آنچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص
 آنحضرت دیده نقل برداشته است اینجا مناسب است که بقلیم آرم و آن است
 بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی است مابین عالم اجسام و عالم ارواح
 فوق از اول در سعادت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از
 نمود و تمدد یعنی نر ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم
 مثال ماده ندارد اما مقدار بسیار دارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند
 و شناخته اند و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل اند و عقل صحیح
 بدان حاکم است چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار نره است و عالمی
 دیگر که بهر دو موصوفت قدرت چنان میجو آید که عالمی مابین هر دو می باشد
 که ماده ندارد و مقدار دارد اما آنچه مقدار ندارد ماده دارد و مقصود نیست که بتو بدلی تقدیر
 نباشد و تو محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مظهر بدان ناطق است بهمان

عالم تعلقی دارد و انشا الله تعالی و عالم مثال را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد
یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار دارد و دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر
بسیارست خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال معنی خاص اطلاق
یافته است و الا خیال معنی عام شامل کل عوالم است العالم کلمه خیال این بیان
مانند که علمای نحو جمیع کلمات استقله الدلالة غیر موقوفه لازم را اسم گویند و چون
و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات بهم یا صفتی معین ندارد و چون
حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات
بهم یا صفتی معین دارد پس معلوم است که عالم مثال را خیال معنی مخصوص گویند
صوفیه گرام فرمایند که العالم کلمه خیال پس برین تقدیر هر چه ماسوی الله باشد که
آنرا عالم گویند همه خیال باشد و آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی
اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال برین معنی خاص
باشد و معنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل
آنچه بقایای قوای انشا عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه
بر بقایای این قوای موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند
اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال مقید و این را نیز بر وجه متصل
متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه زید و عمر و غیر این
از انشا عنصریه مطلق باشد و بعد از انشا عنصریه مقید باشد بحسب اعمال اخلاق و
اطلاق مطلق در مثال تصور نیست نیست ماحضرت که باستعمال تمام کوشش
و چون مراجعت بکتابت قوم دست و پزیده ازین معلوم خواهد شد خیال متصل آنچه

به بقای نشاء عصره تعلق دارد مثل صور شالیه و آنچه در بیداری و بختی و مرگ و
 ملا حظ نماید و این مثال متصل است که مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشه تمام که از
 پیش از صوغ ملا حظ نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه کسی غایب
 را دید و صورت آن را ملا حظ کرده در خود گرفت خیال منفصل این بقیه بقای این قوی ای موقوف
 نیست یعنی ببقای قوای نشاء عصره تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رخ و عذاب
 قبر بعد از انفسان بدن عصری چنانچه در شرح مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید
 آن قوی که بی بدن آری بدن پس ترس از جسم جان بر وی شدن یعنی غیر این
 بدن عصری ترا بدان مثالیه اند که هر چه بدن عصری ترا حاصل شود از آن نیز حاصل
 شود بلکه بوجهی خوب تر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشاء عصری محبوس است
 از آن غافل است یا منکر است و چون از آن جدا شود این را دانند که نسبت آن سبب است و آنچه
 ملا عبد الغفور نقل کرده در ملعه نهم که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل گویند که
 متصل است به نشاء انسانی و خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال
 منفصل گویند چه منفصل است از نشاء انسانی انتهى کلامه این تفسیر قریب بد تفسیر است که
 گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمر و بکر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی است
 مخصوصه تعینیه است از آن نفوس جزئیة گویند و صور حکمیة جزئیة که در آن حاصل است از
 خیال متصل و مثال متصل گویند سبب تعلق نفوس جزئیة با بدن عصریه و این نفوس جزئیة را
 نفس کل منزه دریای برای آنها و نیزه آفتاب برای ذرات مقرر است چنانکه ارواح را
 روح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است
 صور علییه که در آن حاصل است از خیال منفصل و مثال منفصل گویند سبب عدم تعلق با بدن

مختصره نهاده اند اعظم بالصواب در بیان عالم ارواح بدانکه روح نژاد اهل عبارت
 از پنج رخن لطیف است و معدن آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح
 طبیعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح انسانی
 و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که مصلحت اینهاست بجمع بدن تمامی اعضا برسد از
 جگر بواسطه روده و از دل بواسطه شرايين و از دماغ بواسطه اعصاب اهل
 غیر ازین ارواح که عبارت از پنج رخن لطیف است و از اجزای بدن مختصری و محسوس
 حس لمسی و حس بصریت روح ندانند و شناسند بیان این ارواح ثلثه روح طبیعی که در جگر
 است تغذیه بدن جنسی غذا گرفتن و تصرف در آن نمودن و تمهید یعنی بدن را در اقطار ثلثه
 بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق دارد و روح حیوانی که در دل است حیوانه حیوان که بدن
 جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد و روح انسانی که در دماغ است
 و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمس ظاهری و حواس باطنی
 است از روح انسانی است که بواسطه اعصاب بجمع اعضا و اجزای بدن میرسد و
 همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بود قتی دیگر نوشته
 شود انشاء الله تعالی اما حکما محققین و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و اکثرا
 البینه نمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و تعلق بدان نبوده تدبیر و تصرف
 در بدن میکند از عالم غیب است نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن و نه خارج
 و نه متصل بدن و نه مفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و از زبان حکما نقل
 ناطقه بشریه گویند و او توجه بتدبیر مملی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود
 باشد و زندگی بدن بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن بفارقت کرد ارواح

و قومی و بعضی همه بیکار گردد و از اضموت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت نفس
 که از اضموت نیست و باشد که بعد مفارقت بدن خضری سیدن شالی محل بنج و راحت و
 نعمت باشد و الله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که از انفس ناطقه بشریت بر گویند
 باعث تفرقه در میان انسان و سایر حیوانات و همین نفس ناطقه است که مأمور و منتهی و
 معاتب و مخاطب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبه انار به بلو امده و از
 لوازم بجلوه و از ملایمه بطنه سیرد و همین است که از نام انفس بنام قلب و بنام روح
 و بنام سم و بنام خفی و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که منظر انار گردد و بواسطه
 من الخلق میان عالم اجسام که در مراتب تنزل است مراتب تنزل فقرای طریقت
 کای به یقین اول و یقین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و مثال اجسام تغییر نمایند بالترتیب
 و کای بهیجا و بها و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل
 کل در محول شخصه و انفس کل در نفوس جزئیه را و جسم کل در اجسام تعینه را و نفوس جزئیه
 اعظم باشد در آبهای جزئیه را مانند آب انار و آب حیوان و غذایان و آب ظروف
 و کثیران و در این مقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد بیان عمار در اخبار آمده است که
 رسول حق را صلی الله علیه و سلم پرسیدند این کان دنیا قبل ان یخلق الخلق
 فرمود کان فی اعماء ما فی قه هواء و لا تحت هواء عمار لغت عربیه بر این قند
 را گویند که آفتاب را پوشیده بلکه آفتاب سبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر
 حق صلی الله علیه و سلم بعضی از مراتب تنزلات را که هنوز در مرتبه کثرت نرسیده بجا تعبیر
 فرموده و آنچه مافوقه بود و لا تحت هواء گفته اشارت بدانست که ان عماره انفس این
 عمارت که تمامی نموده اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را انجا را

نبوده است همیا عبارت از مرتبه تنزل است بعد تنزل عا و مهابا در لغت عربیه عبارت
 رقیق را گویند پس تنزل میافوزد و از تنزل عا باشد که در نسبت بهما کثافت من و محاسبه
 این است ما خضر وقت و میثاید که وقت مراجعت بحجت قوم زیاده تر ازین و خوب تر
 ازین دریافت شود و الله المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طرق ابا طوار سبعه
 تعبیر میکنند حیوان ناطق با شخصی مخصوص زید باشد و با شخصی مخصوص دیگر و باشد
 هئیم برین قیاس و این را اشخاص انسان و افراد انسانی گویند و این هر یکی نفسی
 واحده مخصوصه تعیین باشد که آنز النفس ناطقه خاص خاص گویند و اوست تصرف در
 مدبر بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از الطیف
 تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد از قالب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغه گوشت
 است و جز بدن و چون قلب صفائیابد از روح گویند و چون روح صفائیابد از اسرار
 گویند و چون سم صفائیابد از اخفی گویند و انانیته گویند پس این مراتب هفت باشد
 و از اطاوار سبعه گویند **قوله تعالى وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا** اطاوار اول قالب
 است که از الکثیف گفته شد لیکن بفضل تعالی چون مراتب مابعد صفائی کلی یابد
 نیز صفائی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود انشاء الله تعالی و مراتب مابعد ترتیبیکه
 گفته شد لطائف اند و از الطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف
 سته جوهر متعدده متعارفه بالذات اند نه بمانند هب آن محققان در کاکبر ما
 است که این امور سته جوهر واحد و نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیف لا و
 الذات واحده لا یمیز و مرتبه اخیر که از انانیته گویند اشارت بذات و اسماء
 ذات چنانچه پوست همچنان است همچنان اما و فقر البعض بزرگ به مشغول باشند و

بذکرات بعضی و بذکرانا بعضی و الکمل واحدة فالفرق بالترتيب السليم بالصواب
 انشئ خاتمه در تحریر چند مکتوب خود اسمی برادر عاشق علی خان بهادر
 بجواب خطوط او شان که از کلکته و دانه پور می نوشتند بدانکه
 خان مذکور که با فقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مردان حضرت والدیم قدس
 بودند در آخر عمر او شان اذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازه
 خود و کیفیت مزاج و تغیر غفلت خود به بیداری و ندامت از تضييع اوقات خود در
 دنیا داری و غم ملوث دنیا و امیها چها چهای نوشتند فقیه هم بجوابش حسب حال و علم
 خود چیزی مینوشت و بنسب او شان می پرداخت لعل آن بعضی از اغراض فقیر میشدند
 در اینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت دستدادن برادر مرحوم خواهد بود
 و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا و دح ما کدر و آن اینست مکتوب
 اول بسم الله الرحمن الرحیم بحسب فقر المقول ندان برادر صاحب حسن الاجان
 امیر عاشق علیخان بهادر سلام الله تعالی من الافات از خاکپای درویشان و متسلین
 ایشان فقیر تراب علی بعد از سلام سنون و اشتیاق مکنون و دعا های خیریت شون
 مطالع فرماید نامه محبت مع دولنگه چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی
 آباد بدر یافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم حق تعالی در عزم و ذوق و شوق
 شهاب رکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر بهچنان بطور می آید معنی حسن خاتمه
 همینست که آخر عمر مال کار بخیر باشد و آثارش همین که از شما دیده میشود که دولت بسیار
 کردند و آبرو ارجا صرف کردند میکنند و دروین محکم اند و سعی تحصیل فضل اخروی
 دارند و قدر دان درویشان و معتقد به بر و صوفیان اند و در غیاب مثل شما

شکر باید کرد اللهم زد فرد ولا تنقص هرگاه کیفیت ذوق و شوق نمایان می
 ناخن بدل میزند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر محکماتر شده میگفتیم در حال خلوت
 میکردیم که ما و شما درین وقت از بقیه سنن بیان حضرت صاحب سوره ایم محبتیان
 آنحضرت بچنین بوده اند که چون عمری بهم عمری گلشن نادمی آید و مرالی اضمیاء
 ابام طفلی یاد می آید لاله دار غن جوی نیم گریبان می درم به صحت باران نگیان یاد
 می آید مرا یاد کند در عهد حضرت صاحب قبله چه در چه این علوم بود و تا نیز صحبت
 آنحضرت کدام کدام از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار میشدند و در کعبه از هر حجره
 صدای و های بوی میخواست و هر که را آن حضرت اندک شائش این طریق می یافتند
 چه قدر خوش میشدند و افسوس که من از اسفند از انقضای چه در چه نشدم و آنچه از علم و معرفت
 دریافتم در بوقت کسی اطالب آن هم نمی یابم که چیزی از آن بر زبان آورم خدا را بر آن
 علم عمل بدتا سرخرو یا بنم هر کیفیت وقت پیری رسیدتاری سفر باید کرد و هر چه در عهد
 قلیل زاده گرفته شود باید گرفت تا خالی دست و روباها رفتن شود این بار نقل چند نکته
 حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که شمله مضامین تصوف بود برای ملاحظه
 ایشان فرستاده شد غالب که پسند افتد دعا یا باید کرد که قال با حال موافق شود ای را در
 عمر غنیمت دانسته با و حق باید کرد را نید خواه بند کر زبانی خواه بند کر قلبی بلکه اکثر مقصود
 سعیت حق پس باید کرد که تفکر ساعت خیر مع عبادة الثقلاء و ان تصور بهین
 سه گن نیم یار است از سر تا قدم حضرت دالام انظر الالبان استغولی حاطق تعلیم کرد
 که ذات بخت حق محیط خود دیده باشند و خود را غرق در مان چون موج و حباب که غرق
 در بحر باشد بکعبین دریا باشد لمو لطف های آیم و هم در آب غرق به خرقین نیست بهم

یح فرق به موج در بایتم و هم چشم جاب به طاهر اغیریم و باطل جمله آب بشیرگر
 هستیم در نشو و نما به اول و آخر همه تخمین ما به گزینش و برگ و شجره بگری به جز به تخمین
 کی بدگرپی بری **س** کجا غیر و کو غیر و کو لفظ غیر به سوی الله و الله مافی الوجود به چهل
 بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیره و نماز تبه صرف اوقات
 در بعضی مشغولی باید کرد که درین مشق نقد و صل حاصل است و بس و اگر میل بکتب تصوف است
 بهتر است در طریقت کلام حجت الاسلام کاشیت و در حقیقت رساله مختصر خواجه خرد
 پس خواجه باقی باشد که مسمی بنور وحدت غلبت و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا
 نیستی محض است نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فایده خواهد داد و او
 سابق رساله اعتقادیه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان
 طلب کرده بودم بجان اینکه نزد ایشان بوده باشد و ترجمه العوارق که کتابی است ضخیم
 و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شئی زائد و نقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب بود
 اگر چه آن هم کتابی است معتد در کتب متصوفه اکثر جا استناد بآن میکنند و جامع آن
 صوفی حلیل القدر است و زود شیخ فضل امام ترجمه العوارف نیست کتابی دیگر است
 مختصر و فارسی که ترتیب الواب و فضول آن برین عوارف است اکثر مطالب آن
 هم در آن مندرج است و مختصری از کتب دیگر در اینجا بعد ظهر همیشه موافق معمول حضرت
 والد در کتب تصوف میباشد چنانچه درین و در ما عوارف المعارف از جای طلبه شده
 خوانده میشود خدا قاری و سامعین را عل بر البصیب کند از دریافت بودن کتاب
 فتوحات مکیه تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم امضوس که بعد مسافت مانع از دیدن ما
 والا خود هم میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار

مجبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت فهمیدن سخن
 چه جای اشارت و مود آن الحار که شمارا ذوق و فهم و علوم صوفیان است مطالعه
 تصانیف این قوم اگر کسی با اعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست این
 داروهم قوم لایشفه جلیسه هم آن برادر رساله ذخیره العقبی و کلمه الحق که نوشته
 اند بمطالع و در امر هر دو رساله بحال مشات واقع شدند بر چه حق و مطابق باصول
 ستره قوم بود بر سینه شمار ختند اگر بصبر و بصیرت ناظر از غشاوه تعصب صاف باشد
 کلمه الحق خواهد یافت و ذخیره العقبی خواهند پنداشت و اگر نه بکنه دیگر حرف زن
 خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسی که
 خود مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو دولت را داخل یک ملت و حدت میکنند
 جنگ هفتاد و دو دولت همه را عذر بنه که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند انما بعد
 ازین خیال تخریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرم هم شود بگویند که
 ماقصه سکنه و دارا نخواهند ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا بهر س تا نتوانید خود را
 از طعن مخالفان شرب بازدارید هر کسی موافق فهم خود گفتگو دارد کل خویب
 بِمَا كَذَّبْتُمْ فِیْهِمْ فِیْ حُكْمٍ ای برادر اهل وحدت از مذاهیب مختلفه و مشارب متنوعه
 غیر فی لطیف روحانی و نهیسی تمام و جدالی انتراع نمایند ایشان را جز این مذمت
 دیگر مخصوص بهم باشد چنانچه گفتگو در اید که تسکیم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان
 پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است و طریقت عبارت از تهذیب
 اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه بجیده که آنرا تقبیر سلوک میکند و سفر در وطن نیز
 گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور است و بعضی آداب و اشغال که مشایخ آنرا وضع کرده اند

و اصل طریقت است و اذکار و اشغال محض برای رفع آفتابیت مویجه است چنانچه صلی
 و حدیث که حق است و کثرت که خلق است جزو هم و خیال نیست پس رفع آن بخیال باید کرد
 ای برادر چند روز بر خود ریاضتی باید گرفت و انفس را مصروف این اندیشه باید داشت
 تا خیال را طلال از زبان بدرود و احکام شرعی که بمنای آن دوگانگی است بجا صفت
 بود حدیث است اگر کسی سالها بعبادت و طاعات و اذکار و افکار بپردازد و از وحدت غافل
 باشد از وصل محرم است و زویشاخی طریق وصول به نوعیست بزرگ را مرقبه یا را بط
 اینهمه تعلقی از حضور و صحبت مرشد دارد نه از دوی و خط و کتابت الا ما شاء الله تعالی
 که نسبت به او سیه دست و بدینی از روح کاملی فیضی باید متبویا اند شد و بمقام عالی است
 ذَالِك فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ پس آن برادر اکثر متوجه به حضرت مرشد خود
 شده ملحق فیض مانده باشد ان شاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید که اولیاء
 الله لا یملکون حق تعالی آوازه را راه راست نماید و گشود باطن نصیب کند
 آئین را تجاود و اخلاص با او اجد و خود با او اجد و فقیر که نوشته اند همه دست است بلکه نیکو
 انان این گنجی محبت است و شما که با فقیر است نشانست از ان شعله آتش محبت و الله شما که
 با و الدم بود چه این باشد الولد سر کابیه خدا روز بروز زیاده شغل دارد این مطلع
 هندی مناسب حال ایشان می نماید آدم کا جسم چیکه غنا صریح من نایب که آگ
 کج روی تپی سوعاشق کا دل نایب زیاده ازین چه نویسم در خانه اگر کس است بجز
 بست مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول حق برادر
 صاحب احسان الاخوان متصف بصفت درویشان امیر عاشق علی خان بهادر سلاطین
 از فقیر تر اب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعا های حصول مرام طاعت

فرمانده عرصه دو سه ماه گذشت که محبت نامه شما محرره چارم جمادی الاول بپیل دل که
فرستاده بودند رسیده موصح حالات شده بود و جوابش که در همان عرصه نوشتم مشیر
آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل هرگاه خواهد رسید مطالعه کرده جواب خواهم نوشت
تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل بر خوردا بر شیخ مومن علی آوردند انچه جواب
هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمنج الباطل هنوز نرسیده است انتظارش
دارم رساله جدید و دیده شد خوب نوشته اند بیان افقی است هر کس بپند که روحان الله
خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من انچه در باب مشغولی بزرخ و غیره نوشته اند بهرست
همیشه بهمین شغل پرداخته باشم که طالب حق بایک شغل کافی است توجه سومی بزرخ در
همه مشغولی آشته باشند که در سلوک بی بریر بهر گزاره نیست الرفیق ثم الطریق حیات
ومات مرشد کیاست که اولیام الله لایمونیون و بر گزار کیفیت جوانی و طفلی باید
نیارند که الماضی لایذکر لازم نقد حال باشند انچه در سابق بغفلت و غیره گذشت
از ان توبه باید کرد التائب من الذنب کمن الا ذنب لله خدا غفره است اکنون
هر قدر که عمر باقیست آرزو غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا و عمر ایشان برکت دهد که مارا
مفتنم معلوم میشود درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تلووت و نیاید
پاکدامن می باشند و غم آخرت سیدارند **د** غم دین غم که غم دین است : هم غمها
فر و تر از این است : و از طرف بر خوردا هیچ تا سف نکند اگر منظور الهی خواهد بود و او شازا
هم خود بخود از دنیا لغت خواهد شد بالفعل جوان اند و جو سله بلند دارد و صحبت و گفتار
بر جوان دین است و حق و عالمند که بطریق شریعت و اهل سنت باشند خدا شرف
خود هم و هر دوی بر در حق سیر قبول میشود و اشتیاق آسمانه بوی و کلامه صاحبان

که کشتن ایشان را درین ملک آرد که من بستم شاتم و آنچه خدمت صاحبزاده
 کردند خوب گردانده و ما همه را خدمت مرشد زادگان لازم است لیکن چیست که این
 هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشنودستان
 که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر است با وجودیکه حضرت
 ایشان قدری قبل معاش دارند لکن هر ایزد افرضا را اندر چه در معانی بدست می آید
 قرصخواهی می برد و خود بعسرت میگذرانند حال نگذره و هر گاه نون نچیان است در میان
 حضرت شاه علی مظهر صاحب قیام میدارند و در دگرده شاه بخشش علی صاحب که فرزند
 شاه خدا بخش صاحب اند ذات این هر دو بزرگان آنجا غنیمت است خدمت ملازمت
 این حضرات موجب سعادت است چونکه روح شما مقبول پیرانست انشاء الله تعالی آنچه
 میخواهند بچنان خواهد شد و حشر ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من
 فقیر شمار بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که در وقت سخت بسیار خوش
 میشود اللهم زد ولا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شویم
 و از گرفتاری این عالم نجات یابیم در بی تعلقی ازین عالم شمار از خود بهتر میدانم که ایشان
 با وجود نیاداری تارک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکلیف داری
 و بود و باش و وطن در ملک افتاده ام شعر تعلق حجابست و بی حاصلی به چویند
 گنجی و اصلی به اسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدر عظیم مانند تمام کمالات
 تکیه که خام بود و شمارش ندر و هر چه بخت بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
 که منظر الهی چیست مگر شکر است که بخت گزشت در تمام جوار و دیار آنجا همین
 آفت ماند جای از صدقه افتادن صد بام دم میزد و آبادی ویرانه نظری آید از آنجا

که فعل حکیم حکمت پرین و چرا کردن انشا به دراضی بقدر روی شدن با ملازمت
 که بر ماست و حدیث است اگر فعلی شکسته شود از ان کفارت گناه کرد و پس شک
 نیست که ازین رنج دفع گناه خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد و دنیا گذشت
 است و ولی ازین دارو داشتی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی امیدوارم
 از حال اینجا باید نوشت که اینجا چه صورت گذشت و باطل است خود دعا باید گفت و
 طریق پاس انفس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد و سبب بیماری نیاید
 عبادت بدنی را تحمل خواندند بعد ادا می فرض است بر همین شغل اوقات گذرانند
 یعنی و یک از درون بیالامی آمیزدان خیال لفظ الیه دارند و نفسی که اندرون سرود
 دران خیال لفظ بهر لحاظ این معنی که اندرون درون من الیه است و پس مصراع
 در خانه اگر است یک حرف پس است غالب که در صحبت شادی هم خدا شناس
 شده باشد که صحبت من التاثر هر چند شمار تعلق نیست مگر این قدر بر شامست
 که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چه قدرت خواهد شد نغمه بانی که فقیر فرستاده است
 آنرا اکثر بمطالع داشته باشند خصوصاً مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای صد
 کتاب است درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب
 طریقه اند پس از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این قوم محدود معاون غی و باید داشت
 که در مطالعه کتب بصورت خیلی فوائد است درین ایام اینجا چه کتاب است طباطبائی
 که کلام معجز نظام حضرت جلال امیر المؤمنین علی مرتضی است کرم الله وجهه میشود عجب
 غریب است تعلق از درون دارد و شاید زرد آن برادر هم باشد اینجا نسخ خود است
 مع ترجمه هر چند در یک کسی آنچنان نیست که شنوایی این کلام را لیاقت دارد چندی

باقی بودند و یکی شاه انارالد مرعوم که چند سال است وفات کرد مثل ایشان در
 تنگیه دیگری بنو بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم
 فقیر بودند بحال است که او شان بهم بودند و عرصه یکماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان
 بهرامی تنگیه بودند نهایت سعید و صالح و بیخفت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات
 بودند که تا آخر وقت نماز تجرد ایشان فوت نشد بلکه وقت عشاء در عین نماز عشاء جان بخشی
 حال کسی معتقد علیه در تنگیه مانده فقط مردم غریبه و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند
 در خانقاه فقر تا وقتیکه دو چهار کس طالب و درویش صورت نباشد رونق درویشی نمی باشد
 لیکن باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم صبر و هم مشرب من باشند لیکن ندان
 شب و روز طلب علم جمع می مانند از خجسته تنگیه آبادان بنظری آید و الا چنانکه هست است
 بهر کیف شکر است بطور خود بر سر پیشه و قیامت قریب است در یوقت اگر کسی نماز پنج وقته
 گزارد بجای قطب است چه جای آنکه در زشت اشغال و ادا کار نماید و کسب طریقت مسلوک
 راه حق نماید برکت حضرت والد است که درین تنگیه اینقدر هم چه چرم و صلوٰه و تعلیم نماید
 است با وجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد البته حسب حال خود میباید اندک مدتی
 ذلک باقی تا آخر ریختن است مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب
 محب فقر اقدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر علیه السلام تعالی
 من المکر و مات از فقیر بچه پیران خاک پای قلندر ان تراب علی بعد از سلام داشتن
 تمام مطالعه فرمایند محبت نامه بعد مدت مدید هنگام انتظار رسید از پیران سه کتب
 مؤلفه ام نزد ایشان و از ویدان و مخطوطاتشان شما از آن معلوم شد کلام لیلین محمدان
 را پسند کردن قدر دان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است که معامله دوستان

بادوستان چنین باشد که بهر فی ارم و مقتاد غیب و دوست نه بیند بجز آن یک بهر
 و الا من آنم که من و اعم بهر حال خدا را موافق مظنه نیک شما سازد تا ظن للمومنین خیر
 گردد و در اینجا عالم بهر ظاهر است که ابتدای آنها بر یک عالم از این دنیا بجز خرقه فقر فرقی نماند
 اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کاری آید **د** این خرقه که من دادم در برین
 اولی : این فقرتی معنی در غرق می ناب اولی : لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان
 است امید است که از برکت آن چنانکه در دنیا بجزست میگذرد عاقبت نیز از این دودستی
 عیوب گردد آنچه از مشاهده بر رخ حضرت مرشد و علی الدوام و همراه آن دمام دیدن
 عم و برادر مر را نوشته اند راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول
 و مصاحب حضرت والد بود و در عالم نیز خواهند بود شما را از طفولیت بسکه عقیدت و حب
 با ایشان بوده است چنانچه در خواب همیشه نظر آید مرا بر این بدو فسمید شما غبط می آید
 من بستم اندر چه شمارم چه کنم : تا بهر می سگانش باشد موم : در قافله که دوست دادم نرم
 این بس که رسد ز دور بانگ برسم : خدا شمارا درین مشاهده برکت دید شکر باید کرد هر چه
 شمارا ازین دوزرگان رسیده است بران عمل دارند و فقیر را هم از ان مطلع سازند دیگر
 آنچه مرا از آن حضرت رسیده است بر که طالب شود بتعلیم او حاضر مگو مرا از ان حال خود شرم
 می آید که خود ضعیف دیگران نصیحت لیکن بموجب حکم بران دریغ ندارم اما باین خیال
 که **د** من نکردم شما حذر بکنید : و اینکه نوشته اند که مرا با حضرت محبوب جانی و
 حضرت معروف کرخی و سمری تقی و حضرت امام علی موسی رضا شاه باسطا علی قلند
 قدس هر چه مناسب است که هر گاه حال این بزرگان می بخیم گریستولی میشود و
 دل انشراح عظیم پیدا شود که هیچ انشراح بدان نماند چه سبب است که با وجود این بار

گنایان این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران
سلسله شما اندر اشارت بآن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی است و او
شماست خدا روز بروز ترقی دهد در حق شما که حضرت والد م میفرمودند که این طفل استعداد
خوب دارد و مراد از همین است انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر
مجدد اندام مع من احب و شانت اعمال خارج هرگز حاجب کیفیات قلب نیست
که معاملت جوارح و دیگرست و کارخانه دل دیگر در اینجا حال دل می پرسند که در داون را
بنگریم و حال این مایرون را نگریم و قال ای مگر نشنیده اید که کافری حضرت یحیی علیه
علیه وسلم را بسیار دوست میداشت چون وی ببرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون ببرد
حضرت علیه السلام منع فرمودند که لعن بر وی گویند که وی خدا و رسول خدا را دوست میداد
پس چون که شمارا با مشایخ خود بسیار محبت است بی تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان
فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق توجه بطرف ارواح مشایخ خود باشند و از ایشان
اسید و ارفیض باطنی و مد و ظاهری بمانند در تذکره ایشان لذت واد در خدمت ایشان بمانند
درین مقام حضرت شاه ولی الدین محدث دهلوی نوشته اند که از اینجا است اعراض شما
و معاطلت ریارت قبول ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و
اعتسای تمام کردن تعظیم آثار و اولاد و منسبانی ایشان غرض اولیت ارواح را
همین محبت و معاطلت سبب افتد و آنکه در باب عزیزی می نویسند که فلانی که در بدو شامت
چنین نااهل و بیوضع است چرا او را کلامی گفتید و سر راه نمی آرید صورت اینست که
پیر خودی درست است که مریدش درست باشد مثل منتهو صبیح روح و لیس فرشته
نقطه و اخلاص کی کند بیدار در خانه انتم هیچکسی آن بن تنگ خانه ان نیست گویا که

بهر و افضل بودند و اچار لوبت بمن رسید که سارا الیه خلقی شده ام چارنا چارنا
 در بوقت مرجع منتشان خودم اما حقیقت حال آن طفل امنیت که بعد از وفات حضرت
 و الدخود چون باستانه و مکره فائز شدم حضرت مرشدنا شاه مسعود علی قلندر از راه
 بنده نوازی و دوز پروری لباس فقر خود عنایت کردند و حکم باستقامت و طریق احراق
 سلسله کاظمیه فرمودند و همین که بوطن رسیدم بر زبان الدان طفل گذشت که من از مردمان
 اولین حضرت صاحب ام انداخوام که اول اجرای بیت از خانه ناشود باین پاسداری
 همچنان بوقوع آنکه روز بعد اول آنروز معلوم میدیدم پس در آن عرصه ویرا خوب
 بامن محبت بود هر چه از وی میگفتم میکرد و از وظایف و عبادت و شب بیداری نمی نمود
 اکثر در صحبت من حاضر می ماند در آن عرصه بطاهر بسیار سجده می نمود مثل کسی که دین
 سن از ابائی حس می بود و چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شاه که دیکه ماهیت فرزند
 شعلک شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت و روزگار پیش کرد
 رنگ دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک شکل
 که خوب دنیا دار است اکنون براندامن محبت مست و نه صحبت پس حکم معلوم شد
 که صلاحیت و غیر صلاحیت طفلان را از اعتباری نیست **ع** بسیار سفر اید تا بجهت نشود
 خامی یا اگر در تضییع است شاید باز درست گردد و درین باب لاچارم لضمیحت که انهم
 شنوای منی یا بجم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره در مکتوبی به شیخ عبدالرسول لکهنوی
 نوشته انوائی برادر هر طالب که پیش از آمدن در تربیت او مقصود مکن باقی سعادت
 و شقاوت بدست تو نیست چه سبب آن نخواستند که در دو روزی را مقبول گردانند
 پیران کی نخواستند که مجوزان ازلی را موصول گردانند بغیر علیه الصلوة والسلام یا

دلیل توانست که ابو جبر بر ابراه راست آورد کسی که دولت قبول یابد از ازل فتنه است
 صحبت من و قوطا هر خواهد و شاد و ما و تو از ان نیکام خواهم شد و الا خیر بر رسول
 بالغ باشد و پس به غرض مرید صادق و کامل در پنهان کی و دو میشود و همه از سلف تا
 خلف همچنین دیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی از شیخی طلب مریدی
 کرد وی در جواب گفت اینجا اگر پیر خوانند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود و تحقیق این مقام
 در کتاب شرائط الوسائط بتفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجاهد مرید را در دو قسم گویند
 یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولا و فعلا و قلبا تابع پیر باشد و مجازی
 که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگر چه قلبا و قلبا از دست وی نیاید حال سابق چنین بود
 درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احوال کسی مرید میشود خالی ازین نباشد تا بر کار و رسما باشد
 که آبا و اجداد وی مرید کسی بودند من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردید یا توفیق
 دنیا شود که بدولت پیران و نفقه میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از
 امیری که خادم وی باشد سفارش و زکار کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت و اهلیم
 مردم کثیر مریدند و توقع سفارش و ارجحیت را می و غیره یا خیال من دنیا هیچ نباشد
 و چهار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید کسی میشوند و از حقیقت و منافع مریدی هرگز
 خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بی شعور اند یا زن ناقص العقل که در
 اندک شعبه تعجب شده مرید میشوند پس ای برادر مریدی همچو کسان اچا اعتبار است
 اکثر مردم درین زمانه همین قسم میباشند و فقیر را با چنین مریدان سابقه بسیار است
 چرا ازین مردم توقع ادب و خدمت و امانت و محبت و صلاحیت ابرام از ایشان
 همین قدر پس است که بوجه بظا هم نخواهند گفت و بروقت بشرط توفیق گاهی میبخشی

هم پیش خوانند امهر حال از بیگانگان واجنبیان بهتر اند در میان یاد و خیر نام
 کرد فتری سیاه شود حق تعالی آن برادر را راخ و صادق آفریده است مگر کسی که
 موافق خود قیاس نکند و ناپایان را معذور داند و درین زمانه نصیحت را کسی شنود
 هر گاه که در اندک امر خلاف طبع خود پسر یا پدر را در مخالفت میشود هرگز نظر بر اتحاد و برادر
 و سلوک وی نمی کند پس هر را که هیچ خصوصیت ذاتی جز دست بردست نهادن نیست
 اگر در امری بر خلاف وی نماید شجره بروی او زند و راه خود گیر و لغو بالله من شود
 انفسنا و من سیئات اعمالنا من هدی الله فلا مضل له و من بضلله
 فلا هادی له **س** هر سخن وقتی در هر نکته مکانی دارد؛ در کتابی دیده ام که بزرگی
 فرمود من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن جزیه ام که همه را کافی و جامع باشد و از این
 برای یادگاری یاد و دوازده فراموش کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و
 موت را همیشه یاد دارد و قسم دوم آنکه خود با هر که احسان کند و نیکی آنرا فراموش سازد و هرگز
 بیاد نیارد اگر با وی کسی خلاف و بدی کرده باشد از وی بیاد نیارد و نسیماسیا گرداند
 سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت و آنچه از بهم رسیدن
 شرح فصوص شاه محمد ابدا له آبادی و نقد النصوص مولوی جامی نوشته اند خوش شد
 که این کتب تحفه است هر چه تمنای شما میشود بدست می آید شرح مذکور بجان فقیر هم است
 و نقد النصوص جای دیگر در کاکوری است مختصر است بالفعل سه نسخه دیگر برای این
 نویسنده معرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر رساند هر سه نسخه در یک جلد
 کرده بند در هر ت کتاب و تیاری جلد یکی نه رویه صرف شده اند یک رویه از رویه
 شما باقیست کاتب خیلی گران قیمت است اگر دو چهار رویه دیگر باشد نقل رساله نویسنده

فی ترجمه فتح الغیب نویسنده بقولیم والا باقی روپیه ابر چه گویند کرده شود و
 کتبهای که سابق فرستاده بودم از پیش خود دارند باز پس نباید کرد که اینجا دیگر میجو
 است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر میبرد
 که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم ثوبت با تمام نرسیده چیزیکه از تالیفات
 فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود **د** نوشته باندیه بر سفید نویسنده
 را نیست فردا امیدة القصه را برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آنوقت سیده
 که یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر بر خور دار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کارها
 او کنم و خود برای چندین بجای نور آیم چونکه این مراد بر آنه حالا مناسب است بلکه ضرور
 که برای چندین اینجا بیاید اگر زنده باشم ملاقات یکدیگر میسر و در شوم که دیدن او و شما
 در نیوقت قیممت است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کار و بار اینجا دمه بر خور دار
 مذکور نمایند و هر مراتب بفرمانیده خود فارغیال و یاد ایزد متعال و اوقات بسر بگذرانند
 بر خور دار را تعلیم وضع داری و پوشیاری در امور دنیا داری کردن است با حقتلا
 و روش اسلام گذاردن روزگار و روز و طریقه اهل سنت و جماعت مستعد باشد که در
 زمانه اینقدر بس است که مسرف و فضول نباشد و بر آئین شما قدم نهند که دستور العمل شما
 خوبست بالفعل از توقع مذاق تصوف نداشتند که هنوز کم سن است و از بچگی پرورده
 دولت و عادی صحبت اهل دولت است و دفعه چگونگی تارک و ثقه خواهد شد رفته رفته
 اگر خواسته خداست دینی نیز همچو شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف تازه ایشان
 تا اینجا نرسیده شما هم زیاد به اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را و
 جمیع مسلمانان را عاقبت بخیر گرداند و بیاد خود شادان شاد دارد و مکتوب چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم برادر صاحب حسن الاخوان قدروان درویشان کبر
 عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر پیچ در پیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه
 فرمایند مکاتیب محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان همان احتیاج بدل رسانند ضیاع
 فکر پاک و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد انحراف علی لک این نعمتیست بزرگ
 که درین عمر خدا شمار آنخشیده است ظاهر است که نفس و شیطان خلق هر سه مانع سکو
 درین زمانه کم کسی از اینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدین نیندازد سعادت
 ازلی است که شما را ازین غفلت آگاه کرده و نجات بر روی کار می آید همین نجات
 و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد هر بنده نصیب داده
 باید که خود را عاصی و قاصر عبادت مولی بابد هر گاه که بنده کان کاملین و عارفان مکملین
 با وجود ادای حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بخیر ماعبدناک حق عبادتناک
 و ماعرفناک حق معرفتناک حرفی بر زبان نمی آوردند پس ما و شما را که می پرس
 و در چه شماریم شخصی از امام تمام جعفر صادق علیه السلام پرسید که مسلمانان چیست
 و مسلمان کیست فرمود مسلمان در کتابها و مسلمانان در گور و وقت اسلام باید درین است
 که چه بود حال آنوقت چنان بود و حال اینوقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و فتنه
 اکفر و ضلالت و ادبیداد است در چنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب
 سعادت پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک بسیار باید شمر و در این حالت عجز و
 شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و
 سرور دارند و از ناکرداری خود پرده اگر خدا تو به نصیب ایشان کرده است نعمتیست
 آن جهان نصیب خواهد کرد التوبه ندیم غم ماضی بخورید خوش حال باشید مگر بر کتاب

پیرانست که شمارین ایام پیری به ولت علم و عرفان بجان بخت شده اند شکسته دل
 کیفیتی است عجیب **خ** شکسته می گیر و فضل شاه بخند که وی تعالی را این شکسته
 را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لا حلیج بچ شکسته
 نیکنو نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل
 شماست همین شرب پیشوایان ماست حضرت و الدم میفرمودند عجب ارم از اباالی
 نقشبندیه که میگویند **د** اول نا آخر هر منتهی است بنمیدانند که در شرب قلندریست
 بمبتدیان این خاندان اول مشق این مشغولیست مصصر ع من نیم و الدیاران نیم
 حق است که بصورت عالم ظاهر است غیرت محض اعتباریست وجود حق است که در
 وجود ما ساریست پس هر قدر که آن برادر آگاهی از غفلت میسر آید عنایت شمارند
 و اوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی بدارند تا از تعدیل ارکان و حضور شرط
 و آن اینست که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضور می بوی دست بسته بپایان
 و دیرامی بنیم و گزندی برای بنید این ملاحظه را در صطلح صوفیه نسبت به انسان می
 و صحابه و قوام حدیث و اسلاف شمارا همین نسبت خاص مودنی بود و از همین نسبت
 اشاره است در حدیث ابدال **د** کاذب تراها و در همین نماز معراج مومن است
 اگر شرح کنیم کتابی شود عرض بعد او ای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت
 وقت فرصت و تخلیه **ت** پیش که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت
 مرشد را بطرف راست خود قائم کرده بچشمه دوزان بپیشند و سه بار استغفار
 گفته شروع دزد که لا اله الا الله کند که از افغ و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست
 بر هر دوزان نهاده هر را تانان فرود آورده لفظ لا اله الا الله تا نام الدماغ بکشدند

سر اللفظ لا گویند از فرومایا لایساند بعد از رخ بحقیقت راست کرده لفظ الگو گویند بقابل
 گفت بعد سرگردانیده بطرف چپ رخ آورده بدل لفظ الا الله را ضربه بدست بر بار
 که کند همچنین کند و هم مرتبه یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله است بگوید
 همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد تا هزار برساند مگر در وقت لا تصور نفی وجود
 و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصورات ثبات معبودیت و مقصودیت و
 موجودیت حق کند در دل خود اما مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و بسط
 از اله معنی مقصود و خیال کند و منتهی معنی موجود پیدا دارد و یکبار که در یکدم نماید و شش
 حبس دم حاصل کند چون خوب مشت حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده تا
 تا وقتی که طاق و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف قلب شده
 لحاظ کیفیت حاصله در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی هر دو دم خفی و یکی
 با و از بلند بگوید هر باشد آهسته گوید خفی باشد نوعی که آسان باشد بعل آرد مگر هر
 موجب شوق و گرمی است و طریق باس انقباض نیست که در دم بیرونی لا اله و در دم است
 الا الله از دل گوید که در خاندان قلندر یی همچنین است و هیچ شغل برای باوق سهل تر از
 نیست که در شستن و رفتن و خفتن هم وقت بسیار آید فقط خموشی و توجه شرط است و باقی
 هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای باوق ارشاد
 فرمایند فرمودند باس انقباض چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غل باس
 انقباض است راه سهل هر باوق ذکر بود بگوید هر دم هر نفس شایسته باوق و طریق زکوة
 این ذکر هم از حضرت والد هم رسیده است که از اخلاص شرط است و حضرت مخدوم
 ما را نیز همین دو ذکر را فرموده رسیده است که یا نشانی نیست که حضرت سیاه نظر را

بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم از کار و اشتغال بطالبان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر
 نفی و اثبات آگاه سازند که محله روندگان این راه را ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات
 در داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید که اوقات اول از دو گنمی شب باقی مانده تا
 بپانز گنمی روز برآمده مشغول ذکر باشد و وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشاء نیز
 همین روش مقید شده بطحاظ نفی از اسوا و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماندن
 تا وقتیکه غشاوة مثنیست از میان بر دارند و نوری از انوار معرفتشن بر روی کار آرند
 از زمان ذکر بپاس انفاس لطالب آنگهی بدو آن ذکر مبارک الله است جل جلاله بانصوت
 که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ ہو گفته شود و بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله بر زبان
 دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آذر حبس دم گویند ابتدای حال از ده تا یکصد و صد
 و در انتهائی آن از مائة تا الوقت رسانند و فوائد این هر قدر که تجربه اکابر جذب سلوک در
 سحر بر نیاید که این مقدمه کتاب قلب است کتابت ظاهری اصطلاح در آن اه نیست و
 طی منازل این راه مشروط بذکر داشته اند که یک از این راه سلامت در گذشتن بمنزل
 مقصود خود رسیده فقط بواسطه کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین و طریق است که بابتدای
 حال نفی و اثبات و باخر کار بپاس انفاس است و پس ای برادر این را خوب یاد دارند و عمل
 آرند که مهم از اول خود همچنین رسیده است سابق که طریقه بپاس انفاس نوشته ام قلند
 است و این قادر یقین است که شمار الوت بحسب شوق دارند و استعدادی نیکی
 یافتند اکنون تا مسافت برافات بکنند و زندگی باقی را بعینیت شمارند و صرف عبادت
 و از انشاء الله تعالی حاجت شما بخیر خواهد شد در اندک توجه روی مرثیه بنیضای آید
 سلسله شما بر دست است که کشته در عزت الا فاعلم ان الله یحب الی من یحب الله

اولیای کامل و موصل بحق است لیکن این خاندان عالی شان ایشان دیگر است که
 فرموده اند که مرا مکشوف شده است که هر که داخل سلسله ما تا قیامت خواهد بود وی
 شفاعت خواهد نمود و نجات وی بیشک خواهد شد در قصیده غوثیه است که
 ولی له قدم وائی : علی قدم النبیه بدله الحال : مریدی لا تحف
 الله ابی : عطانی رضة نلت المنال : مریدی لا تحف واش فانی
 غروم قاتل عند القتال : امی برادر قاضی ثناء السدانی بقی در کتاب سفیر السلوک
 منسوبه که بعضی اولیای است را کجفت صریح که یکی از اسباب تقییم ظاهر گشته که بنی
 و بر کات که از جناب الهی بر اولیای الهدی نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و
 از آن شخص قسمت شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و کسب استعدا و او میرسد
 و هیچکس را از او ایاء الهدی توسط او فیض نمی رسد و کسی از مردان خدا پیوسته او
 در جبهه ولایت نمی یابد اقطاب جزئی و اقطاب ابدال و نجباء و قبا و جمیع اقسام اولیاء
 خدا وی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد
 بالاعماله نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بروح پاک حضرت
 مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشان عسکری آنحضرت هم در ارم سالقم هر که
 در جبهه ولایت میرسید توسط روح پاک آنحضرت میرسید و بعد وجود عسکری تا وقت
 رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت توسط او رسیده و بعد رحلت او این
 منصب عالی بکس محنتی و بعد از وی حسین شهید و شت کرد با ائمه پس با امام زین العابدین
 بستر محمد ا و بعد از آن بحق صادق بستر موسی کاظم بستر علی رضا بستر محمد تقی بستر
 معصوم بستر حسین عسکری علیه السلام این منصب بعلی مغضوب شده و بعد وفات او

تا وقت ظهور سید البشر فاغوث الثقلین محی الدین عبد القادر جلی این منصب عالی
 عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب بارک
 بوی متعلق شد و ظاهر محمد مهدی این منصب بروج مبارک خزانة الثقلین متعلق
 باشد لهذا آنحضرت قدسی هذه رتبة كل ولی الله فرمودند و اینست
 ترجمه نمودند اهلکتم شمس الارواح و شمسنا ابد اعلی افق العلم و نور
 یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر و ایای گرام پیشین و آفتاب مابین آنکه خطام همیشه
 بر افق بلند می باشد غروب نشود چون امام مهدی ظاهر شود این منصب عالی را بوی خود
 کند و تا انقضای زمان بوی مغضوب باشد انتی ای برادر احمد بد که ما و شما هر دو درین
 سلسله مییم و سلسله نسب با نیز بحضرت غوث پاک میرسد پس هر چند که حکام
 لیکن عفو حق را امید داریم که شفیع و حامی امتان بر دست داریم و باید دانست که
 ربط سلسله مشایخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطه مریدان که به پیران
 دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطه اولاد که بآباد اجداد رسید پس نوع ثانی را
 سلسله الذمیب میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس از بیخافرق
 مقام یاران و فرزندان در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر برگ جگر
 است : اینجا مقام فهم من فهمت و محل حل سوال ایشان حضرت و الدنم فرمود
 اگر فرزندی توجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف او
 متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارند همسر ایشان که درین
 وقت قصد جیت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه میریدی خود
 او را گرفتم و تا مل نکردم که درین امر توقف نشاید که در کار خیر فحش باید ترتیب آن خود را

علی حسین را فوخته جلد روانه واک کرده ام خدا بر او رساند اینهم اثر صحبت است
 که قدر بیت و محبت فقیر و برپیدا شد درین راه محبت شرط است اگر مدبر محبت
 بایر نباشد هیچ فائده در رسم بیت ندارد مثل مشهور است برین شخص است اعتقاد
 من پس است اشاره الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد بر چنانچه فقیر ناگاره بیت
 ندارد که او خوشتر گم است که اگر بری کند؛ لیکن چون که این دست من است
 دست دیگر است امید که دستگیر من بر دست است مددکاری خواهد شد درین راه
 اکثر مردم از نعمت بیت محروم میباشند و قدر بیت نمیدانند و بعضی مشایخ بیت
 فرض است و اگر نه واجب و تحسین نیست که در عهد حضرت شاه مینا لکنوی غنی بود
 سرش می جنبید در جنازه خیر حضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که محبت
 نکرده ام و از آن ادبش آنحضرت آوردند آنحضرت کلاه خود بر سرش نهادند و فرما
 اطمینان یافت و سوار جنبیدن باز ماند و در باب شریعت و ضرورت و فوائد محبت
 فقیر شرح و بسطی تمام در کتاب مسناد الشیخ نوشته است در پنجاد و چهار فائده از آن
 نوشتن مناسب افتاد لکن داعی نویسم باید دانست که از فوائد محبت یکی آنست که وقت
 بیعت مرید تو به از جمیع گناهان بکشد و التائب من الذنب کمن لا ذنب له
 چون مرید در ارادت و توبه مستقیم آید هر گاهی که قبل از آن کرده بود از آن مأخوذ خواهد
 بسبب این توبه پس خلافت را بایر که برگان مان ماضی او عیب نگیند که وی از گناهان
 ماضی پاک شده است و دوم آنکه در حق بی پیره وار دست من لا یشیخ له فی شیء
 الشیطان چون سراج الدین بد او انی از سلطان المشایخ در یناب پرسید بی گفت
 این قول مشایخ است بعد از بر زبان رساند که درویشی کامل حال هرگز آدمی که چون بگوید

گفتی که این کس در پلک کسی نه بسته است در نیمایان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست
 هر که با پیروی یزد می کند هر چه از وی بوجود می آید فرادان اعمال را بر پلک او نهاده و از پلک
 بعد فرمود که خود را بر پلکی بستن بستن است از عذاب دنیا و عذاب آخرت نفل است که در
 بمسایه خواج معین الدین چشتی در جمیع مردمی از مردانی خواج عثمان مارولی بود که مردی که
 خواج همراه جنازه تا گور فرستاد چون مردم دفن کردند باز رفتند خواج بر قبرش مراقبت
 شصت زمانی نگذشت که زنگ اجه زرد شد بعد از آن ساعت باز بحال شد سب
 آن کسی پرسید فرمود خود را بر پلکی بستن نیکو خیریت و فتنه این راه گور کردند ملائکه عذاب
 پرسیدند بعد از آن میان پیر من حاضر آمد و طاهر بر روی آن فرشتگان دو گفت بر آن
 عذاب نکیند که مرد من است فرشتگان احکم شد که از خواج بگویند که این کس بن خلاف تو
 بوده است فرمود راست اما خود را بر پلکی بسته است پس فرشتگان احکم شد که دست از
 مرد خواج باز دارند بوی سپارید که من در راه و کج شدیم پس بلاشبه پیران شاخ
 مردان خود میشوند اگر خود کامل نباشد پیران پیر ایشان بوده باشند در مقام حکایت
 بسیار بود خوشتم مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول است
 برادر صاحب عزیز و لبا جمع خوبهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از حقیر جعفر بعد از دعا
 خیر کثیر و حصول معای فانی الضمیر مکتوب خاطر باو آنکه مد که تا آخر خیریت فیض و استعانت
 حاصل و خیریت ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید
 جواب خط سابقی که مع کتاب خیر و العقی هر ستاد بود و ندیدمست بر فرزنداران شیخ احسان علی
 و ضمن علی نوشته ام غم غریب ایشان خواهد رسید که آنرا از عهده شان زده روز دانه بخا
 شده اند از آن حال مفصل دریافت خواهد شد بدو من شکر الهی باید کرد که در این فراغت بنا

شمار این قدر در آخرت پیداشده است من سعد سعد فی بطن امه جلیت
 خلقت شما بر منجی و مسعادتمندی بود از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی بیخ
 نفاق و فساد نمی داشتند و وارسته مزاج بودند چنانچه و الدم حرم شما نهایت راضی بودند
 و بارها از من تعریف شما میکردند و ندمت دیگر فرزندان آخرتیم سعادت شما این نخل را در
 که شوه امش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما برکت دهد و در یگانگی با هم میگردانید
 ست نشان حسد و انصیبی دوست که همچو بزرگ را راضی داشتن موجب حصول فریادی
 و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جلیت این مردم چنین است شما را هرگز نبوی کسی خیال نباید و چهر
 از خود شود و نیکی پیش باید آمد که کار جو افروان زمین است و بس اینجا از شوق و زوق خود
 بطرف تصوف کوششته اند اللهم زد و لا تنقص صحت قوم عقل است که قدر دان
 و پیر و صوفیه صافی اند در سعاد و دولت و رفقه ناجیه همین است که این فرقه را با کسی نزاع
 و جدال نیست خواه فرود میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا الله
 که وی با همه یکیت که کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار سفید است
 در طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین زاد الاثر
 و در حقائق کلام حضرت شیخ محمد الدین ابن عربی در فناء و نبی کلام حضرت عوفاً الثقلین
 رضی الله عنه که حضرت و الله ما قدس سره در تصوف قصایف همین سیررگان را بسیار
 پسندیدند و میفرمودند که کلام ایشان سالک اسفیدت فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع
 کرده است سنی مقالات صوفیه این یک کتاب کافیت اگر منظور باشد بر خورد از آینه
 را بخوبی که نقل آن کنایه نزد شما رساند از ابراهیم الله داشته باشد و از دیدن بسیار
 کتب مختلف طبیعت ایشان بنموده بر کسی موافق خود نسخی بگوید طالب حق را همین قدر باید

که بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده شغول بنظر و فکر باشد و اوقات عمر مذکور صرف نماید
 سه تنگ و لو که در غفقه شکل بی ادب و سوسوی او می غنچ و او را می طلبد؛ لیکن این
 راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد در روی خود سلوک نکند از نفس و شیطان با منی
 نیست که از راه می برند و قاف این از کتاب منهاج العابدین باید دریافت و از در
 کتب پیچ بخشد و آنچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از ارباب خیر
 و اقدم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در مدینه روزی بحضور حضرت
 شاه با سطر علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بالله از تو می پرسم که اگر از کتاب
 در بحث طعام بدست آید تو از اذیده طعام لذت و خوب چنانکه در آن نوشته است میتوان
 عرض کردم که نه فرمود اگر چیزی بصحبت باورچی باشی و چشم خود و سخن طعامهای که بینی
 بعده میتوانی بخت عرض کردم که آری فرمود پس همچنین است صحبت اوستا و بر
 بخدمت عارف بالله بگذارد و جلدی کند که آتش تیز و یک امی شکند آهسته آهسته بخت
 خواهی شد پس صحبت اوستا درین کار ضرورت اوستا و کجا جای است که در
 حضور بی قدر و شوق نمیشود بعده حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین است که بخوابد
 و هر بهندی حسب حال آید و هر چه چو یا موری می آید و بسیار چنانکه اکنون
 ای دن گونی کی کاهر که جاؤن؛ آنچه معنی آن بخیال غیر می آید اینست مراد از چو یا
 اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل وقت پیری نمیده میگوید که عمل من ناقص اند
 و گاه مراد از مرشد و است ازین عالم انتقال کرده است و وقت مرگ رسیدن هیچ کار
 آنجا هم چون معامله این است پس شب در روز صراط اوقات در کار نیک باید کرد
 و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد

و جراح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق
 مصروف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفید تحت
 از همه تصورات باید دانست که حق درون و بیرون من ساریست چنانچه کل در
 کوزه که کوزه اعتبار محضست صور نوعیه را کوزه میگویند و حقیقت همه کلست کوزه
 جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسطا علی قلندر قدس سره در شنوی خود میفرماید
 کن بدینگونه تصور و بدم من نیم یارست از سر تا قدم من این تصور کاغذ نیست مسئله
 و وحدت وجود حقست همه صوفیان برین فته اند که من ازین زمره شهودی بودنی
 ابو الحسن خرقانی دوم علیه السلام سمنانی سوم مجد الدین ثانی باقی حضرات هر
 خاندان همین شرب عالی داشتند و حب حضرت الهی المومنین علی کرم الله وجهه
 ضمیر ماست که هم از اولاد آنحضرت ام و هم سلسله شایخ ولایت ما آنحضرت میرسد و بگویند
 ما احب آنجناب نباشد شام و نعلب مذاهب گرفتار نباشد و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد
 آنچه مذاهب حنفیان است بران باشند باقی صرف در کار حق نما بگذر روزی حضرت الدما
 از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث و غیره نمایم فرمودند چه حاصل
 بنویسد از دایه شستن دست و پا و دیده بر همان طریق پایش و باقی در یاد حق صرف کن که طلب
 را القیات با تقسیم نباید کرد که مقصود وی دیگرست قول مقصوبت العلم نقطه
 کنزها اجمالی و این نقطه علم معرفت حقست که بنده را می باید که نسبت خود با مولا است
 باشد پس بران سالت گردانند که از کجای کلام و تمام عالم را میچیند و این
 چنانچه بزرگی رباعی گفته است رباعی حق جان جهان است و جهان جلبد بدن و انواع و
 ملاک و اسرار این تربی و افلاک و عناصر و الیها و اعضا و توحید میرسد و باقی

برادر تو مید که چه تنگ است شاهره و اگر یعنی در گوچه تنگ هر خاص عام را گذرناشد و در
 جزو خاص نتواند رفت و در شاهره که همه کس میتوانند رفت مراد از ان شریعت است پس
 فهمید توحید بسیار مشکل است اکثری در توحید محذره اند و ترک شریعت کرده اند کسی
 را که بر شریعت خوب استقامت باشد و بر اموال و حد میتوان گفت حضرت منصور و علاج
 با وجودیکه انا الحق میگفت هر روز با انصد رکعت نماز نافله میکرد شخصی پرسید چون شما خود
 حق اید پس عبادت چیست و برای چیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در هر تپان
 سجد و در مرتبه تقیید عابد نشنل محذان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس بهتر است
 که بر شرع مستعد باشد و بر عبادت حریص از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید
 دو قسم است یکی حالی و یکی قالی حالی است که در تمام عالم یک وجود بیند و همه صفات
 و افعال نسبت بحق کند یعنی هیچ موجود بر غیر حق نپندد و هر فعلی صفتی که از عالم
 صادر شود بحق نسبت کند و نشانش گشت که اگر کسی با وی بدی کن از وی آزرده نشود
 و داند که حق کرده است هنوز اندکی شرک پوشیده است که نزدیک میازد و غرور
 بجست و اگر کسی با وی سلوک نماید و اندک از حق است به بنده نسبت نداند اگر چنین
 فمه و حال ندارد و توحید کا ذبت که التوحید اسقاط الاضافات اینست
 و قیست حضرت و الله اقدس به میفرمودند که علم و فهمید توحید پس مشکل است بدی
 باید که بصحبت او مستعد و کامل و محقق گزاند و غرض در سلوک بی سر و استوار گذارند
 صحبت مردان اگر کسی هست بهتر از صد خلوت و صد طاعت است بهر ترا
 بزمین که بی سر این سفر بهست پس یافت و خوف و خطر بهر باید راه را تا تمام و به
 زار سر عثمان بن دین صهرام بهر مالاید راه آمد ترا بهر عهه کاری پناه آمد ترا بهر پناه

نه پیران اند و نه مردان شخصی از حضرت حیدر قدس سره درخواست مری می کرد و گفت اگر بر
 خواهی نبرسم مری ناپیدا است به گاه که در آنوقت مری صادق نایاب بود پس در وقت
 معلوم و چون درین زمانه مری در سبی کیا است پس مری حقیقی کجا و همچنان حال پیران است
 در اوصاف پیران و مردان کتابی نوشته ام سیمی بشرائط الوساخط شاید جزئی از آن
 نزد برادر علی حسین باشد باید دید عرض درین باب بگویم که بر کتفه خود نمی زید پس بجز
 بدنام نگفته بگو نامی چندم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شمار هدایت دهد و مرشد خود را یاد
 کند توجیه روحانیت شود انشاء الله تعالی فیضیاب نبواست شد بالفعل بهر قدر بر
 نجات کافیهست که از عبادت مالی که زکوة و صدقه است قاهر نباشند و از عبادت بدنی
 که صوم و محبوة و افطن و نوافل است قاهر نشود و همیشه خود را عاصی و گناهکار پندارند شاید
 و بر وقت فرصت بذر و فکر گذرانند من طلب و جد و جد خدا اگر شمار اطلب صحیح
 داده است زده بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند بسا سخن است که نقل
 مشافهه دارد مقدم نه متحقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستیم مگر بدو
 صحبت آنحضرت این قدر شنیدم دارم که در نیک بدامتیاز میخوانم که زبانه ازین چه گوئیم
 حق تعالی ما را و شمارا و جمیع برادران مسلمانان اهدایت دهد و عاقبت بچکند آنچه
 استغفار از تائبان و فات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهر کس و شیخ
 عبدالحکیم قدس سره بجا کرده اند و برای عرس فاخته این حضرات میخواهند که بچاه رویه
 سالیانه مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیر زادگان سازند صورتش اینست فقیر
 متحمل این بار نفع انداخته امانت داری مشکل و از همین جهت هر دو دیگ که وقف غریب
 کرده نزد فقیر مستاده بود و نذر از حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بچانه خود شکست

که خالی از تکلف نیست اما در باب بخاطر شما انکار نمی توانم کرد که امر سهل است بر ذریع من فاتحه
بر شیرینی خواه بر طعام هر چه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کنم خواه شد که این سخن
موجب ناموری شما یا دگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک بگویند کرده
شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه قدس سره هشتم ذی قعد و تاریخ وفات حضرت
شیخ عبدالحکیم سوم ربیع الاول سبب بالفعل در ذکر کتب حالات حضرت مخدوم ام
از شما همین فرمایش دارم که کتاب اواخرت مصنفه مولانا عبد الرشید ملانی و تذکره
حمیدی مصنفه آقا حمید الدین بدخانی و ستایع عظمی مصنفه محمد عظیم خان مخاطب بکلیت
خان رانداش باید کرد و کتاب ملهمات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر ابراهیم حبیب
نیز باقی خیریت است مکتوب ششم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب فتح
فقر عزیز از جهان جامع محاسن انسان سلشی عاشق علیخان بهادر از فقیر هیچ در هیچ
بعد از سلام و دعا های خیر و اشتیاق بی مطالعه فرمایند محبت نامه ایشان بعد از
در از در جواب خطا فقیر که هجرت بر خود را علی حسین نوشته بودم رسیده بود و منجی حالا
گرمیده بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد که تا بیکه فرستاده بودند و خوش بخت
جزا که الله خدا شمار علم تواریخ و فهمید نیک عطا کرده است قابل صفا و کردنت آنکه
از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف درین پیرانه سالی نوشته اند انچه الله علیک
خدا شمار دولت و نیایم داده است دولت دین هم نصیب کناد و این کار
و دولت است کنون تا که او دهند و نیک نهاده و خوبی ایشان جلی بود که درین مقدور
با کسی نمی نمودند با همه سلوک پیش آمدند اینچنین درین زمانه گریب میباش خدا
عمر شاکرت و ده چه گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز شد

یانه اگر ملاقات جسمانی شود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم
 اگر چه ازین کلمات مرا شرح می آید که خود فصیح و بدیدگان فصیح چه مناسب مگر
 نقل کلام بزرگان را مضائقه نمیدانم محمداً اینست که امر و زکاری باید کرد که فردا
 بکار آید هر قدر از خود شود و با حفظ شریعت دریا و حقیقت باید گذرانید شغل هم مهین
 پاس انفس را ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ الله در دم اندرونی
 لفظ هو کاظ باید داشت و باید دانست که حق اندرون و برون من است چنانچه حضرت
 شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرمایند: کن بدینگونه تصور
 و بدم من نیم یار است از ستر تا قدم : اینقدر کافیت و بطا بتر نماز و روزه و
 زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید نماند که خدا شمار المعاش داده است نیکوئی معاویم
 نصیب کند مثل شمار برادری ما کدام نصیب و رست که بطا هر چندین فراغت باشد
 و بیاطل چنین صفائی دارد و حال ما که لباس فقر میدارم بدین تازیانه داران است که هنوز
 از بند محبت زن و فرزند رهایی نشده است و همیشه افکار ایشان میگردد و شب
 چو عقد نماز بر بندم : چه خورد باید و فرزندم : در حق من هم دعا باید کرد که مثل شاهصوفی
 شوم اقصای وقت است که شرفا ذیل شوند از صفات زوایه خود و از دال شریف
 شوند از صفات حمیده خود بهر حال شکر است مرا خدا با ایمان بر دارد و آنچه در باب
 تلاش کتب نوشته ام از آن غافل نباید شد خصوصاً سه کتاب یکی تذکره حمیدی
 که از ملا حمید الدین بدخشانی است درین کتاب حال سلاطین حضرت مخدوم مرحوم
 و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید قاری عبد المجید عبد حضرت مخدوم بوده است
 دوم زاد الاخرت مصنفه مولانا عبد الرشید ملتانی که خلیفه رشید حضرت مخدوم ابو

و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تالیف کرده است در آن حال تمام قوم دست فطمت
 آن دست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از پئی اگر کسی شناسی شما آنجا باشد
 تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب تنج عظمی صنف اعظم خان یکن شمس الدین خان
 کوکا در حال پیر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز شمس الدین خان کوکا در کتاب
 وی که بیار آن طرفت خود نوشته است اگر بمرسد نیست که در آن اگر حالات
 مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بمرسد زیاده خیریت است مکتوب
 چه فتح بمسم الله الرحمن الرحیم را در صاحب محب فقر بقول حق اهل الاخوان
 امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر محمدان تراب علی بعد از سلام و استیذان
 تمام مطالعہ فرمایند مکر محبت نامحبات درین عصر رسیدند خوشوقت ساختند حق
 آن برادر باین محبت و خوبی تادیرگاه سلامت داد شرح کتاب خطبه الاتقان
 توسط سبحان علی خان صاحب از دست قاضی محفوظ علی خان رسید بمطالعہ در
 سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شکر از آن کر است
 فرماید بی تکلف به انا حق دم زنند چه چند نسخه غلط است مگر مضمون باقی نمی ماند را
 دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر نقل آن اشغال نماید بهتر است که بسیار
 مشتاقم بدولت آن اود این کتاب را دیده میشوند و تحفه لباده و غیره رسید خان آباد
 خدا شمار لغت های فاخره این جهان آن جهان نصیب سازد و موافق حوصله و وقت
 خود تحفه و مستاد در فقیر را کجایاقت این پوشاک که گزی بود تمام بر من نمی زید
 فرآور حال خود لباس باید خصوصاً لباس شنبه زیاده تکلف سید بد که گرم بخورد
 چنانچه بنور که ایام رشکال بود گرم خورد این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و

اخلاص و وفات و نذران تا کجا کویسم از دست گدای میواناید هیچ
 جز آنکه بصدق دل و عائی بکنند خدا در عمر شما ترقی دهد در وقت بسیار غنیمت
 از وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است هرگز
 ز من آنجا نمیتوانم رسید نه شما اینجا کاش و در غیره اگر اتفاق کار پوراقتد تخصیص
 برای ملاقات آن برادر آنجا آمده مخطوط شوم و دوما خالی کنم از صحبتیان حضرت شما
 قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب ادالاکرت
 مصنف مولانا عبد الرشید و چهار مکتوب شمس الدین خان ککا زور بخورد از امیر حسن
 در ستاده ام که پیش آن برادر روانه سازد شما هم قید باید کرد تا زود برسد از مطالع
 آن حال جد خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بودند در عهدشان کسی از شاخ روزگار حین
 نبود هر حال تلاش چند کتب ضروریست یکی شرح طلمات مصنف سید عبدالرزاق که
 جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جندی که امیر ابراهیم نوشته اند و
 دیگر منجیق تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره
 باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یا و باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد
 برادر من آنچه منظور خاطر خود نوشته بودند که بخورد از امیر حسن خان آبش غرضی طلب
 اگر بیاید همه کار خود با و سپرده فارغ شوم و در کار پور آمده بشنیم بهتر است خدا او را
 این نعم دهد که تا بعد از شما شود که برای او درین دنیا رضائاتی شما مفید است
 غالب که در ایام سرما قصد انظرف کند که یکبار بقیه نوشته بودند که بعد از کمال آراوده دانا
 دارم خدا راست آورد و ما را اشتیاق ملاقات شما بسیار است چه کنم آنجا رسیدن
 نمیتوانم اگر اتفاق شما بجا نپوشد و زنده باشم ضروری دیدن ایشان بایم که تحت

شما میفرمایید رسیدار و خطوط شما نگاه میدارم و نگاه می‌کنم که المکتوب بصف الملائک
درین وقت نمایا می‌آیند خدا شمار عمر در انجمن الماری تحفه رسیده و الکا پتور معرفت
امید علی در ایام تعطیل بجا کوری رسیدت رو به صرف کماری بار برداری آن
برادر امید علی هرگز گرفتار زود خود دادند بدولت آن برادر این تحفه دستیاب
فخیر شد و الاکی میسری آمد بر خود در ضامن علی گفته بود که در چهار الماری پاکیزه
من نهاده اند تا من صاحب می‌توانم رسید اندا بآن برادر نوشته بودم چون
آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر و هدیه زادگان برای
نکنداشت کت شوق بود و الا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمیکردم و امید
که مطلب برآمد و کتاب کشف التواری برای ایشان مینویسم انشاء الله تعالی
تمام میشود بعد بدست معتبری خواه همراه قاضی وحید الدین خان و اندک آنجا بفرستم
و اهل بیت خود را درود و کلمه تعلیم باید کرد و پاس انفس باید آموخت که در هر دم یاد حق
کرده باشد خصوصاً برای آخر وقت زیاده مفیدست که آخر خاتمه بهین انفس است و فتنه
الدو گوید بل اندیشد که در ظاهر من است و دقتیکه هو گوید بدانند که در باطن من نیست
پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیران اگر باو باشد اجمالاً فاتحه
بنام پیران قادر بر خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند و تا دقتیکه زنده باشد بخوشی
گذارد و تابع داری شما کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سهوالات
داراشکوه که نواب باقر علی خان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال
آزاد عرصه سی و چهار سال گذشته باشد معرفت میر مظفر علیخان از فقیر سائل شد ندیکه
تو هم بنویس لاچار بجواب نواله افشان حسب علم و فهم خود چیزی نوشته شد چونکه

شغل بر فوائد است اندر هیچ آن اینجا هم مناسب یدم لذایح و سیرت و سیرت و سیرت
 سوال اول چیست اندر این راه بدایت کار و نهایت کار جواب آن بدو وجه
 است یکی آنکه بدایت این کار طلب اراد است و نهایت آن وصول معرفت دوم
 آنکه بدایت اینکار توحید افعالی است که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است
 حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت اینکار توحید ذاتی است که عبارت از ارتقاء
 غیرت در شهود که اینجا برحق نبود و الفقر اذا فقر هو الله اشاره بدوست سوال
 دوم چیست معنی قول سید الطائفة جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی
 البدایة جواب آن اینست که نهایت عبارت از بقا بامرست که در انوقت سالک
 از جمیع صفات بشری خود برآمده بصفات ربی متصف میشود و حدیث بی بسیر
 و بی یبصر و بی بیطش الی آخره و آیت وَمَا مِثَّتْ اِذْ رَمِيتْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ
 رَحِیْمٌ اِیْمَی است بدو و انوقت صفات سالک که در وقت فنا فی الله محو شده بود باز خود
 می نماید لیکن بزرگ صفات حق پس جمع نهایت بدایت باشد سوال سوم ترقی الهیات
 بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بر مرتبه فنا فی کامل نمیرسد خواه او را شهود و وحدت در
 کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت در هر آنی او را ترقی است و تجلی کل لعیام هو
 فی شان ذوقها و ترقیای یابد و چون بر مرتبه فنا فی کامل و مرتبه ذات میرسد که اینجا شاهر
 و شهود و شهود هیچ نیست اینجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها بمنی از انبیت
 است جامعی فرماید رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است فی کشف و یقین معرفت
 فی دین است ذرفت اوریان همین خدامند و خدا فی الفقر اذا فقر هو الله این است
 و قول جناب ولایت ناب حضرت ابراهیم علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت

یقیناً اشارتی بدوست بدو سوال چهارم ظلوم ما جمعا در مذمت انسانست
یا در مدح وی جواب اینست که باعتبار علای ظاهر مذمت است که انانیتی که سموات و
ارض تحت آن نشاند انسان تحمل آن شد پس نفس خود ظلم کرده که پنجمین بار اختیار نمود
پس ظلوم حمد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است پس جمل شد و باعتبار عملی
باطن در مدح انسانست زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده است و مراد
از امانت همین جامعیت او بود و از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبیعی دارند یا صفات
و انسان جامع میان این بر دو صفت است که یکی از آن مقتضی چیزی بود و دیگر مقتضی
خلاف آن چیز پس و قینکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت و صفت
ملکی متصف نشد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن رفت
و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی بهم تعلق نمود و تر دو صفات خود را گذاشت
که حجاب ظلماتی و نورانی بود و بزرگ صفات حق شد و جمل گردید یعنی بسیار جامل از
ما سوای حق پس این بر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال مدح انسان
است سوال پنجم نماز حیظه هل گردد جواب اینست و قینکه غیر بالکلیه از ساحت
طالب نحو شود و در مشاهد حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقول است که ماری در نماز بگردن مبارکش سجده و ایشان را خبر شد و حدیث
ار حنا یا بلال اشارت بدوست و سر داخه در نماز خطره است که نماز جم حضور شود
چون خطره را نیز زمین حق بیند نمازی خطره گردد سوال ششم هرگاه معدوم شدن
موجود محال باشد پس اشیاء معدوم چون توان گفت جواب اینست که اشیاء
از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت بودن اینها از معلومات الهی چنانچه حاضری گویند

۵ آنکه گویند فنا هست غلط می گویند؛ تا خدا هست درین بحر که با هم هستیم و منظر
 ظاهر که مردم معلوم میشود و نفس الامر نیست بلکه خلق تعینی است و لیس تعینی دیگر که محسوس
 مانی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم بوی از وجودش میدهد
 پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بنیاد اول قلندر جوهری
 است که گویند چون عبد البدر شطرا بلالات آنحضرت در وجودش رسیدند سوال کردند که
 عالم حادث است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از اتم عدم بعرضه وجود نیامده تا
 بحدوث و عدم چه رسد انتهی سوال مصفح طالب فانی گردد یا مطلوب جواب است
 گفت که طالب فانی میشود و در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی البدر باشد و مطلوبیم
 فانی میشود و در طالب خود یعنی مستغرق و در و چنانکه قول بزرگی که ۵ علم حق و علم
 صوفی گم شود؛ این سخن کی با و مردم شود اشارت بدوست و نیز این قول که ۵
 در پرده نمان با ششم ولی پرده عیان؛ اشارت بدوست و میتوان گفت که نه طالب
 فانی میشود و نه مطلوب بلکه و نیم دلی از میان بر خیزد و خود را تعین لا تعین مید و الا آن
 کما کان اشارت بدوست سوال ششم طالب ابد از موت وصل ممکن باشد یا نه
 جواب آنست که طالب ابد موت که عبارت از فنا فی البدر است هرگز وصل ممکن نیست
 زیرا که وصل مقتضی اثبیت است و فاعل آن ۵ معشوق و عاشق هر سه
 یکیت اینجا چون وصل در بخند هجران چه کار دارد و اگر موت عبارت از فنا فی البدر
 غرض نیست البته وصل بود زیرا که موانع وصل انوقت با کلیه مرتفع باشند الموت
 جسر وصل الحبيب الی الحبيب اشارت بدوست و نیز حضرت شیخ محی الدین
 العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست سوال نهم تفرقه و در و عشق چیست جواب

آنست که تفرقه عبارت از تعلقی با سویی است و در عبارت از برخی است که در فرا
 محبوب دست دهد و عشق طلبه محبت را گویند و اینها همه در وقت نیافت باشند و
 در وقت یافت نیایاب گردند سوال مهم انبیای سابق را معرفت بودیانه
 جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارتست از شناختن ذات صفات
 الهی است و صورتها صیل احوال و حوادث در اول و بعد و این کمال انسانست و بنیاد
 که اکل افراد انسان اند چگونه بمعرفت باشند لیکن در معرفت ایشان با هم تفاوت
 باشند چنانکه الله تعالی گفت تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ و از
 آیت که در قصه حضرت موسی است اِنَّ مَعِيَ رَبِّي و در قصه پیغمبر ماضی الصلی الله علیه و سلم
 اِنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ماضی الصلی الله علیه و سلم
 جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که در بیک سمت است و
 این هم کمال معرفت بود از جانب قدوة العارفين حضرت و اله خود شنیدم که شهود
 ذات انبیای سابق را که بود بخلاف پیغمبر ماضی الصلی الله علیه و سلم که شهود ذات انتخاب
 را بیشتر بود سوال باز در فهم العلم حجاب الله الیک که ام علم است جواب آن بدو وجه است
 یکی بحسب ظاهر و آن علمی است که وسیله کتاب نیاید موجب عفت از آخرت و موی
 بود چنانچه از همین علم حضرت شاه مجاهد قدس سره اشاد می فرمایند علم نوری
 ریزن بر سالک است و دوم علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است
 که خود را غیر و اند سوال دو آرد هم تصور را اعتبار بودیانه جواب آنست که اگر
 تصور عبارت از خیال است البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را که و هم و خیال است
 جز بحیال رفع توان کرد و حجاب خرد میفرماید که در روشنی رفع المرتبه می فرمود که در روشنی

تصحیح خیال است الحق خوب فرمود انستی و تصور باین معنی را اگر اعتباری نمی
 چرا بکاری آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طائفه بزرگ
 گویند نیز اعتباری دارد از آنکه طریق وصول الی الله را جز و سوم بزرگ است و باقی
 ذکر و مراقبه است و اگر از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از
 اعتبارات اوجه موجود ذہنی و خارجی همه اوست و این تصور از موجودات ذہنی
 سوال سیر و هم بنام آنکه اوانمی ندارد و بهر نامی که خوانی سر برارد جواب
 است که ذات را در مرتبه اطلاق هیچ اسم نیست از جمله نسبت و اصناف است
 و در مرتبه تنزلات همه عالم مظهر اسما و صفات اوست جز او موجود نیست سوال
 چهارم اگر میگویم که من تجسیم یا میرنجبد که هر گاه که من در قوام تو خود را هیچ
 میگوئی و اگر من میگویم شریعت میگوید که آداب کجاست جواب است رخش یا
 از است که خود را بجمع وجه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را
 موجود مستقل نگوییم همچو نسبت زیور بطلا مثلا و احکام شریعت را بر مراتب وجود
 و اعتبار و تعیین فرود دارد یعنی که حق احق و عالم را عالم داند و احکام هر یک بر
 دیگری عمل نماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست از درون شو آشنا و از
 برون بیگانه و شش و پنجاهین زیاروش کم می بود اندر جهان به جامی گوید
 هر مرتبه از وجود حق دارد که اگر حفظ مراتب نکند زنده بقیه

خاتمه کتاب

الحمد لله ثلث الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۲۵۵ بکماله او در و صد
 پنجاه و هفت تیری کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچه مکرر

